



PE2448



محمد و ساقی و می را که عجز غفلت از نیات او دارد ادراک کند
 و شکو و سپاس آن قدری که بزرگوار است از پست او آید
 چنانکه او را روح مقدس با اشباح موسی کون فلان
 در تزیین ترکیب انسانی از دواج پذیرد و ایند
 گردانند و کمال ایشان در معرفت ربوبیت و در
 توجیه کمال فیض طایفه گردانند که مستعدان حال
 مرسل فرستاد تا نوعی از طمعت باطن نفس از زنگ
 در رسالت و خاتم ایشان در نبوت سید المرسلین
 بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف اله
 رسالت از میان خلق برگزید و بمخبرات
 او که مقصود آفرینش بود و تشریف آفر
 چست می آمد تصور گردانند و جزو علم
 سبب ظاهر و باطن عالمی از انحصار

بعضه توحید و سوره زینب را بی دلالت کرد و جدا کرد از دشمنان دین و منکران اصحاب ائمه بر این تفسیر بر آن جهت بود
 فرمود که و جادویم باقی می حسن و جهت دفع مرض کفر و بدعت منکران و شفاء دل همان قرآن مجید که طایفه
 باطنش محض صدق و یقین است لغوی و غایتهم ذلک الکتاب لایست بدی المتقین و جانی و دیگر فرمود که و شفا لما فی
 و بدی و رحمة للمؤمنین و مبانی الفاظ و معانی این سبع مثالی را نواره سر رکعت رب العالمین شفا چنان فرموده
 لشرب الماء لایست لایست الروح الامین علی قلبک لکن من السدیزین لسان علی صین زبان و سیال و سیال
 بلکه از جوهر علی که نزدیک حضرت او بود او بدیدگان و در آنانی داشت تاملان شجره ایمان ایشان و در شکست
 سال طبیعتا حیاتیست علم زندگانی و طراوتی پدید آمد و ثمره و شجره ایشان در رستان و دنیا که سوختنی بیکی بود
 شوشانست حلاوتی گیر و چون بواسطه ظلمات شب بمل شده شباهت با بل و عبت را از در کاسته شباهت
 فرق کردن معتقد بود و نوار بنیات آیات قرآن که معین طالع حرام و مبین بر این عکس و نوارین
 برای بنیات نام و محل شکاست بدیشان فرستاد و کما قال الله تعالی بدی للناس بنیات من الخیر و النعم
 و جانی و دیگر فرمود که و جادویم بر آن کلمه و از آن الیکم و اینها و دنیا که حضرت او را چون در تیره حضرت انصاری تمام
 از حیثیت بی تنای و تفسیر قرآن مجید فرمود تا بسبب بنیات آن از این و در این و تفسیر بیای که در دنیا که میفرماید
 ان هذا صراط مستقیم فاجتنبوه و سوا جان عالم معرفت و خواصان در این عکس صحاح کلمه سیال نام و علماء سلام و علماء السلام
 با طین تفسیر یقین ایشان رعیتین از حیثیات که و چنانکه یکصد کتاب شعر
 سنجقم و انواع العظام و اعطای ابن ادم قضا
 و در علم کسبان السبا و وزین اجنه لارشا و بعض
 و تفسیر لایست شرب الیها و صلی الله علیهم کمال
 با صاحب الکرام و بعضا یا جمیع من یزور که و بعضی
 بر که یزور او را و من کل کتاب از لطفه که از این کتاب
 که از لطفه و دلیل صدق ایشان و صد و دوازده شرح و اخبار
 رایت اسلامین شد و کس و انقا حصن این علم برین و از این

فصل بعد از آن

۲

بنا بر این اساسی همین و تقویتی همین از زانی داشت و برود را با یکدیگر نیز بست روح و بدن گردانید و چنان
 ملک و زینت او را بدین تربیت و تقویت متصل کرد که معصود و معبود از آفریدن کنونات معرفت و است
 او هم و کما قال البسی صلی الله علیه و آله و سلم و ایر عن ربک کثر تخفیفاً فادرس ان اعرف خلقت مخلوق
 لان اعرف و حکم حکم و اقتضای قضاء او ملک بار رفت بصیانت دین از معرفت جبل و مرض سستی
 بیفتی خلاص داد و علت کفران بصحت ایمان مبتدل گردانید گمانی که چو یور ملک متعلی بودند
 و ایشان را در میان خلق محلی ضعیف باشد نور لایح دین تقویتی یقین در آفاق عالم شایع و تقویتی
 گردانید تا نهال شجره علم را تربیت دهند و بهر وقت از روزگار توفیق این کرامت بر بند
 از دیگر بندگان خود از زانی داشت تا درین عصر بنا را برین عهد و حاضران این زمانه را بسایه دولت
 و پیرایه تربیت خداوند دستور عظم صاحب السیف و العلم منبع الجود و الکرم ملک رفا
 الاحم ذکر اسرار دقایق العلوم همگشای شراخلاق و الاثوم را کتب مراکب ترکیب مرکبات
 جوهر بسیمایان را بیت مرتبه تربیت مراتب را بیت الاحسان معدن العلم و العطاء مرکز لغز
 و الطاعن آید بنا و الدین علاء الاسلام و المسلمین المحضون بغیاث رب العالمین طاهرین
 ترکیب الفکر ای علما و الدین عالی رتبه درجه جلالت و نضاجاته و کتب اعدا و مشرف و منقح و زین
 و شرف او آید و ضعیف اینها را برین عهد را که روزگار گذار از ایشان سپرد گشته است و در
 مرز و محیث ایشان گنجم صبر گشته و زیب بهانه داده ایشان را به کم بهائی بدل کرد
 و غر نفوس ایشان را بفلسوس نهر مصحف غنیمت بهانه داده و ایشان ازین فعال از بار می
 شده بواسطه بنده نوازی و آفتاب نظر تربیت و عنایت آن سپهر عالی ایشان
 از نحوست مرغ ستم و خسل قبح شرم صیانت کرده و ذوات سطر او را که مربی و زیات
 است مجموع صفات حمیده و منبع فضائل گزیده گردانید تا از ازل زمانه بحال دانش و
 درجه و خرم مؤید و خرم مؤکد و زانی قیاسی صاحب تبار گشته چنانکه میگویم کظمم جهان را
 دستور باد او در کریم جهان بخش خیر بشر ملک سیرت ملک دان غزالین سپه

آلوم
 کلاه کار
 دروغ
 کوی
 قرینه
 و تربیت از
 قرائت
 بر
 معقول
 باشد
 و
 قلب
 کوینه
 خصوصاً

فرج بعد بشفه

۳

سپهر اقتضا عالم خورشید فلک است اتراسی که در حضرتش به سینه شایان که بجایست قدر بلندش
 ز نعل سهندش بر فلک اثر بقا با دوات و رانا بود زمار اوام و مکان را مقرر و چون متفق
 جمیع طایق و مصدق را باب حقایق کشت که دست قصاص طلم را که چون نقطه و نوب محض بکشت
 حمل صفت و نور آساید آیام دولت او که عید اهل دین و وعید پاکش است چون سرفرازی از
 سر ملکوت جدا کرده است و لوگت و حکام و هر جزا صفت که خدمت او بر میان جان بنداند و چون
 بی آب حیات لطافت او نه بدکانی مستعد زنده اند و از پدایا و روزگار که چون اسد در عین ناپاکت در
 کین اند به حمایت او در پناه گرفته اند و بیار آن عطاء او در کشت زار و دیا که بقیست بهر یک عطر
 بیکت برکت گاه و یکشایخ گیاه و زن نیارد و خاطر عده کسای مخبر نای او را بدین هیچ التفات نباشد
 و ابلق تو من آیام که بلال خوش آساکوشه نعل زمین و سیت و بر روی زمین حکم فرمان آن جان ملکوت
 چون جدی مسلم آیام و با آدم است و خزانة امنیت اهل سر را که پیش ازین از مصحف جاوه چون و نویسی
 جزا و پیوند نصیب ایشان نفعنا ده و چون جوت و خشکی در تیه نامرادی مضطرب کشته بودند
 بیکت اشارت از جو ابره صفت و و مراد و مکتبی کرد و انید است و عین ایشان را از مال کنت بیداد و
 ذکر تصنیف این کتابت رای ابد باب معنی و اصحاب بهر چنان اقتضا کرد که در بعضی
 که از دجانه و قالی اهل این نامه را بهر از آنکه بشدت و بلا و محنت و غنا بتملا بودند و بسبب شقا
 و غایت و تربیت آن و بهر صاحب قران بدولت و فراغت و رفاهیت رسیدند و از آن
 شدت فرج و از آن مضیق مخجج از زانی و انید است مجموع از نظم و نشر پرداخته کرد و تا در مستقبل و زکا
 کسای که بجنی و سندی گذشته و قوف یا بند و فوق ایشان بکرم ایزد جانه و قالی در امید کسایشان
 شدت مضاعف شود و با اتفاق تالیف این تاریخ و تصنیف این مجموعه بهر یکی این کلمات حسین بن
 یزید الحسین الدیلمی فی المودیدی سکنه بکرج الجبلان و نور علیة تحفا الیوم و الرضوان حواله است کردند
 و هر چند خود را درین امر مضطرب و در قولی استیاضل بنابر آنکه گفته اند من صنف فقه استند فخر از
 میکردم تا چون اشارت و درخواست اهل سمر بر این جمله بود اجابت آن دعوت را از فراغ این قلم

فهرست ابواب فرج عبدالستار

نجات یافت حکایت هشتم حکایت عبداللہ بن علیان کہ منوکل بر پدرش و اینجاست ششم گرفت
 و قتل شد فروزش و بعد از آن خلاص یافت حکایت نهم حکایت عبداللہ و آیت
 کہ بعلی و مرضی خوف مبتلا شد و برکات دعا علی بن عبد اللہ شفا یافت حکایت دهم حکایت
 المہدی کہ بازار لغوی را بنی نوشتی غلامی را لغوی بنوشت تا خود او با و خوش شد حکایت یازدهم
 حکایت ابو مردان کہ ابو عبد اللہ الکوفی صنایع او متعلّب سپرد و خدا تعالی صبیاحت کہ بگذشت و بگذشت
 حکایت دوازدهم حکایت ابن مقفہ کہ در غایت نگفت بود و روزی بہ بیت طبری تعالی گرفت
 و بعد از روز بدلت رسید حکایت سیزدهم حکایت ابو ایوب کہ قصہ تظلم ابو صالح از پیش محمد بن
 و باز سکر و باطل و سبب حکایت چهاردهم حکایت کنہ کان احمد بن خالد کہ زمان او را رشوت داد و
 تا بدیعی نکیرت کہ اہی ہند و بکس نتجہ بخشید حکایت پانزدهم حکایت احمد بن المدبر و رفتن اشام و با
 رفت و درجہ و ملوک و حکایت شانزدهم حکایت حسن بن علی علیہما السلام کہ دعا می تبرک از شدہ معو
 خلاص یافت حکایت ہفتم حکایت دعا علی کہ عباس بن جعفر بن جعفر و سیا موخت و سن بصری شد
 بخواند از شر حجاج نجات یافت حکایت ہجدهم حکایت دعا علی کہ یعقوب بن جبریل و غزالی
 و بدان رحم خلاص یافت حکایت نوزدهم حکایت دعا علی کہ یوسف صدیق و حسن از جبریل علیہما السلام
 با موخت و بدان خلاص یافت حکایت بیستم حکایت ابراہیم بنی کہ برکات دعا علی از خوف حجاج خلاص یافت
 حکایت بیست و یکم حکایت ابو سعید بن ابی ایوب کہ برکات دعا علی از خوف حجاج خلاص یافت
 حکایت بیست و دوم حکایت مروی کہ حجاج قصد کشتن او داشت و برکت دعا علی کہ ابراہیم بنی
 علیہما السلام را موختہ بود خلاص یافت حکایت بیست و سوم حکایت ابو البرکات کہ روحی بروی غالب شد
 و او را بنیاحت داد و دعا علی بخواند او را مردہ یافت حکایت بیست و چهارم حکایت مروی کہ
 او را بخواند کشتہ او دعا علی با خلاص بخواند و نجات یافت حکایت بیست و پنجم حکایت مروی کہ مرو
 بکشتن او را فرمود و او را مانخواست و وضو ساخت و دو رکعت نماز بگذارد و خلاص یافت حکایت
 بیست و ششم حکایت مروی کہ بکشتہ او را باقی او را خواند و دعا علی با موختہ او بخواند و خلاص یافت

خلاص یافت حکایت ^{۳۳۸} ششم حکایت شخصی که بر دستر خم خود عشق آورد و از دوست پیمان ماویان شکست
 نام خواستند و آنچه بدان سبب مشقت یافت حکایت ^{۳۳۹} ششم حکایت شخصی که در راه بر پی رسید و از او
 تعلق نموده در باطن قصد قتل او کرد و آن شخص اسب را بلاک کرد حکایت ^{۳۴۰} دهم حکایت عسکری
 که بنده او بگریخت و چون خواجه غلام را بیاخت قصد قتل خواجه کرد و عاقبت خواجه خلاص یافت
 حکایت ^{۳۴۱} یازدهم حکایت علی قلی عامل که محصل او در بقایای مال بر او اصرار مینمود و او بدشمن خود را
 کرد و اشتراک باز یافت حکایت ^{۳۴۲} دوازدهم حکایت فضل بن یحیی که پدرش از غلام هزار هزار در
 بوقت احتیاج گرفت و بعد از آن باز بوی رو کرد و او گرفت و از ابوی کشید حکایت ^{۳۴۳} سیزدهم
 حکایت خلاص او ن قاضی القضاات محمد بن قاسم بن عیسی را از دست فتنه بین بعد از تسلط حلیفه
 سجد تمام حکایت ^{۳۴۴} چهاردهم حکایت غضب ملک عجم بکنانه خود بر خواندالار خود و خلاص یافتن
 او از نیابت بکنانه بزرگ حکایت ^{۳۴۵} پانزدهم حکایت حجاج که شخصی بر وی عروج کرد و چون
 وی غلبه یافت بسبب حق قضایی که ثابت گردانید و او را بکشید و خلاص یافت حکایت ^{۳۴۶} شانزدهم حکایت
 که بسبب جوانی ملک امید از حیات بریدند و بسبب از باب بخت یافتند و این باب شصت و دو
 حکایت ^{۳۴۷} اول حکایت بر ابراهیم الخواص که بر لوح کشتی خلاص یافت و چون کشتی فیل
 از بلاکت این شد حکایت ^{۳۴۸} دوم حکایت پریزالی که صدقه بدو ویش داد و در حال فرزندش در سفر
 از زبان شیر خلاص یافت حکایت ^{۳۴۹} سوم حکایت شخصی که او را شیر در پیشه برد و اطفال او را بکنانه
 داد و خلاص یافت با همیان زرنجانه آمد حکایت ^{۳۵۰} چهارم حکایت غلام وزیر که بدشمن رفت و عسکرا
 جراحت حربه در دوان بود که بواسطه شیرازی از ایشان خلاص یافت حکایت ^{۳۵۱} پنجم حکایت جود
 که از پیشه شیرازی روی جوی نهاد و او بواسطه مادر و که کیا بهیست خلاص یافت حکایت ^{۳۵۲} ششم حکایت
 شخصی که بکنانه خود آمد و مطروح بود و آنخانه را بسبب که دم باز گذاشته بودند و از زخم کزمان از آن
 مرض خلاص یافت حکایت ^{۳۵۳} هفتم حکایت طفلی که از بغل زنی در آب افتاد و در بون جفتان
 کوک را و خلاص بچهره عقیاب حکایت ^{۳۵۴} هشتم حکایت فیلی که صیاد را برد تا ماری را که فرا

او بود بخت داد را با خود ای کوهان فلان با با وانی آورد حکایت نهم حکایت دهم در آن
که از سوزنی روی پیشه بنا و با شیری در افتاد و یک شخص دیگر را بخود از دهن شیر خلاص داد حکایت
دوم حکایت شخصی که شیری داشت و با فی روی بوی آوردند و او را خلاص ساخت بخت پس او را بوی
و بگذشت حکایت یازدهم حکایت ابو السائب القاضی که در مسجد جمارانی جاری نشسته بود و شیری
در آنجا رفت و عودن را بکشد کرد و ایشان خلاص یافتند حکایت دوازدهم حکایت شخصی که
پیش شیری در پیشه بنور و او را نیز در پیشه برد و او خلاص یافت و همیان ز پدر خود بیافت بخت
ششم در ذکر حاجتی که بعلت بیماری سخت مبتلا شدند و بعد از نومیدی بطایفه حضرت باری شفا یافتند
و این بخت برشت حکایت اول حکایت لبیب عابد که از بندگی بنوا بکلی رسید
و بعد از آن از غایت علت فلاح شفا یافت حکایت دوم حکایت جوانی که خون از کلو بری
افتاد و ذکر یا مجید قوت معالج کرد و شفا یافت حکایت سوم حکایتی که مولف کتاب کوچه شخصی
کوفه و معده در فتنه بود و هیچ امید جانش نبود و طبعی بخت معالج کرد و شفا یافت حکایت چهارم
حکایت شخصی که باور از گوش بر جبهه و آینه بود و در گوش گرفت و طبعی بخت از او بیرون آورد و شفا
یافت حکایت ششم حکایت شخصی مستفی که امید جانش نبود و بخودن و بخت بر آن کرده که در روی
بختها خورده بود و شفا یافت حکایت هفتم حکایت علوی مستفی که اعراب با وید او را بر دوش میان
آنها ماری بر زک بخورده و از آن مهال و عرو بسیار کرد و شفا یافت حکایت هشتم حکایت جبرئیل
که بیرون از رشید را که اطعمه بسیار خورده بود و بهیوش شده بخت معالج کرد و شفا یافت بخت
یازدهم در حکایات جامع که با سبیل و اصوص قطع الطریق گرفتار گشتند و اموال و مواشی ایشان
مفق شد و بطرف باری تعالی از چنگ ایشان خلاص یافتند و این بخت است برده حکایت یک
اول حکایت و عجل شاعر که مرثیه در حق خاندان رسول گفت و از مامون و غیره و شرف یافت و آن را
را در آن برد و برکت پیر این نام رضا علیه السلام تمام اموال او از دست در و آن باز آورد
و او از چنگ ایشان خلاص یافت حکایت دوم حکایت حارثی شاعر که کردی تمام است الکل را

کتاب الیوم و لیل
در حکایات
کتاب الیوم و لیل
در حکایات
کتاب الیوم و لیل
در حکایات

کار و از ابرو و او را ضرری نرساید و از چنگ او خلاص یافت حکایت سیوم حکایت کاظمی هجری
 که نایب او را پسری محبوب بود و وقتی در روان در کشتی بر او فکادند چون آن پسر نایب ایشان بود و طاعت
 را خلاصی او حکایت چهارم حکایت خادم این تعلقه که در روان بروی غالب شدند و اموال متکا
 کردند و خادم جعلی خلیفه را با او خلاص یافت حکایت پنجم حکایت واسطی که بکلیه فضل بصیر را
 بکشاد و وزیر بود بصیری بواسطه رفت و فضل او را بکشاد و وزیر بصره آورد و حکایت ششم حکایت بعضی
 که غم بصیر داشت و وزنی رفیق او را بکشت و او را بکشت و باز در بروی غالب شد و قاتل
 شد و از ایشری دفع کرد و او خلاص شد حکایت هفتم حکایت شخصی که با نایبانی جعلی و کشتی بانی در
 کشتی بود و با نایبانی بیوش شد و چون بهوش آمد یکصد دنیا را دکم شده بود و باز در خانه همان
 نایبانی یافت حکایت هشتم حکایت شخصی که در جوانی تقصیر حال در روان کرد و در پیری و وزنی
 مال او را بر سر او و بفرستاد از حراس تقصیر کرد و تا مال یافت حکایت نهم حکایت شخصی که بسیار
 و قوت چند روزه بر دو شخصی قوتهای او را بکورد و قوت آنرا و غله او بیک محطه آورد و حکایت
 دهم حکایت ابو علی که قصد قانع کرد و تا استقامت ایشان گرفت و شخصی بر نهایی و سلام
 خواست و تا استقامت آنال ابروی باز تصرف کرد باب دوازدهم و حکایت رزوه که بخوف
 بتلا شدند و عاقبت با من بدل کشت و این استقامت بر رزوه حکایت یازدهم حکایت اول حقایق
 یکی از مخفیان که پیش پیرون شری بخواند و او حال پیران تقصیر کرد و چون محتاج بود و او استغنی گردانید و حکایت
 دوم حکایت انقلاب دولت بنی امیه و تغلب بنی عباس و قرار منند خلافت بر جماعت عجمیان
 حکایت سیوم حکایت عبداللہ بن حسن الرقیات که بعد از انقلاب حال جعفر بعد الملک توسل
 کرد و قضیه با کلفت و بر او شفقت کرد حکایت چهارم حکایت عبداللہ بن الحجاج که بعد از قتل
 ابن ازیر بعد الملک توسل کرد و قضیه که گفت خلاص شد و تشریف یافت حکایت پنجم حکایت
 فضل بن الربیع که بعد از قتل محمد ابن مدتهانمان شد و آئینه داری آنرا افتاد و او خلاص شد حکایت
 ششم حکایت پادشاه زاده هندوستان که در سفر رفیق او را طعام نداد و در حضرت خندان طغش فرمود

فهرست ابواب تسبیح بعد از تسبیح

۱۸

که بجا جاست بر حکایت پنجم حکایت محمد بن یحیی و تغییر حال او و غضب محمد کوفی و حمایت او محمد را
و عاقبت بواسطه حال مقتدر خلاص یافتن حکایت ششم حکایت حسن بن زاید و تغییر ابو جعفر بوی
سبب محاربه و مشاوه و مشاوه و رضای ایشان با هم حکایت هفتم حکایت قطن بن معاویه که بعد
قتل ابراهیم بن الحسین ابو جعفر متوسل شد و بعد از غصاب بر خدم او مقصود رسید حکایت هشتم حکایت
ناظری بعد از غصاب بیف الدوله و غضب کافور بسبب محبت بروی و عاقبت چون ابوالانعام محمد
اهم بدو کردند بیف الدوله او را انعام فرمود حکایت نهم حکایت فضل بن عباس در خواست
او کباب را از زینب بنت علیان و دادن او کباب را بوی و بخار او بدان باب سیزدهم
در حکایات جماعتی که مدتی بیخ محبت و محنت عشق کشیدند و عاقبت بر او دل دگرا می و شادمانی
رسیدند و از آن شدت فح و از آن مصیبتی بخرج یافتند و باب شانزدهم حکایت بر و زنده حکایت حکایت
اول حکایت ششم در پره که بر دهن خود عشق آورد و عم بوی مذا و او یکشب بخار عم رفت و بدو
اورا هشتم کرد و بدو گرفتند و بر حاکم عرضه داشتند و چون سر حال بر حاکم روشن گشت و خرد ابا او کج
و از خوشی تنی بست همان و او و احسانا فرمود حکایت دوم حکایت به الحسن الافطس که بر کنیزکی
عشق آورد و آن کنیزک در آن لحظه افساد و بعد از نویندی تمام و اثر عشق آن کنیزک را به بختل تمام عادت
لطیفه و عمارتی با محبت فراوان نزد وی آوردند حکایت سوم حکایت سیوم حکایت جوان بغدادی که
کنیزکی مخینه صاحب جمال داشت و از غایت عشق خود را بفرغ تاب انداخت و در میانه کم شد و بها
آن از وی بدو دیدند و او بر و روی افساد و بعد از خلاص ازین و در طمان کنیزک را بکج او و رو
و او ان بوی رسید حکایت چهارم حکایت حاجه که کنیزک مخینه صاحب جمال بفرخت و بها
و از عشق او پشیمان شد و کنیزک و خواجه فرود شده هر یک شغری بخوراند و مشتری را رقت آمد و کنیزک
و بهای او را بوی بخشید حکایت پنجم حکایت جعفر البرکی که خواست کنیزکی بخرد و فروخته کنیزک
طاقت نیاورد و بجنود او کنیزک را آند کرد و جعفر ایشان را با یکدیگر کج بست و بهای که داشت
بدیشان بخشید حکایت ششم حکایت فقیه خراسانی که در بغداد از غایت احتیاج کنیزک خود را بفرخت

حکایت دوازدهم حکایت جوانی که در آن ایام کسبم العار بر کعبه بیافقت نمود و از آن ایام کسبم العار

فهرست ابواب فرج بعد الشدة

که در بعضی نشان کنی یافت که در بغداد و رمانه او بود حکایت^{۱۸۱} و هم حکایت^{۱۸۲} همد که روز سه شنبه روز
 بار خرمیه از کوخته خاطر بازگشت و آتشبار صفابر برود و ظاهر شد حکایت^{۱۸۳} باز و هم حکایت^{۱۸۴} عرض
 عطاری از ابل کنج که مصطفی صلی الله علیه و آله در خواب بوزیر حواله کرد تا ماتمت آن را بگذارد و حکایت^{۱۸۵}
 و از و هم حکایت^{۱۸۶} بود اعظم بنجم که هر سال حج گذاردی و بدید او بید طا بر سیدی و تغییر احوال و غده
 او پیسب و دیدن مصطفی صلی الله علیه و آله که خواب حکایت^{۱۸۷} میزد و هم حکایت^{۱۸۸} زنی علویه که سالها
 شده بود و حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله بوی در خواب دعا می فرمود و در حال صحت یافت حکایت^{۱۸۹}
 چهار و هم حکایت^{۱۹۰} ابو جعفر بن بطام که تائی نان او دواغ شد و صد وزیر علیه گشت حکایت^{۱۹۱} باز و هم
 حکایت^{۱۹۲} بنی ابی حنون وزیر که بسبب خوابی که دید آن یکینا به هم را از قتل خلاص داد و بعد از آن قاتل را یافت
 و قصاص کرد حکایت^{۱۹۳} ساز و هم حکایت^{۱۹۴} ابو الفرج که مغلوب شد شخصی بروی میکرسیت و بخواهد بدید
 و آراء اسد خاکر که برون الرشید را دعای بد کند و مهدی او را دعای نیک کند که دو غنایت بر آید
 در حق ابراهیم بن مهدی بدان جنبه حکایت^{۱۹۵} بعد هم حکایت^{۱۹۶} و ادعی که از غایت دست نیکی از دو
 علوی هزار درم قرض خواست بوی فرستاد و بدیکری داد و آن دیگری بایچه او را سال داشت با هم
 و حکایت^{۱۹۷} عامی که مجادله سخت و واقعه سهمناک گرفتار شد و بفضل خدا استجالی بدست کسی که نمید
 میشد و چشم نه اشتد خلاص میشدند و این با شکست بر چهل هشت حکایت^{۱۹۸} اول حکایت^{۱۹۹}
 زید بن محمد العلوی حاکم طبرستان در صرف بانی مال خزانه تا هر سال و حکایت^{۲۰۰} شخصی را عبد مناف حکایت^{۲۰۱}
 دوم حکایت^{۲۰۲} دو نفرین با ملک چین و قرار ابل در بخ لشکر صلح ایشان با یکدیگر حکایت^{۲۰۳} سیوم چهار
 فتح غلام اتحق بن ابراهیم الموصلی بخواجه خود و آرا دی او حکایت^{۲۰۴} چهارم حکایت^{۲۰۵} عبد الله علی و
 رخصت او در لشکر مهدی از غایت دست نیکی و مهدی چون شکار را بشید متفرش کرد ایند حکایت^{۲۰۶} پنجم
 حکایت^{۲۰۷} امون که بخراسان بود و لشکر خود بکنک علی ابن عیسی فرستاد و باقی لشکر بروی خروج کردند و خبر
 او در عرض بن خبر از لشکر باز رسید و خلاص فیه حکایت^{۲۰۸} ششم حکایت^{۲۰۹} محمد بن عبد الحمید که در راه حج رفتی
 و در غایت جمال فصاحت بدید و اجبار را با لکن بن طوق گفت و او آن نزار و رجا را خود آورد

فهرست
 که در کتاب
 و پیش از این حکایت
 حکایت ابراهیم بن مهدی
 در خود آنچه آمده
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰

فهرست ابواب فرج بعدلثمة

۱۲

و بدان سبب بیستم نام رسید حکایت بیستم حکایت بیستمی از کتاب بغداد نزد حاکم اصفهان رفت و پس
از خروجی معصوم و رسید حکایت بیستم حکایت بیستمی از کتاب بغداد که با سطره دو دستی مستغنی بود و از غنایت او
محتاج شد و همیانی زاران و دوست کم شده یافت و غنی شد حکایت بیستم حکایت بیستمی از کتاب بغداد که در راه
همیانی غنی یافت و رفت در راه بار نهاد و از غایت خود اجتناج و ران سفر زبایدت حکایت بیستم
حکایت جوانی که زبایدی را در بیاضی بر طرف کرد و آن زن را زوی برگشت و جوان در اندک زمانی
بار خداوند بخت و ثروت شد حکایت بیستم حکایت بیستمی از کتاب بغداد که بر یکی از خواص خلیفه فرضی و است
و بظلم امر او خلیفه حاصل شد که سخن بری خیاطی الحال صلوات شد حکایت بیستم حکایت بیستمی از کتاب بغداد که در
مدینه چهار درم داد و قوی از کنیزکی بیاوخت و در دار الخلافه بغداد و بخصو خلیفه آن قول را بگفت چهار هزار
دنیا عوض یافت حکایت بیستم حکایت بیستمی از کتاب بغداد که در مدینه سه درم داد و قوی
از کنیزکی بیاوخت و در دار السلام بغداد و بخصو خلیفه آن قول را بگفت سده هزار درم عوض یافت حکایت بیستم
چهارم حکایت بیستمی از کتاب بغداد که در مدینه سه درم داد و قوی از کنیزکی بیاوخت و در دار السلام بغداد و بخصو خلیفه آن قول را بگفت سده هزار درم عوض یافت حکایت بیستم
که گفت حکایت بیستمی از کتاب بغداد که در مدینه سه درم داد و قوی از کنیزکی بیاوخت و در دار السلام بغداد و بخصو خلیفه آن قول را بگفت سده هزار درم عوض یافت حکایت بیستم
و بگفت نشان برادر در حال حکایت بیستمی از کتاب بغداد که در مدینه سه درم داد و قوی از کنیزکی بیاوخت و در دار السلام بغداد و بخصو خلیفه آن قول را بگفت سده هزار درم عوض یافت حکایت بیستم
و صلوات او را برادر او در مال و مصاهرت بهر ران شب حکایت بیستمی از کتاب بغداد که در مدینه سه درم داد و قوی از کنیزکی بیاوخت و در دار السلام بغداد و بخصو خلیفه آن قول را بگفت سده هزار درم عوض یافت حکایت بیستم
که از اضطراب حال خوابی تغنی کرد و در وزارت بهینا راست آمد و مال تساهله باز گرفت حکایت بیستم
چهارم حکایت بیستمی از کتاب بغداد که در مدینه سه درم داد و قوی از کنیزکی بیاوخت و در دار السلام بغداد و بخصو خلیفه آن قول را بگفت سده هزار درم عوض یافت حکایت بیستم
حکایت بیستمی از کتاب بغداد که در مدینه سه درم داد و قوی از کنیزکی بیاوخت و در دار السلام بغداد و بخصو خلیفه آن قول را بگفت سده هزار درم عوض یافت حکایت بیستم
یافت و بختاب بارخواست بسیار دیدند حکایت بیستمی از کتاب بغداد که در مدینه سه درم داد و قوی از کنیزکی بیاوخت و در دار السلام بغداد و بخصو خلیفه آن قول را بگفت سده هزار درم عوض یافت حکایت بیستم
بعد ازین سوره دهد و جواب نادر شود و شریک در آن بود حکایت بیستمی از کتاب بغداد که در مدینه سه درم داد و قوی از کنیزکی بیاوخت و در دار السلام بغداد و بخصو خلیفه آن قول را بگفت سده هزار درم عوض یافت حکایت بیستم
حزین بی بن صفاک وقتی که حکم بود میان دو کنیزک محمد امین و ثروت یافتن او بدان سبب حکایت بیستم
بست و دو حکایت حیرتی و جماعتی که در میان ایشان آمدی گشته شد و موافقت ایشان

فهرست ابواب فرج عبدالشده

۱۳

ایشان در محافظت آن هر حکایت بیست و سیوم حکایت پیری که سو کند خون روه بود که هیچ دعوت
 و هیچ ناز جزاه حاضر نشود و سبب آن حکایت بیست و چهارم حکایت صیغری که بسا نیاید و تو انگر بود
 و در ویش شده باز تو انگر کردید و سبب تو انگری او چه بود حکایت بیست و پنجم حکایت بنم که باوه قاضی
 که از قاضی حکایت کرد که دو کس دعوی داشتند غالب جمع قبول نکرد و در حال مغلوب شد حکایت
 بیست و ششم حکایت بن جصاص که در جی از خواهر داشت کم کرد و بعد از صهارت باز یافت و متغیر گشت
 حکایت بیست و هفتم حکایت سمحیل بن محمد که این مقله او را مصداق کرده و تو تغییر حال او را بد است
 فرمود و متغیر کرد و ایند حکایت بیست و هشتم حکایت کردن ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
 سبب نزول غضب آنجا که سبب و دم بد عای مجوسی و هلاک شدن آنها حکایت بیست و نهم حکایت
 برادران ترسا که در ویش و تو انگر بودند و تغییر و بدیل انقلاب احوال ایشان حکایت بیست و دهم
 علی اند که جامه داری و با بیاخت و عشی از آن پاره ببرید و او را بگرفتند و حکم قطعید و فرمود و باز
 شفت کرد و او را بخشد حکایت سی و یکم حکایت پذیرایی بن عروه که شعری گفت و مدح او ویرا
 بقضیب کرد و او را بگشت و مدح او حق او را بر عصب او بفرستاد حکایت سی و دوم حکایت محمد
 بن عبید البعیری که بر کاتب خود لفظ ثویه را الحاکم کرد و حکایتی بران بگفت حکایت سی و سوم حکایت
 عتاب بر او ان الرشید بر مردان بسبب مدحی که مص را در غایت کرم گفت و جواب او مدحی که گفته بود
 حکایت سی و چهارم حکایت بفضل بن محمد بن ربیع که از حمدی یافته بود و سبب گفتن شعر خا و در غایت
 مدح چون بروی عرضه داشتند حکایت سی و پنجم حکایت اصمعی بن اقبال حمله و استهزاء او بجهت تعلم و عا
 شرف اصمعی بن علم و توسل اقبال بخدمت او حکایت سی و ششم حکایت نامون غلیفه و آن مرد که هر روز
 بخوابدای بر آنکه میرفت و نوحه میکرد و بقتضی حال حکایت سی و هفتم حکایت جوانی در غایت ظرافت
 که در ویش شده و سبب جوانی دیگر مستحق گشت حکایت سی و هشتم حکایت کرم امیر بصره که او را
 جو امیر فخر ضایع شد نشان آنرا یافت و با وجود آن مجابا کرد و سبب خلاص طعین نمود و حکایت بیست و نهم
 حکایت سی و نهم حکایت امیر عباس که کسی با فراخ قهاره و شخص برات نوشت مبه سبلع ان

فهرست ابواب فرج بعد الشده

بدان شطركت حكايت^{۲۹۱} چلم حكايت فضل بن سهل بادوست ميوه فروش كه چون منصوب رسيد با
 او غنايت كرد و او دفع دشمنان او نمود حكايت^{۲۹۲} چلم يكم حكايت صالح بن علي چون از وزير مرد و با
 كشت سوگند خورد كه بي او نزود و خليفه باز خواست كرد تا عذر خواست و خواست و او حكايت^{۲۹۳} چلم
 دوم حكايت فضل بن بريج كه محتاج بود و بركت يكرم كه بداد چنه دفع حضورت و يكری انحق مسرتا
 یافت حكايت^{۲۹۴} چلم و سوم حكايت يحيى بن خالد با پسر او فضل و احسانی كه با او احمد بن يزيد در خطا
 او كرده بود و او آسوده شد حكايت^{۲۹۵} چلم چهارم حكايت وزير حمدي كه جمعي اورا ابتلاست و از
 دادند و او بركت را وعده داد و بجهت و دوستند حكايت^{۲۹۶} چلم پنجم حكايت بهري كه احمد بن
 خالد را ملازمت مي نمود و او انكار كرد تا خليفه بر تربيت او جبر فرمود و بخير نارسيد حكايت^{۲۹۷} چلم ششم
 حكايت اتحماني كه برون صهي را نمود و فضل او محمود آمد و بدان چنه بغايت شهرت و ثروت و
 رسيد حكايت^{۲۹۸} چلم هفتم حكايت عمرو بن سعده با شخصي كه در كشتي بود و گفت با فنده ام و مباح شد و در
 انواع كتابت حكايت^{۲۹۹} چلم هشتم حكايت شخصي كه از اضطراب از انعا و آواره شد و بعد از مدتی با بن
 آمد و زرش بدايكمي طفل خليفه نموده جمع كرد و بياشت^{۳۰۰} شتم در حكايات كسانيكه كشتن نزد كشت بودند
 و بجات یافتند و مرك مقرر كرده حيات و يند و اين با بشت است بر پانزده حكايت حكايت^{۳۰۱}
 اول حكايت مامون خليفه با عم خود ابراهيم كه در غيبت او متفقد طاقت شد و جواب او حكايت^{۳۰۲} دوم
 حكايت ابراهيم بن الهدي كه مدتي متواري بود و بزي زمان برآمده كه بركت چون بركتندش خلاص طاقت
 حكايت^{۳۰۳} سوم حكايت خدا را بر ابراهيم در پيش مامون و تشبه حال خود به عبيد بن العاص و در پيش معاويه و مر
 او حكايت^{۳۰۴} چهارم حكايت اخير مامون بر عم خود در مقام علوت بسبب شكري كه بخواند و خدا را و
 و حرمت آن حكايت^{۳۰۵} پنجم حكايت فرسان محمد بن كرم بطوس بجا و دست رشيد و ناهماي ملامه
 پنهاني و خوف او و خلاص او برك رشيد حكايت^{۳۰۶} ششم حكايت برادران كه يكی بخيل بود و ديكری
 سخني و بخیل كد قصد برادر كرد و كار و برخوشتن زد و بلاك شد حكايت^{۳۰۷} هفتم حكايت دختر قاضي
 كه بنايشي ميكرد و شخصي است اورا بپنداخت و در نگاهش آورد و بعد از آن نه استیلا را لغورت

فهرست ابواب فرج بعد الشدة

یافت حکایت بیست و نهم حکایت دعائی که شخصی بخواند و چهل سال که قصد او داشته باشد و بایستد
 برکت اندازی بجا حکایت بیست و نهم حکایت وزیر که پادشاه بروی خشم گرفت و پستی شنید
 تعال کرد و فرج یافت حکایت بیست و نهم حکایت محمد بن جاکه غناک بود و کاغذی یافت که بر
 بشارت او نوشته بود و فال گرفت و فرج یافت حکایت بیست و نهم حکایت ابو بکر الثقی که غناک بجفت و در
 شعری شنید که امید فرج او بود و بهمان سبب غم خلاص شد حکایت سی و یکم حکایت ابو حسین بن ابی
 که وزیر القاهره بابتد بروی و بر پدر وی خشم گرفت و او برکت روزه و دعا فرج یافت حکایت
سی و دو م حکایت طاهر بن حسین که استیمن پرورم فرو گذاشت و شاعری مدحش گفت و آن در عهد ابوی شنید
حکایت سی و دو م حکایت یحیی بن خالد که سجاده نگین بود و طبایع نظام زد و دعا تم و بخت و نگین
 کردید و شاعری مدحش گفت و آنرا بفال گرفت و آن غم برفت حکایت سی و چهارم حکایت زنی که بفر
 ملکی شورت کرد و پندیده داشتند و زن شاگرد بارت مبارکش آمد حکایت سی و پنجم حکایت صبی
 و بقیله باری نئی آمد و او بر بلندی رفت و دعائی کرد و باران آمد حکایت سی و ششم حکایت سلیمان بن
عبد الملک که قصد محمد بن زید کرد و چون خطر یافت امان یافت و در حال برد حکایت سی و هفتم حکایت
ابو عبد الله الرزنی که شعری گفت و در حبس تعال کرد و در حال خلاص یافت حکایت سی و هشتم حکایت
بازگانی که در ویش شد و پیش امام جعفر الصادق علیه السلام رفت و شعری بخواند و برکت آن فرج یافت
حکایت سی و نهم حکایت عبد الله بن زیاد که با شخصی عتاب میکرد و در حبس میفرمود و او شعری بخواند
 بنجم و اندیشه حکایت چهلیم حکایت عباس بن مومن که بر علی بن زینم خشم گرفت و او بعد از آن
 مضیق بسیار فرج یافت حکایت چهل و یکم حکایت زنی اعرابیه که شعر بید بسیار خواند و
 سبب آنرا رسیدند و او بجفت حکایت چهل و دوم حکایت فضل بن ربیع که فضل بن یحیی بدو انطا
 کرد و در فضل داشت و جزای آن یافت حکایت چهل و سیم حکایت ربجوی که در خانه خویش
 دعائی شود و بخواند و فضل الله تعالی شایانست باب چهارم در حکایات جماعتی که پادشاه از با
 ایشان غضب بود و سخن راست که گفتند پادشاه را بر شرفقت و عنایت او رز و این باب بیست و یکم

فهرست ابواب فرج بعد الشدة

ویک حکایت حکایت اول حکایت عمرو بن سعد که خلیفه را با وی تملیظ احمد تغیری بود و از هر دو
 بجز گذشت حکایت دوم حکایت امام جعفر الصادق علیه السلام با ابو جعفر منصور و دانی که بدان
 فرج یافت حکایت سیم حکایت عمرو بن موسی الهمادی از کتاب خویش بکتاب بیت عربی که کاتب
 گفته بود حکایت چهارم حکایت ابن مقله که در مجلس بود و پیش خود نامه نوشت و خلاص آن حکایت
 پنجم حکایت طریح در شهری که با عتقا و خویش محبت حق تعالی خواسته بود حکایت ششم حکایت شریح بن
 صفا که این ابواب بخواند و خا طر خلیفه بدان سبب بی صاف شد حکایت هفتم حکایت ابوبکر
 که معصوم بر وی شتم گرفت و او ایستاد و بی فریاد و بدان همه او صاف گشت حکایت هشتم حکایت
 عدز غار البقی در پیش حجاج در چنانی که عامر کرده بود حکایت نهم حکایت عدز بار بد که مجوس
 طعام و شراب داده بود حکایت دهم حکایت سیاست زبیدی و حد شارب الحلو و علاطل شایان بخون
 الحمر حکایت یازدهم حکایت جوانی که محمد بن یزید الاموی در قصیده ایچو عبدالقدیر عطا هر گفت
 و از آن خطر نجات یافت حکایت ^{۹۹} حکایت غوث طریح بنزدیک لید و تغیر خاطر او و شعرائی که گفت
 و بدان سبب پاپن صفا بهر سید حکایت ^{۱۰۰} حکایت سیزدهم حکایت طایف و پیش احمد بن او که مقید و معروف
 بود و باز بر مسند صدارت بنشست حکایت ^{۱۰۱} حکایت چهاردهم حکایت یحیی ابن ابراهیم الموصلی و جعفر بن یحیی
 سنا و مت ایشان بجای الملک کفایت موات مسلمانان حکایت ^{۱۰۲} حکایت پانزدهم حکایت تغیر محمد امین با
 ابراهیم در حالت منادعت و سبب ایشان بواسطه کینه کی حکایت ^{۱۰۳} حکایت شانزدهم حکایت طایف
 جعفر منصور با مردی از اهل فلسطین حکایت ^{۱۰۴} حکایت هجدهم حکایت از خواست مهدی از روان بن ابی
 بسبب مدعی که معنی را گفته بود و در نهایت کرم حکایت ^{۱۰۵} حکایت هیجدهم حکایت بیرون الرشید که بر شام
 شتم گرفت و بعد از قبول عدز باز بر شفقت آمد حکایت ^{۱۰۶} حکایت نوزدهم حکایت و طبل شاعر که مامون انجو
 گفت و مامون از وی عفو کرد حکایت ^{۱۰۷} حکایت بیستم حکایت مامون خلیفه و کرم او با عاکم که هواز و جرات
 او و عدز آن حکایت ^{۱۰۸} حکایت بیست و یکم حکایت فرض بن محمد الملک از خزانه متوکل که مملو
 مال با تحسین و حکایت ^{۱۰۹} حکایت مال جعفری که مجلس زندان گرفتار بودند و خدا بیگانی از این پنج حکایت

فهرست ابواب مرجع بعد از آنکه

مبتدل که در این باب بیست و هشت حکایت حکایت اول حکایت بجزی که خلیفه
 مجوس را شری گفت و بعد از اطلاق در حق او احسان فرمود حکایت دوم حکایت ابو بکر بن عبد
 که عامل بود و مال دیگری برود و آنکس را بکشند و او را چندی زحمت رسید و آخر خلاص یافت حکایت
 سیوم حکایت باز خواست عیسی از محمد بن الفضل چنانچه تصرف او در اموالک و ضعیف او حکایت چهارم
 حکایت غزنی و میان و اسیران و آنچه برایشان گذشت حکایت پنجم حکایت بلون لر شده
 از دشمن از بقایای مسمی بطلبید و گرانید حکایت ششم حکایت ابو الحسن فرات که
 وزارت مجوس و با بوال مطلوب خلاص یافت حکایت هفتم حکایت مشرف بن قله که بیست و دوم
 او آره شد و مونس شفیق او شد و نزد یکسان بن قله خلاص یافت حکایت ششم حکایت سلیمان بن
 که با جمعی مجوس بود و واقف بر بخور شد و احمد بن ابی داود و قاضی عیادت که در شفیق شد تا بهر خلاص یافتند
 حکایت نهم حکایت عبد الله بن جان بن بیه که بر مسند وزارت احمد بن خالد احترام نمود و پیش
 انکار کرد پدرش سبب انکه گفت حکایت دهم حکایت صاحب جزیری که خلیفه بر وزیر کاشته بود و آنرا
 او با خبر شد و عرضه میداشت حکایت یازدهم حکایت عبد الله بن سلیمان بن بیه که در وزارت
 خود حال عمرو بن محمد بن عبد الملك را مطابق آنچه در حقولیت پدر او از خزانه وزارت او گفته بود شناساند
 کرد حکایت بیست و دو حکایت بیست و سه حکایت بنی العنوی که خلیفه او را با لشکری بجهت ابو سعید فرستاد و او
 گشت و بر سالت باز آمد حکایت بیست و چهارم حکایت غلامی که در قله مجوس بود و خود را از جانی خبر کرد
 بنیاخت و خلاص یافت حکایت بیست و پنجم حکایت مجوسی که صد تنک صبیح خویش را بیکر گذاشت و چون
 در آن زبقریه کرده بود بدان مستغنی گشت حکایت بیست و ششم حکایت جلدان بن ابی اسیر که در حبس بود
 قرض کاغذی نوشت و آن کاغذ به پنج تن او گشت حکایت بیست و هفتم حکایت شامی که در
 بود و پیوسته شود و فعال کرد و مبارکش آمد و بهانه یافت حکایت بیست و هشتم حکایت که در محبته
 که بجهت باقی مال حبسی او را شفیق شدند و خلاص یافت حکایت بیست و نهم حکایت اعرابی که در کاه
 مجوس را اشتند و او به قمار بت با دشمنی خلاص یافت حکایت بیست و دهم حکایت عمر بن مزی که

فهرست ابواب فرج بعد الشدة

اور اس کا بیت کروند و زیر و محض مال و حسن و مدار کرد و باز غلیظ کرد و زیر آخر کار غالب شد
 حکایت ^{۱۵۰} پنجم حکایت شد کس که محبوس بود و زند و کس که کنا و مصر بود و ایشان را بکشتند و یکس که عمر
 نمود و خلاص یافت حکایت ^{۱۵۱} ششم حکایت شد کس که در باد و اینج خلیفه بود و در اینجا مطلق ماند و
 خوف بسیار خلاص یافت حکایت ^{۱۵۲} هفتم حکایت شد کس که شب عسل او را کر شده بود و بهمت آنکه او کسی آتش
 و آن بجا بود و آخر خلاص یافت حکایت ^{۱۵۳} هشتم حکایت شد کس که اعراب کجای و عامل جدید را بکشتند و او
 یافت حکایت ^{۱۵۴} نهم حکایت شد کس که او را و عسل یافت شد و او از امنیت است و
 چنان بود که او خیال بود حکایت ^{۱۵۵} دهم حکایت شد کس که باغی که باغی بر او چشم گرفت و او در خواب پی شود و
 گرفت و خلاص یافت حکایت ^{۱۵۶} یازدهم حکایت شد کس که او را و عسل یافت شد و او از امنیت است و
 و یکس که بخت حکایت ^{۱۵۷} بیستم حکایت شد کس که او را و عسل یافت شد و او از امنیت است و
 که شمری بران نوشته بود و نقل گرفت حکایت ^{۱۵۸} سی و یکم حکایت شد کس که او را و عسل یافت شد و او از امنیت است و
 آخر بدین رویا رخ بشاوی و از بندگی آبادی فرج یافتند و این باب است بر عید و حکایت ^{۱۵۹} سی و دوم
 المعصنه بقده که در بخواری پدر خویش محبوس بود و حضرت امیر المومنین علیه السلام بخلافش شربت داد و او
 حکایت عبد الله بن سلمان که در المعصنه بقده بود و سبب توفیق و توفیق است و حکایت ^{۱۶۰} سی و سوم حکایت
 ابو حسان یو ی که شخصی از اهل حراسان ری بوی اطربین امانت سپرد و او خرج کرد و خوش یافت باز داد
 حکایت ^{۱۶۱} سی و چهارم حکایت شد کس که سیدی را محبوس کرده بود و او حضرت مصطفی را خواب دید که
 بوی فرمود و این دعا را بخوان و خلاص شابی حکایت ^{۱۶۲} سی و پنجم حکایت شد کس که او را و عسل یافت شد و او از امنیت است و
 و خلاص ایشان سبب دیدن مصطفی صلی الله علیه و آله خواب حکایت ^{۱۶۳} سی و ششم حکایت شد کس که او را و عسل یافت شد و او از امنیت است و
 که پدر خود را خواب دید که او را وصیت کرد و تبریت خدمت شجری داد و آنرا معین بدید حکایت ^{۱۶۴} سی و هفتم
 بهفتم حکایت ابو محمد الانباری که بر عتب برادر بصره رفت و در آن او را بکشتند و بعد از
 بسیار بقصد رسید حکایت ^{۱۶۵} سی و هشتم حکایت شد کس که او را و عسل یافت شد و او از امنیت است و
 که بد عافی بدایش کرد و او از جهت آن خلاص یافت حکایت ^{۱۶۶} سی و نهم حکایت شد کس که او را و عسل یافت شد و او از امنیت است و

حکایت
 پنجم
 ششم
 هفتم
 هشتم
 نهم
 دهم
 یازدهم
 بیستم
 سی و یکم
 سی و دوم
 سی و سوم
 سی و چهارم
 سی و پنجم
 سی و ششم
 سی و هفتم
 سی و هشتم
 سی و نهم
 سی و دهم

باب اول في فتح بعد الشدة

19

بهر وقت بابل بیتابی گریزانی جامه دچوان و با بطاعتی او معلوم شد بفرموده که با بوی واد و بهایه
بوی بخشد و تا و حیات بود مشا بهر نماز و میداو حکایت ^{۱۶۱} ^{۱۶۲} ^{۱۶۳} ^{۱۶۴} ^{۱۶۵} ^{۱۶۶} ^{۱۶۷} ^{۱۶۸} ^{۱۶۹} ^{۱۷۰} ^{۱۷۱} ^{۱۷۲} ^{۱۷۳} ^{۱۷۴} ^{۱۷۵} ^{۱۷۶} ^{۱۷۷} ^{۱۷۸} ^{۱۷۹} ^{۱۸۰} ^{۱۸۱} ^{۱۸۲} ^{۱۸۳} ^{۱۸۴} ^{۱۸۵} ^{۱۸۶} ^{۱۸۷} ^{۱۸۸} ^{۱۸۹} ^{۱۹۰} ^{۱۹۱} ^{۱۹۲} ^{۱۹۳} ^{۱۹۴} ^{۱۹۵} ^{۱۹۶} ^{۱۹۷} ^{۱۹۸} ^{۱۹۹} ^{۲۰۰} ^{۲۰۱} ^{۲۰۲} ^{۲۰۳} ^{۲۰۴} ^{۲۰۵} ^{۲۰۶} ^{۲۰۷} ^{۲۰۸} ^{۲۰۹} ^{۲۱۰} ^{۲۱۱} ^{۲۱۲} ^{۲۱۳} ^{۲۱۴} ^{۲۱۵} ^{۲۱۶} ^{۲۱۷} ^{۲۱۸} ^{۲۱۹} ^{۲۲۰} ^{۲۲۱} ^{۲۲۲} ^{۲۲۳} ^{۲۲۴} ^{۲۲۵} ^{۲۲۶} ^{۲۲۷} ^{۲۲۸} ^{۲۲۹} ^{۲۳۰} ^{۲۳۱} ^{۲۳۲} ^{۲۳۳} ^{۲۳۴} ^{۲۳۵} ^{۲۳۶} ^{۲۳۷} ^{۲۳۸} ^{۲۳۹} ^{۲۴۰} ^{۲۴۱} ^{۲۴۲} ^{۲۴۳} ^{۲۴۴} ^{۲۴۵} ^{۲۴۶} ^{۲۴۷} ^{۲۴۸} ^{۲۴۹} ^{۲۵۰} ^{۲۵۱} ^{۲۵۲} ^{۲۵۳} ^{۲۵۴} ^{۲۵۵} ^{۲۵۶} ^{۲۵۷} ^{۲۵۸} ^{۲۵۹} ^{۲۶۰} ^{۲۶۱} ^{۲۶۲} ^{۲۶۳} ^{۲۶۴} ^{۲۶۵} ^{۲۶۶} ^{۲۶۷} ^{۲۶۸} ^{۲۶۹} ^{۲۷۰} ^{۲۷۱} ^{۲۷۲} ^{۲۷۳} ^{۲۷۴} ^{۲۷۵} ^{۲۷۶} ^{۲۷۷} ^{۲۷۸} ^{۲۷۹} ^{۲۸۰} ^{۲۸۱} ^{۲۸۲} ^{۲۸۳} ^{۲۸۴} ^{۲۸۵} ^{۲۸۶} ^{۲۸۷} ^{۲۸۸} ^{۲۸۹} ^{۲۹۰} ^{۲۹۱} ^{۲۹۲} ^{۲۹۳} ^{۲۹۴} ^{۲۹۵} ^{۲۹۶} ^{۲۹۷} ^{۲۹۸} ^{۲۹۹} ^{۳۰۰} ^{۳۰۱} ^{۳۰۲} ^{۳۰۳} ^{۳۰۴} ^{۳۰۵} ^{۳۰۶} ^{۳۰۷} ^{۳۰۸} ^{۳۰۹} ^{۳۱۰} ^{۳۱۱} ^{۳۱۲} ^{۳۱۳} ^{۳۱۴} ^{۳۱۵} ^{۳۱۶} ^{۳۱۷} ^{۳۱۸} ^{۳۱۹} ^{۳۲۰} ^{۳۲۱} ^{۳۲۲} ^{۳۲۳} ^{۳۲۴} ^{۳۲۵} ^{۳۲۶} ^{۳۲۷} ^{۳۲۸} ^{۳۲۹} ^{۳۳۰} ^{۳۳۱} ^{۳۳۲} ^{۳۳۳} ^{۳۳۴} ^{۳۳۵} ^{۳۳۶} ^{۳۳۷} ^{۳۳۸} ^{۳۳۹} ^{۳۴۰} ^{۳۴۱} ^{۳۴۲} ^{۳۴۳} ^{۳۴۴} ^{۳۴۵} ^{۳۴۶} ^{۳۴۷} ^{۳۴۸} ^{۳۴۹} ^{۳۵۰} ^{۳۵۱} ^{۳۵۲} ^{۳۵۳} ^{۳۵۴} ^{۳۵۵} ^{۳۵۶} ^{۳۵۷} ^{۳۵۸} ^{۳۵۹} ^{۳۶۰} ^{۳۶۱} ^{۳۶۲} ^{۳۶۳} ^{۳۶۴} ^{۳۶۵} ^{۳۶۶} ^{۳۶۷} ^{۳۶۸} ^{۳۶۹} ^{۳۷۰} ^{۳۷۱} ^{۳۷۲} ^{۳۷۳} ^{۳۷۴} ^{۳۷۵} ^{۳۷۶} ^{۳۷۷} ^{۳۷۸} ^{۳۷۹} ^{۳۸۰} ^{۳۸۱} ^{۳۸۲} ^{۳۸۳} ^{۳۸۴} ^{۳۸۵} ^{۳۸۶} ^{۳۸۷} ^{۳۸۸} ^{۳۸۹} ^{۳۹۰} ^{۳۹۱} ^{۳۹۲} ^{۳۹۳} ^{۳۹۴} ^{۳۹۵} ^{۳۹۶} ^{۳۹۷} ^{۳۹۸} ^{۳۹۹} ^{۴۰۰} ^{۴۰۱} ^{۴۰۲} ^{۴۰۳} ^{۴۰۴} ^{۴۰۵} ^{۴۰۶} ^{۴۰۷} ^{۴۰۸} ^{۴۰۹} ^{۴۱۰} ^{۴۱۱} ^{۴۱۲} ^{۴۱۳} ^{۴۱۴} ^{۴۱۵} ^{۴۱۶} ^{۴۱۷} ^{۴۱۸} ^{۴۱۹} ^{۴۲۰} ^{۴۲۱} ^{۴۲۲} ^{۴۲۳} ^{۴۲۴} ^{۴۲۵} ^{۴۲۶} ^{۴۲۷} ^{۴۲۸} ^{۴۲۹} ^{۴۳۰} ^{۴۳۱} ^{۴۳۲} ^{۴۳۳} ^{۴۳۴} ^{۴۳۵} ^{۴۳۶} ^{۴۳۷} ^{۴۳۸} ^{۴۳۹} ^{۴۴۰} ^{۴۴۱} ^{۴۴۲} ^{۴۴۳} ^{۴۴۴} ^{۴۴۵} ^{۴۴۶} ^{۴۴۷} ^{۴۴۸} ^{۴۴۹} ^{۴۵۰} ^{۴۵۱} ^{۴۵۲} ^{۴۵۳} ^{۴۵۴} ^{۴۵۵} ^{۴۵۶} ^{۴۵۷} ^{۴۵۸} ^{۴۵۹} ^{۴۶۰} ^{۴۶۱} ^{۴۶۲} ^{۴۶۳} ^{۴۶۴} ^{۴۶۵} ^{۴۶۶} ^{۴۶۷} ^{۴۶۸} ^{۴۶۹} ^{۴۷۰} ^{۴۷۱} ^{۴۷۲} ^{۴۷۳} ^{۴۷۴} ^{۴۷۵} ^{۴۷۶} ^{۴۷۷} ^{۴۷۸} ^{۴۷۹} ^{۴۸۰} ^{۴۸۱} ^{۴۸۲} ^{۴۸۳} ^{۴۸۴} ^{۴۸۵} ^{۴۸۶} ^{۴۸۷} ^{۴۸۸} ^{۴۸۹} ^{۴۹۰} ^{۴۹۱} ^{۴۹۲} ^{۴۹۳} ^{۴۹۴} ^{۴۹۵} ^{۴۹۶}

در ذکر آیات قرآنی

۳

و باین مرتبه رسیدیم تا نام خدا تعالی هم شان و یاد کردی هم سبک گشت و اگر هزار بار گفته **اَللهُ**
 بر زبان رانند تا حق رسول الله صلی الله علیه و آله باشد نام گوینده در جریده ایمان ثبت نمیشد و در آخرین سوره شهادت
 داده است است محمد را صلی الله علیه و آله و سلم که هیچ دشواری نباشد تا در آسانی با وی بود اگر بعد از
 خدا تعالی بر عیسی علیه و سلم خود را با خلاص پراپند و علی بن ابی طالب علیه السلام و عبد الله بن مسعود
 چنین گفته اند که هرگز یک دشواری بر دو آسانی غالب نباشد بدین آن خواسته اند که درین آیات
 که فاتح مع العسیر است مع العسیر سیر اول و عسیر دوم یکسبت و سیر اول و دیگر است و سیر
 دیگر از برای آنکه عسیر که بالف و لام است معرفت باشد و چون ذکر معرفت اعاده کنند بگردوم را
 هم اول باشد چنانکه کوئی جاوی فی الرحیل الذی تعرقه فاجبر فی الرحیل بکذا یا پیش آن باشد که آن مردی را
 که پیشانی آن مرد چنین گفت پس از دوم همان مرد اول باشد چون تلفظ معرفت یاد کردی آن
 اگر نیکو یاد کنند چنانکه کوئی جاوی فی الرحیل فاجبر فی الرحیل بکذا یا جاوی فی الرحیل فاجبر فی الرحیل بکذا یا پیش آن باشد
 که مردی آمد و چنین گفت از اینجا فهم میشود که مرد دوم غیر مرد اول است پس عسیر بالف و لام یاد
 کرد و بطریق معرفت و سیرا بطریق نکره چنانکه گفت فاتح مع العسیر سیر اول مع العسیر سیر
 بر تقصی این مقدمه که تقریر نیست لازم آید که عسیر دوم همان عسیر اول باشد که وعده داده جمعی را
 که بر طبیعت و در ویشی و ربیعی قبل باشد یعنی زود باشد که خدا بعد از پنج آسانی و بعد از نعم شاد
 اندازی دارد و قوله من یثقی الله حمل له محرجا ویزقه من حیث یشاء لا یحسب و من یثقل الله
 حمل حمله ان الله بالغ امره قد جعل الله لكل شیء قدره ابر که از خدا تعالی برسد و تقوی را استعجاب خود
 سازد زود باشد که خدا تعالی او را از ان با فرمی و از ان مضیق مخرجی اندازی دارد و از اینجا که در حساب
 روزی رساند و هر که توکل بر خدای تعالی کرد خدای عز و جل او را پس باشد و قوله تعالی او
 کالذی مر علی قریه و هی غایبه علی عروشها قال انی کنی هذه الله بعد موتها فانها الله ما تم
 بعثه قال کم لثبت قال لثبت یوما و بعض یوم قال بل لثبت ما تم فانظر الی طعاک
 و شکر لثبت لم تیسره و انظر الی حمارک و لثبتک آیه للناس و انظر الی العظام

مردی آمد و چنین گفت

Y F

الی اعظام کیم کیفیت شرا ثم کسوا باحفا فلما تبین له قال اعلم ان الله علی کل شیء قدیر حکایت میکند حق جل و علا
 از استعاری که گذرانده به خراب موضع بی آب که الی آن بجای پاک شده بودند دست فرموده و فلما
 مال ملاکشته نمی نمود که جمیع اشیا این بریم و وفات و حیای این اموات چگونه خواهد بود این عظام و رفات
 باس حیات کی پوشد و این کالبد های چنان شربت زندگانی چگونه نوشند الی میجی ده الله بعد مرگها فاما الله
 فاما عايم الآيه خدای عز و جل در حال جان زنده بار گرفت و صد سال کالبد بی جان نگذاشت و بعد از
 صد سال بقدرت بر کمال خود جان باز بان کالبد فرستاد و چنانچه خفته بیدار کرد و دوستی بهیار شود و سر از خواب
 بر آورد و بعد از آن پرسنده از وی پرسید که کم لبثت قال لبثت يوما وبعض یوم و این بقعه در کتب تعاقیر و
 تواریخ معروفست الی آخر اقصه حاصل انگیزش شدت راز موت و عزالت و بیخ فرج پس هیچ راز حیات و عزالت
 نخواهد بود و این معنی را بلطف شامل و فضل کامل خود بیان فرموده است تا هیچ صاحب بیت از خایای لطیف
 باری تعالی در کشف بلیات نومید نباشد و دست گیری زمره که پایال حوادث باشد در اعادت نعمت و
 ازاله شدت مستعده و غریب مانده و عجیب نباشد و در موضعی دیگر فرموده است الیس الله کاف عبده
 و بخوف نک بالذین یمنون و نه معنی است که ای کسی که ترا بغیر خدای می ترساند آخر خدای پند و نیست ترا و با
 دارنده نیست از تو مضار ظالم را و درین معنی میگویم شعر مشکبجیل الله و اقر الکلامه الیس کاف عبده الله
 و ده اذ اکت میثی منته فاعظم به هو الله بالافضل بعصم عبده بیت از کسی بسچو فخر ارسد هر که را
 خدای کس باشد که جان جملہ پر فرشته شود عصمت ایزدیت بس باشد و بیچ دلیل براعت فریاد خوان
 و دستگیری پر کمان را ندین در ماندگان پیش از آن نیست که در آیات کریم خود اعلام میکند از حال جمعی که
 بصورت نصرت و عتصام نموده و علم او بدان شامل بود که چون بلیت کشوف آن بند مرفوع کردید خبر
 بخبر آن بخت و ناپاسی و ناقصه ای مشغول نباشد و بیچ چون استعانت بدو کرد و دستگیری نمود و چون
 استعانت از خود استند نصرت فرمود چنانکه چند جا که در تنزیل بیان آن فرموده است کما قال الله تعالی و اذا
 منس الانسان النضر و عانا نجبه او قاعدا او قائما فلما کشفنا عنه ضره حرکان لم یه عا الی ضره من کذلک نلین
 للمسرین ما کانوا یطلون و جانی فرموده که هو الی سیر کم فی البر و الحسد حتی اذا کشتم فی الضلک و جرین بهم یج

باب اول فرج بعد اشد

۲۷

طیبه و فرحوا بها جائتها یح عاصف جاهی المرح من کل مکان و ظنوا انهم احبط بهم و عو الله مخلصین له
الذین لکن یخشیان من هذه لکنون من الشاکرین فلما انجا هم و ابا هم یعون فی الارض بغیر اشی یا ایها الناس
انما یخیکم علی انفسکم متاع البجوة الدنیا ثم یسئلا من جعلکم فیئیکم عاکستم تعلمون در موضعی دیگر فرمود که من یخیکم
من ظلمات البر و البحر تدعون تضرعا و خضیا لکن یخشیان من هذه لکنون من الشاکرین قل ان یشیکم منه اومن
اکل کرپاشتم انتم قشرون و چندین جای دیگر صریحا و رموزا در باب جابت جامعی که پناه بد رکاه و اود
و دستگیری طایفه که پای در حریم استحصام و استانتا و نهادند میفرماید و قال الذین نفسهم ارسلنا نحرما
من ارضنا و ان تعودن فی ملتنا فاحی الیمیم ربهم لیسکنن الظالمین و لیسکنکم الارض من بعدهم ذلک لمن خاف
متاعهم و خاف عید و چنانکه بیان میفرماید قال الله تعالی و یرید ان یمن علی الذین یتضعفون فی الارض
و یجعلهم امته و یجعلهم باورائین و لکن انهم فی الارض فرعون و هامان و جنودهما یسبهم ما کانوا یخفون
و چنانچه در موضعی دیگر تقریر میفرماید ان من یحب یضطر اذا و عاه و یخشی الله و یحکم خافه الارض الذین
قلیلا ما ذکر و و جاتی و دیگر میفرماید و قال ربکم ادعونی یتجب لکم ازاساکت عبادی عقی فانی قریب
اجیب و حوة الدار اذا دعان یتسبیحوا لی و الیوم یذاب علیکم بریده و و دیگر میفرماید و یسئلونکم شیئی الی قول
قالوا یا یسئد و یا الیه راجعون و لکن علیهم صلوآت من ربهم و رحمة و اولئک هم المتهون و مسیحین
بیان میفرماید که الذین قال لهم الناس قد جمعواکم فاشربهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل
فانقلبوا بغيرهم من الله و فضل لم یسهم سوء و ابتغوا رضوان الله و الله ذو فضل عظیم و احسن بصری رویا
کرده اند که گفت عجب دارم ارکسی که بواقع در مانده و به بلای گرفتار شود که در طلب فرج و دفع مخرج از
خواندن این آیات بلکه می شنیدند خوانندگان این آیات را چون در مانده شوند و وعده فرموده است
خافند که این آیه یسئلونکم شیئی الی قوله هم المتهون و و ویم این آیه الذین قال لهم الناس الی الناس
قد جمعوا و یسیریم آیه و انقوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد و چهارم آیه نو فاه الله سیات ما کوا
پنجم آیه و ذو الثنون اذا ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه فادی فی الطلقات ان لا اله الا انت
سبحا کانت الی کنت من الظالمین فاستجابه و یخینه من انهم و کذکک نبی المؤمنین و هم احسن بصری رویا

44

[illegible]

باب اول فرج بعد تشده

۲۳

تعالی در حق او فرمود که و بعد از این فرج غلبه یحییون و یحییان بر الکرب العظیم و جعلنا ذریه یهم الذین یقینون
و کوننا علیهم فی الآخرین قصه ابراهیم علیه السلام و ابتلائی او بجا و له و تحت کفین با قوم خویش و کثرت احسان
و اجماع آن زمره بر احرار او و بدل کردن ایشان را بر عترت خود و بنام مجید و حکام پاک مذکور است
و بعد از این ابراهیم زنده شد و کتب و فایده و این قصه مشروح است و این آیه قوله تعالی یا ابراهیم کون فی برکات
و سلاما علی ابراهیم و آرا و و یکید که جعلنا یهم الآخرین و یحییان له لوطا الی الاصل الذی باو کنا فیها لعلنا لعلین
و و بنا له حق و یعقوب با فله و کلا جعلنا صا حین و جعلنا یهم ائمه یهدون بعد از آن غفلت از نام سید و سلام
سید گشت و او بخارقت وطن و مهاجرت مسکن بکلف کرد و انید و به بنا کعبه و احکام عسل و و له یو اخیر
و می فرج و امر گشت و بعد از آن بفرمان کردن فرزند و سر بریدن جلوه گشته و بسندش امتحان کرد و بعد از آن
که تسلیم کرده بود و بعد از آن صلح و فلاح از آن و در طبرستان چنانکه ثابت قصه و این آیه مذکور است
و تعالی فلما بلغ منه السعی قال یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظرا لامرئ قال یا ایت فعلنا و
استجد فی انشا الله من الصابرين فلما انشأ و تله یحیی و نادیا له ان یا ابراهیم قد صدقتا لولا انک کذبت
تجری الحنین ان هذا الهو اله المبین و قدینا به یحیی عظیم و کون علیهم فی الآخرین پس یحیی بلا سخت تر از این
باشد که شخصی را مقید کننده در وضعی بچندین هزار و سیرم بسوزانند و او را در آن آتش بکشند و بعد از آن
بفرست و هجرت که اشد ابلا است و قایم مقام عذاب عظیم است چنانکه این آیه می است از آنکه و لولا انک کذبت
عظیم بجلاله لعدت یهم فی الدنيا امتحان کنند و بعد از آن یحیی فرزندش را مود کرد و اند و امیر علیه السلام
بیتلیم صبر و آن مقام هر شد و خدا تعالی بر شدت آن بلا کواهی میداد آن هذا الهو اله المبین بی یحیی فریاد
رسی و کسبگیری و در خا بعد از شدت و عطا بعد از یقینش از آن باشد که تنش بار و می کل و یحییان که در اند
و سر و باسلامت کنند که یا نار کونی بر و اوسلا علی ابراهیم و بعد از قتل و یحیی بعد از عظیم نجات را از آن داد
که و قدینا به یحیی عظیم و از این مجرای قصه لوطا پیغمبر علیه السلام دنی او قوم او را از فاشه و دار نمودن با ایشان
و بعد از آن که در تبعیت ایشان لازم بود و انهمال و غروری که در حصیان داشتند و هلاکت و هفت ایشان و
چنانکه و چند موضع کلام مجید عظیم و ذکر حکیم بدان مطلق است از آنجمله می است که قوله تعالی و لوطا آتینا و حکما و علما

در ذکر آیات شریفی

۲۵

وَعَلَّمَ الْغَيْبَ مِنْ قَبْلِهِ لَمَنْ شَاءَ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا
 اِنَّ مَرْكَزَ الصَّاحِبِينَ وَدِكْرِ سَجْنِ يَعْقُوبَ يُوْسُفَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَابْنَاءِ يَعْقُوبَ بِعِزِّ قَوْسٍ وَوَمُتَّحِنِ يُوْسُفَ
 بِحُسْنِ بَرَادِرَانِ وَصَبْرُوْهُ دَرِیَا تِجَارَتِ چُونِ قَالِقُوْهُ فِيْ غِیَابِ تِجَارَتِ نَذَلَتْ بِذَلِكَ وَتَكْلِیْفِ سَجْنِ خِلَاصِ
 اَزِیْنِ جِلْدِ وَهَبِضَا ضَعْفِ عَیْنِ یَعْقُوبَ رَوْبِصَرِ دَرِیْسِیْدِنِ یُوْسُفَ بِپَاوِشَا هِیْ دِرِ کَلَامِ مَجِیْدِ مَذْکُوْرِ هَسْتِ وَغُفُو
 بِرَادِرَانِ خُودِ دَرِ سُوْرَتِیْ تَامِ بَرِکَتِ دِرِ کَلَامِ بِنِ زَلِّ سَلُوْرِ اسْتِ نَبِیْ سَانَهْ بِلَا اِیُوْبَ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَکُشْتِ
 اَنْ بِلَاوِ رَحْمَتِیْ کِهْ حَقِّ عَزَّوْجَلَا دَرِ حَقِّ اوْ مَبْدُوْلِ دَاشْتِ دَرِ چِنْدِ مَوْضِعِ اَزْ فِرَاغِ جِیْهَتِ خُصُوْصَا دَرِیْنِ آیهْ قَوْلُهُ
 وَابْنِیْ اِذَا دَعَا رِبِّیْ سَمِعْنِیْ اِهْتَرَاوْ اَسْتَرْحَمُ الرَّحْمٰنِ فَاجَبْنٰهُ وَكَشَفْنَا عَنْهُ غِطَاءَهُ فَبَرَءْنَاهُ اِنَّهٗ وَرَثَتُنَا
 لَهٗ نَحْمُ رَحْمَةً مِّنْ عِزِّنا وَذِكْرُیْ لِلْعَابِدِیْنَ مَشْرُوْحِ اسْتِ نَبِیْرِ اسْتِجَابَتِ عَامِ یُوْسُفَ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَنَجَاتِ
 اَوْ اَزْ طَلَمَاتِ خِلَاصِ اَوْ بِلَطْفِ اَللّٰهِ اَزْ بَطْنِ مَارِیْ دَرِ چِنْدِ مَوْضِعِ اَزْ کَلَامِ اَللّٰهِ تَبَارَکَ وَتَعَالٰی دَرِ آیهْ مَبِیْنِ هَسْتِ
 قَوْلُهُ تَعَالٰی وَاِنَّ یُوْسُفَ لَمِنَ الْمُرْسَلِیْنَ اِذْ اَبْقٰی اِلَی الْفَلَکِ الْمَشْجُوْنِ فَاَسْبَحَمْ فَكَانَ مِنَ الْمُدْضِعِیْنَ فَالْقَمَرَ الْحَمِیْمَ
 وَهُوَ یَعْلَمُ فَلَوْلَا اَنَّهُ كَانَ مِنَ السَّجَّیْنِ لَکَبَتْ فِی بَطْنِیْهِ اِلٰی یَوْمِ یُعْیُوْنُ فَبَدَّلْنَاهُ بِالْاَعْرَافِ وَهُوَ یَعْلَمُ اَنَّهُ اَعْلٰی
 شَجَرَةٍ مِّنْ یَّتَطٰوْنُ اَرْسَلْنَاهُ اِلٰی بَاثِیَةِ الْعِصْیٰ وَیَزِیْدُوْنَ فِیْ قَوْلِهِ وَذَا النُّوْنِ اِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ اَنْ لَّنْ
 نَقْدِرَ عَلَیْهِ قِیَادَیْ فِی الْفَلَکِ اِنَّا لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَکَ اِنِّیْ کُنْتُ مِنَ الظَّالِمِیْنَ فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّیْنَاهُ مِنَ
 السَّجْنِ وَکَذَلٰکَ نُنَجِّی الْمُؤْمِنِیْنَ مَرْوِیْسْتِ کِهْ هَرْ کِهْ بِرِخْوَانِدِنِ اِیْنِ آیهْ مَدَاوَسْتِ نَمَیْدِ دَرِ نَازِ وَغِیْرَهْ خِلَاصِ
 اَوْ رَاوِیْرِ هَرِ وَاَقْعَهْ کِهْ بَاشْدِ فَرَجِ اَوْرِدِ دَرِ سَبِیْضِ قَصْدِ مُوسٰی وَوِلَادَتِ اوْ وَحُجْنِ وَابْتِلَآئِیْ کِهْ اَوْ رَاوِیْرِیْ هِیْرَا
 وَفِرْعَوْنِ بُوْدِ وَطَلَّانِیْ کِهْ بَارِیْتَعَالٰی بِکَرَامَتِ وَمَرَاتِ دَرِ حَقِّ مُوسٰی عَلَیْهِ السَّلَامُ اَرَزَانِیْ دَاشْتِ وَنَکَا
 دَاشْتِنِ اَزْ سَوْغَتِ اَزْ نُوْرِ اَشْرِیْ وَخُفْطِ اَزْ غُرْقِ دَرِ دُوْ نُوْبَتِ بَوْلِ طُفُوْلِیَّتِ وَبَاخِرَهْ دَشْنِ کِرْدَانِدِنِ
 چَشْمِ مَادِرِیْمِ دَرِ رُوْزِ بَدِیْدِ اَوْرَاوِ وَنَجَاتِ بَنِیْ اِسْرَآئِیْلِ اَزْ دَسْتِ فِرْعَوْنِ وَغُرْقِ اوْ وَاتِّبَاعِ اوْ وَمَقَاتِلِ
 دِکْرِ خِلَاصِ مَذْکُوْرِ مَشْهُورِ هَسْتِ بِیَشِ اَزْ اَنْکِهْ دَرِیْنِ مَوْضِعِ اِیْرَاوْ تَوَانِ کِرْدِ آیَاتِ وَبَیِّنَاتِ بِذِکْرِ اَنَّا
 قَوْلُهُ تَعَالٰی وَاَوْحِیْنَا اِلٰی اِمَامِ مُوسٰی اَنْ اَرْضِعْیَهِ فَاِذْ اَخْفِیْتُ عَلَیْهِ الْقَیْنِیَّ فِی الْیَمِّ وَلَا تَخَافْ فِی
 اِنَّا رَاَوْهُ الْبَیْکَ وَجَاْعَلُوْهُ مِّنَ الْمُرْسَلِیْنَ فَالْتَقَطَهُ الْفِرْعَوْنُ لَیْکُوْنَ لَهٗ عَذَابٌ اَوْخَرٌ اِنَّ فِرْعَوْنَ

ابيضاض
 سفید شدن

باب اول شرح بعد الشده

۲۶

وَمَا تَأْنٍ وَجُودَهَا كَأَوْثَانِ طَائِفِينَ وَقَالَتِ امْرَأَةُ فِرْعَوْنَ قُرَّةَ عَيْنٍ لِي وَلَكْتُ لَا تَقْتُلُونَهَا عَلَىٰ أَنْ تَصِفَا
 أَوْ تَخَذَ وَلَدًا لَهَا لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ سَأَلْتِ بِمَرْءَةٍ كَانَتْ عَلَيْكَ حَبِيبًا لَوْلَا أَنْ رَبَّنَا عَلَىٰ
 قَلْبِهَا لَكُنْ مِنَ الْغَايِبِينَ وَقَالَتِ الْيَهُودُ قُتِلَ الْيَهُودِيُّ بِمَا كَانَتْ عَلَيْهِمْ يَمِينٌ مِمَّا يُخَالِفُونَ وَحَرَّمْنَا عَلَيْهِ الْمَرْءِضَ
 مِنْ قَبْلِ فَقَالَتْ لَوْلَا عَلِيٌّ عَلَىٰ آلِ بَيْتٍ كَيْفَ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ لَهَ نَاصِحُونَ فَرَدَّاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا
 تَحْزَنَ وَتَعْلَمُ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَكِنْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ وَمَقَاسَاتِ سَيِّدِ كَايَنَاتِ وَزَبَدُهُ مَوْجُودِ
 مُحَمَّدٌ مَصْطَفَىٰ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ دَابَّةُ حَالَتِهَا أَوَازِذَاتِي كَمَا مَنُكِرَانِ دَرَقِي وَبِي كَرْدَنَدِ چنانکه فرمود و تَوَلَّاهُ
 عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَبِالسَّلَامِ مَا وَدَّ بَنِي مُثُلٍ مَا وَدَّيْتُ وَمَقَاسَاتِ شَدَايِدِ بِشِمَارِ وَتَجَلَّى غَنَاءِ سَبَاكِهْ اَوْ
 كَرْدِ اَوْتَاهَا بَفَتْجِ وَنُصْرَتِ وَاتِمَامِ نِعْمَتِ اعْلَاءِ كَلِمَةِ حَقِّ وَظَهْرِ دِينِ اَوْ بِرَجْلَةِ دِيْنِهَا وَاتِمَامِ نَوْرِ اَوْ كَمَا
 قَالَ اللَّهُ تَعَالَى يَرْيَدُونَ لِيُطْفِقُوا نُوْرًا تَدْنِيْ اَوْ اِهْتَمُّمُ نُوْرَهُ اَزْ اَنْ مَعْرُوفِ وَشَمُورِ تَرَبُّسِ
 كَمَا بَسْتُمْ شَادِي حَاجَتِ افْتَدِ اَوْ ذَرَعِ غَفَارِي رَحْمَةِ اللَّهِ رَوَابِيتِ مَكْنِيْ كَمَا مَصْطَفَىٰ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
 اِنْ اَيَّتْ رَابِعُ مِنْ خَوَانِدِ مِنْ بَقِيَّةِ اللَّهِ يَجْعَلُ لَهُ مَخْرَجًا وَبِرِزْقِهِ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَجِبُ مِنْ بَقِيَّةِ كُلِّ عَلَى اللَّهِ فَوْقُ
 حَسْبِ بِيْ كَفَيْتِ يَا اَبَا ذَرٍّ اَكْرَجْ جَلْدًا دِيْمَانِ بِقَرَارِ اِنْ اَيَّتْ كَفَايَتِ كَسْنَدِ وَبِدِيْنِ كَا كَسْنَدِ وَرَشْدَايِدِ
 وَبَلِيَّاتِ دِيَا وَآخِرَتِ اَيُّ شَا اَبَسَ اَبَسَ اَبَسَ وَبَعِيْدِ بِنِ عَمِيْدِيَّةِ رَوَابِيتِ كَرْدِ اَوْ كَفَتْ رُوْزِي نَشْتِ بُوْمِ
 وَرَمْدِي بَا مَنِ نَشْتِ بُوْدِ وَبَا سَنَكِ رِيْزِ بَا رِيْزِي سِيْكَرِ وَنَا كَا هِ سَنَكِ رِيْزِ بُوْمِ كُوشِشِ افْتَادِ وَبِيَا رِ كُوشِشِ
 كَرْدَنْدَا زِ كُوشِشِ هِيْوَنِ تَوَا نَشْتِ اَوْرِدِ وَرَمْدِي عَظِيْمِ وَخُشْيِ اَيْلِمِ سَبِيْبِ اَنْ بُوِي رَسِيْدِ اَزِ حُرْمَتِ
 اَنْ سَنَكِ بِيْ سَنَكِ وَازِ رِ كُوشِشِ هِيْوَشِ شَدُوْدَتِ اَنْ مَحْنَتِ مِيْكَشِيْدِ وَنَدَايِ فَرْجِي بِيْ كُوشِشِ مِيْزِيْدِ
 تَا رُوْزِي كِه رِيْجِ سَوْحَتِ شَدِ وَامِيْدِ نَجَاتِ سَسْتِ لِ شَكْسَتِ وَبَقِيْنِ بَهْلَاكِ دَرَسَتِ نَا كَا هِ شَنِيْدِ كِه
 خَوَانَدِهْ اِيْنِ اَيَّتْ مِيْخَوَانَدِ اَنْ سَبِيْبِ اَلْمَضْطَرِ اَزْ اَدْعَاةِ وَكَيْفِ السَّوْءِ وَبِحَبْلِ كَلِمِ خَلْفَاءِ الْاَوْثَانِ اَلَمْ يَكُنْ اَلَمْ
 قَلِيْلًا مَا تَكْرَدُنِ كَفَتْ خَدَايَا مَجِيْبِيَّةِي وَبِضْطَرِّ مَكْنِ قَتْلِ اَدْرَحْمَتِ اَرْبَعِيْنِ سَنُوْزِيْنِ سَخْنِ دَرِ
 زَبَانِشِ بُوْدِ كِه اَنْ سَنَكِ زِ كُوشِشِ بِيْ كُوشِشِ بَقِيَا دَوَا اَنْ دَرِ بَسْتِ مِيْدِ سَتِ كَشَايِنْدِهْ بَكْشَا دَوَا اَنْ
 دَرِ دَرَا بِيْ تَخْلُفِ دَوَايِ حَاصِلِ شَدِ لُظْمِ چُوْدِ رَحْمَتِي فَرُوْمَانِي جَزِ فَرْضِ خَدَا وَامْطَلَبِ مَرْهَمِ

در ذکر آیات مستدانی

مرسم در دانه انجش مرسم خود جز خدا مطلب در دانه از غایت خلاص هیچ شانی بخود
 مطلب و عمر بن الخطاب با بعبیده جراح غیبت که او در بیتی بود که نمایان بر ما رسیده
 جعل الله بعدا فرجا و انزل یغلب غیر یسیر و انه یقول صبر و اصاب و اصاب و انزل الله
 تفلون و ترجمه اینست هرگاه که شدت غیبت بر وی نازل شود و همه حال آن بدار نیامی و آن محنت را
 غایتی باشد خدا تعالی فرج و تسخیر از زانی دارد و هرگز دشواری بر او آسانی غالب نکرد و در بدستی
 که خدا می تعالی در قرآن مجید فرموده که در کار با عبیر و سکیانی سرشاید خود سازید و تقوی و در عیش
 و ثار خود کنید تا باشد که رستگاری یابید نظم راست کاری اگر کنی عادت همه حال رستگاری
 شوی دست کسرت شود خدا بفرج که تو در صبر پایداری حکایت کرد از بزرگان بغداد شخصی
 که در سخن مصدق بود و راست گوئی او محقق که در بعضی از کتب خواندم که چون کسی را واقعه ای افتد
 پیش آید و بیم هلاک باشد باید که جامه پاک به پوشد و بر فراش پاکت بخندد و چون بخوابد هفت سوره
 و تفسیر و سوره و دلیل صفت بار بخواند پس بگوید اللهم جعل لی فرجا و مخرجا من امری همه حال در
 فرج و خلاص بر او بکشاید و آنچه سبب خلاص او باشد بدو بنماید پس آن سالها را واقعه افتاد
 که محبوس کردند و آن جبر من در آشد و این خبر بر خاطر من پوشیده گشته بود اما روزی خبریاد
 آمد تا دگشتم و آن شب سورتها بخواندم تا شب چهارم خواب دیدم که کوبنده با من گفت که خدا
 تو بر دست علی بن ابراهیم هست بعد از دور و زجوانی نزدیک من آمد که او را نمی شناختم و گفت
 که منم تو کفایت کرده ام و ضامن شدم و دست من بگرفت و از آن جبر یسیر آورد و از اقرباء
 خود پرسیدم که این کیست و سبب احسان او در حق من چیست گفتند جوانیست از اهل اهل اهل او را نه
 علی بن ابراهیم گویند او را با شخص که تر محبوس کرده بود حق صحبت و محالحت بود از وی اتمام کردیم
 تا شفیع باشد چون دست روی زدیم پای مردی در میان نهاد و از مروت و قوت داشت تا این کار
 با تمام رسانید و من درین باب گفته ام شعر و لرحمن فی کشف البلاء خفیات العواطف و اللطائف
 یزول بذكره بستی و کربی لذلک جعلته خیر اللطائف نظم زلف ایزد و افضل او طلب درمان

در کتب
 در کتب
 با سیدم
 با غایت
 منتهی

حاجت
 کسی
 کردن

باب اول شرح بعد الشده

۲۱

بهر بلا و زهری که اگر تو در مانی اگر چه لطف خدا هست ظاهر و پیدای هزار چندان بیش است لطف
 پنهانی و بهم در سمیعنی بروایتی دیگر حکایت کرد اینی مقبره القول مقبول الشاده که وقتی بدیدی سخت
 گرفتار بودم و بیم آن بود که بهلاکت انجامد این سوره هفت یا هم بدین ترتیب که مذکور است بخوانم
 در شب اول دو شخص را خوابیدم که بر بالین من آمدند یکی آن دیگر را فرمود که دست بر اعضا او نه
 بیدار که ماده علت او کجاست و موجب الم او از چه خواست این شخص بلا مسمه سرتاپای من بالید و حق
 من همه اعضا من بسایید چون بسرا آمد گفستی الم من بسرا آمد و سر انگشت بر موضعی نهاد و گفت برین
 موضع حجامت موجب سلامت است اینجا را حجامت فرمای و خلف مکن و بخطمی بشوی تا این موضع
 یابی و بعد از آن گفت این سیکو تر باشد که با این دو سوره سوره و التین ضم کنی چون با داری شد آنچه
 فرموده بود بجای آوردم و شفا یافت پس از آن هیچکس نبود که برین قانون معالجت فرمود که مبتلا بودی
 و این حدیث مراد خیره ایام بلا و روزگار غنا گشت و امیر معتمد روایت میکند از معتمدی که پیش او
 حکایت کرد که جماعتی از تجار را رتخاب محظور الراکب فی تحقیقه کالتاسعی فی حفه کرده بودند و خود را در
 هلاکت المحصر توقع المراء فی المسلكه گردانیده در میان دریا و وقتی که چون مؤمن محقق میان خوف و
 بودند و چون بتوکل مخلص همه امید بر خدای داشتند که ناگاه آوازی شنیدند که گیت که ده هزار دنیا
 بددتا و اراکلهائی بیاموزم که در هر غم که بر خواندیشادی برسد و از هر رنج که بدان مبتلا باشد آسایش
 یابد و اگر بیم مرگ باشد حیات یابد و اگر مشرف بر هلاک بود نجات یابد از جمله اهل گشتی مردی بود که ده هزار
 دنیا نقد داشت برخواست و گفت یا تق من این سوره که تو میگوئی بدین بها خریدم و اینک شن
 ما خود دارم با نصف آواز داد که اگر راست میگوئی دل از غم سیر و از وایر بقدر آداب اندازم و بذر
 از آن ده بدره نیندیشید و به نیم جواران ده سله رو دنیا بحساب برنگرفت و آن زرهای چون
 آتش را در آب انداخت و دل از با و هوس آن خاک رنگین بهر پاخت آوازی شنید که چون از ستر
 برخواستی این جواهر را نگاه دار و چون نعمت بخشیدی این حکمت را گوش کن و هرگاه که در حادثه کار
 بجان و کار و بختوان سدا این آیه بر خوان از سر صدق و حسن حق الله یجمل له مخرجاً ویرزقه من
 حبش

در ذکر ایات تنزانی

۲۹

مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ مِنْ تَوَكُّلٍ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا لَمْ يَكُنِ يَوْمَهُ الْمَفْتَدَى فُلَانٌ بَادِي سِرْمَايَةٍ زِدْتُ دَادِي وَخُودَرِازِ بَادِي دَرِافَكَنْدِي وَجَبَلِ نَقْدِي كَهْ عَمْرٍ وَتَحْصِيلِ أَنْ
بِيَادِ دَادِهِ بُوْدِي دَرِاسْمَانْدِ خَشْتِي وَبِجَا كَسَارِي جَانِ خُودَرِازِ تَشْتِ نَدَامْتِ بَكْدِ خَشْتِي أَنْزِدْ كَفْتُ كَلَامًا
مِنْ اِيْنِ تِجَارَتِ رَاغِبْتِ بِشِمَارِ مِوَابِ اِيْدِ رَا بَرِ سَعَادَتِ خُودِ حَقِيقَتِي وَارِ دَمِيَا نَمِ چُونِ چِنْدِ رُوزِ بَرِ سَخْنِ
بَكْدِ شَتِ نَاكَاهِ بَادِ مُخَالَفِ بَرِ خَوَاسْتِ وَبَرِ سِمْبِهَشْتِ دِيَادِ اِضْطِرَابِ اَمْدِ وَبِجَانِ حَرَصِ بَرِ كَيْ
سَاكُنِ كِرَوَانِيَهْ تَجِبِ مَتَاجِ شَدِ وَبَرِ كَسِ بَحْرِ زَوْعُوْدَهْ مَحْجَاجِ كَشْتِهْ وَچُونِ كَشْتِي تَبَكُّسْتِ جَزَائِ شَخْصِ
كِهْ اَنْ دَرِ بَهْمَارِ بَدَلِ كِرُوْدَهْ بُوْدِ مِچَاكْسِ نَسْتِ كِهْ خَلْدِ تَعَالَى اِيْنِ اِيْدِ سَبَبِ نَجَاتِ اَوْ سَاخْتِ وَدِيَادِ تَحْنُتِ
بَا رُوْدِ اَوْ رَا بِسَا حِلِ اَنْدَا خْتِ بَعْدِ اَزَانِ دِي چُنِ چَا كَيْتِ كِرُوْدِ كِهْ مَوْجِ دِيَادِ مَرِاجِزِرِيَهْ اَنْدَا خْتِ كِهْ بَرِ بَرِ
اَزِ رُوْرِ وَضْعِ وَغَدِي رِي وَدَرِ بَرِ نَاحِيَهْ خُودِ نَقْتِي وَسَدِي رِي بُوْدِ خَاكِ اَوْ دِلِ پَرِ تَرِ اَزِ بُوْزِ عَاشَقَانِ وَ
اَبِ اَوْ خُشْكَوَارِ تَرِ اَزِ نَارِ مَشْوَقَانِ هَبْتِ صَحْنِ اَوْ مِچُوْ صَحْنِ جَبْتِ خُشْ چُونِ جَوَانِي بَرِهْ چُوْ جَانِ لُكْشِ
دَرِ مِيَانِ اَنْ جَسْمِزِيَهْ كُوشْ كِي دِيْدِمِ چُونِ هَبْتِ پَاوْشَا مَانِ بَلَنْدِ چُونِ دَلِ كِرِيْمَانِ فَرَاخِ وَچُونِ بُوِي نِيكُونِ
اَرَا مَتِهْ دَرِ اَنْ كُوشْ كَتِ رَفْتِمِ دَرِ اَنْجَا اَزِ اَنْوَاعِ جَوَاهِرِ يَفْتِمِ كِهْ مَثَلِ اَنْ بَرِ كِرِنْدِيَهْ بُوْدِمِ دَنَشْنِيَهْ وَتَرِنِي
اِيْدِمِ دَرِ غَايَتِ جَمَالِ دِنَايَتِ كَمَالِ اَزِ مَاهِ شَبِ چِمَارِهْ مَنِيْرَتَرِ اَزِ اَقْتَابِ رَحْنِ بِي نَظِيْرِ صَبَاحَتِي كِهْ
يُوسُفِ دَرِ مَصْرِ جَمَالِ اَوْ تَرِ نَمُوْدِي وَلا حَتِي كِهْ مِلِي اَكْرَنْظَرِ بُوْدِي اَقَادِي مَجْنُونِ كَشْتِي تَرِ دَحْنِ اَكْرَا بَعْدِ رَا
بَا خَشْتِي عَذْرَا بَرِ دِي وَبَا اَوْ عَذْرَا خُودِ رَا دَامْتِ شَرِ دِي اَزِ كَمَالِ خُوبِي اَوْ مُتَعَجِّبِ بَانْدِمِ مَاهِ اَبْسَرَانِ هَدَا اَتَا
مَلَكْتِ كِرِيْمِ بَرِ خَوَانِمِ وَكَفْتِمِ اِيْ دَلِ رَا دَرِ دَلِ بَرِي اَزِ پَرِي زِيَادَتَرِي پَرِي اَزِ دِيَهْ هَجْفِي بَاشْدِ تُوْ چُنِ نَظَا هَشْرِ
چِرَا شَدِهْ دَايِ اَقْتَابِ نُوْرَانِي تُوْ رَا سَمَانِ زِيَادَتَرِي بَرِ زِيْنِ چِمِ مِيَكْنِي دَايِ حُوْرِ مِشْتِ اَرَايِ تَرِ اَفْرُوْدِ
وَعَدِهْ دَاوَدِهْ اَنْدِ اِيْنِ چُونِ اَقَادِي نَظَرِ مِ اِيْ حُوْرِ زَفَرِ دُوسِ سِيْنِ اَمْدِهْ يَا تَرِكِ خُصَامِي وَچُونِ اَمْدِهْ
چُونِ مَاهِ رَسْمَانِ فَرُوْدِ اَقَادِي يَا چُونِ پَرِي اَزِ زِيْرِ زِيْنِ اَمْدِهْ اَزِ اَنْ پَشْتِ تَنَكْتِ شَكْرِ زِيْرِي اَفَارِنْدِهْ
وَازِ اَنْ رَجِ لَعْلِ دَرِ اَقْشَانِ كَشْتِ وَكَفْتِ پَرِ مَنِ بَارِزِ كَانِي بُوْدِ بَرِ كَانِ اَزِ اَبْلِ بَصَرِهْ بَا بَصَارِ قِي تَامَمِ هَشْمَتِ
كَامِلِ مَالِ بِيَادِ رَغْبَتِ بِشِمَارِ دَاشْتِ وَبُوِي سَتِهْ مَضَرَايِ دَرِ اَزِ كِرْدِي وَطَرِ لَقِيَايِ مَخُوفِ سَهْمَاكِ مَسْكُو

باب اول سنج بعد از ده

۳۰

داشتی و مرا از غایت دوستی بیک لحظه از خود جدا نداشتی و قتی سفر دریا اختیار کرده بودی و من با وی
بودم که ناگاه کشتی در دریا غرق شد و من درین حسیره افتادم و شخصی مانند دیوی ازین دریا بیرون میاید
و بهشت با من بازی میکند و بر من طناب بازی مینماید و هر بازی که مردان با زمان کنند از قبله و من مطایبه
و طاعبه را اید میکند الا آنکه بوطی و مباشرت مرا رحمت نمیدهد و هفت روز دریا میسرود و میسرود
و امر و زورت آمدن و دست از خدای بر من بر تن خود در حمت نمی پیش از آنکه او بر سارین موضع بیرون
شود و در غن خود سعی کنی بر جان خود زینهار بخور که اگر نظر او بر تو افتد از جان بچنان کردی و بر خود پشیمان
شوی و این سخن بنویز در دهن داشت که عالم از ظلمت و تاریک شد و چون کوه بزرگ آن ملعون بن
نزدیک کشت من حالی از جان خود برتر رسیدم و آید و من بقی الله حیجل له فخر جانم و بر خود دیدم من
این آیه تمام کرده بودم که چون کوه پاره بر زمین افتاد اگر چه از تنش فتنه او عالم پرود بود ولی خاکسترش
یافتم و از آن شادی گواه بر آسمان اندختم و سر سجده شکر بر زمین نمودم و آن متوره خدای را شکر که در
گفتای شخص همانا فرشته که چنان دیو بر دست تو هلاک شد و بوجود تو خدای تعالی بر من منت نهاد و
از بلاهای او رهایی داد پس بر نحو هشتم و نهم روز هر چه از آن جوهر آبدار تر و از آن لالی شاهوار تر منیو و حل
دریا نقل نمودیم و مشبب آن قصر میفریم در آن قصر از آن میوهای که در آن جزیره میخواست و فخر نهاده بود
میخوریم و بر و بریم بر آن عادت بر سر کار میشدیم تا یکت روز از دور در دریا کشتی دیدیم جانم بر حسیره
کردیم تا ایشان را را بدیدند و کشتی بکنار دریا برانند و ما را با آن جوهر آبدار کشتی نشاندند و سلامت شهر
بصره رسیدیم با نعمتی که کس اندازده آن نداند و ثروتی که هیچ افریده حدان نشاسد و و خرم خانه خویش
نشان داد بدرخانه او و قتم در خانه نزد قتم گفتیم که من رسول فلان امپراتور نام فلان بکوش نشان رسید بود
که فریاد و آوازه و مصیبت از آن خانه برآمد و گفتند که این کیست که مصیبت را تا زده میکند و اندر و بر و زکار
ما بهتر میکند و در دمنه از افوس میدارد من گفتیم حاش بدمن الکنه باین سخن را مصدق دانید و
این سخن را محقق شدیم و ایشان را با خود بنزدیک آن متوره آوردیم و وی را با ایشان نمودم و خواستند که
از شادی هلاک شوند و آن سنج نیز آنکه فرج المفراط مملکت پس این حکایت بتقیه و نظیر ایشان تغییر

در ذلکرایات سده ای

۳۱

تقریر کردم و او را بحاجی درست و عقدی شرعی بمن دادند و آن جواهر را سرمایه ساختم و دل از محنت
و غم برداشتم و امروز تو اکثرین اهل بصیرت منم و چشیدن فرزند شایسته دلفیایسته بر از آن زن عاقل
آمد نظم با خدا کن تجارتی خواهی که کسی با خدا زبانی نکند دفع محنت بجله روی زمین خرد و
آسمان نکند التجار کسی بود عاقل جز به جبار غیب ان نکند انس جان ساز ذکر او که دوات او
بیچ انس و جان نکند حکایت محلی بر او یک در میان کتاب قدح معالی داشت چنین حکایت کند که
در بعضی سفر در صحبت فضل بن مردان بودم و در خدمت المعتمد بانه فضل بن مردان را بمن اندک
خجاری بود هر وقت تکلیفهای صعب میفرمود من پیوسته از شر او اقرار میکردم و نجات را انتظار
می نمودم تا یکروز تکلیف فرمود در این بوشن محاسباتی که در مدت دیدار آن فرسخ حاصل نیاید و روشن
کردن محاله که تقریر از اعمدی بعید باید و از زبان معتمد جمعی را بر من موکل کرد که گذارید که از جای
بر خیزد تا آن محاسبه محروان معامله مقرر گرداند از بهیشت این واقعه مدهوش و از صعوبت این حادثه بیوش
کشم و گفتم که جبارت او برین تکلیف لا یرطاق و تعریف برین بهیشتا جز آن نیست که پلاک مرا بیا
و از پای در آورن مراد است ویزی میطلبید این کار با تقصیر تدبیر کرده است و آنچه میگوید او باشد
در حق من بتدبیر کرده یقین بقضا در قیام خود نزول کردم و چون شب تاریک شد بفرمودم تا مشعلها
برافروزند و سه شب آتش میوقند و من چون سر بر گردن افتاده و چون گردان بر پس نشسته
و بر کار خود متفکر و احوال خود متدبر مانده زنج را از دست ستونی ساخته و سر از صحبت در پیش
انداخته خواب بر چشم من غلبه کرد و در خواب دیدم که شخصی در پیش من بایستاد و این آیه بر خواند و فرمود
قل انی نبیکم منها و من کل کرب قل من نبیکم فی ظلمات البر و اجمعه عونه تضرعا و خفته شدم آنم که
آن بشارت و در گوش و چشم باز کردم و روشنائی دیدم که از دور روی من می آمد چون نزدیک شد صاحب
البحر پس آن روشنائی بود و از درگاه خلیفه می آمد آن شخص کند که موجب این مشاعل حیات که من
افروخته ام و حال خود را معلوم گردانیدم در حال بازگشت و همان مقدار وقفه افتاد که نجات
امیر رسید و رسولان امیر بطلب من متواتر گشتند و بهم در حال مراجعت و رسانیدند و حال شرو

استهناز
نرسد بافتن
و غنیمت شمرن

باب اول تسبیح بغداد الشده

۳۲

و همین تقریر کردم امیر از آن حال تعجب نمود و گفت او را بر تو چه دست رس است تو کتاب منی همچو آنکه او
 هست برو و باز کرد و در سایه های تربیت نامی بهش و از آن بوم شوم حساب کجشکی بر گیر و زبان باین که
 با کس مجذبان که زود باشد که کام خویش او را در دهان کرکسان نبی از اینجا امین بخانه آید و با مداد سپکا و زرد
 فضل رفتم و رسم خدمت هیچ کم نگردانیدم تا آنگاه که خدامی تعالی فرج آورد و نظم کا چون سخت گشت
 بر بنده فضل حق زود دستگیر شود چون بهر طمع ز نصرت خلق ایزدش بیکان نصیر شود چنان
 همان که چرخ نماید کار بهم ز لطف خدا چو تیر شود هر که کرد و اسیر کون خوش بهش که هم او عاقبت
 امیر شود حکایت آورده اند که میان دو شخص عداوتی سخت افتاده بود و مخاصمتی شدید افتاده
 و یکی از ناخود آندی و ناپاکی آن دیگری می رسید و همواره بدین سبب خیز و دین خدا و غمگین می بود تا
 شب در خواب دید که کونیده با او گفت که هر که هر روز در یک رکعت از دو رکعت نماز با دالم ترکیف
 قفل بیکالی آخر سوره برخواند از جمیع بیایات محفوظ شود آن شخص چنین حکایت کرد که برخواندن این
 سوره در نماز با دالم مواظبت نمودم هنوز سپکا نگذشته بود که آفتاب سعادت از برج طالع من بر حق
 گشت آن دشمن چون بپایه صورت پیمان شد و یکدزد از آن غم بول من نماند و تا امروز بر آن ظیفه
 مواظبت مینمایم نظم هر که امروز نیز از اخلاص بدل و جان بآن قیام کند بیشک شبتی مرا و شای
 حق با جنان خود تمام کند حکایت یکی از بیک مردان که به دایم مبتلا بود و از جور روزگار در غمار روزگار
 میرفت بطریق تمثیل این یک مصرع از سر صحبت و غایت حیرت بر زبان راند مصرع اری الموت
 لمن امسی علی الذل و اروح ترجمه چون رود بر مراد دشمن کار مرگ بهتر از زینتن باشد هر که چو
 جامه خلق شده خوار بهترین جامه اش کفن باشد چون این بیت بر زبان راند از باقی شنید که می گفت
 العربیه الا یا ایها المرء الذی بهیم به شرح اذا ضاق بک التامل فکفر فی الم نشرع فعمیر بعد یسیر
 اذا فکر فی الفرج ترجمه شش بغاری نیست ترجمه شوز لطف خدا و خلاص او نویسد هیچ وجه اگر
 چند سخت درمانی اگر شوی تفکر تو در الم نشرع تو را زرد و دالم کی بود پریشانی چه در میان دو
 آسایست و شواری عجب بود که شود بر دوجره آسانی و این ابیات نیز درین معانی نظم افتاد

ضمیمه
 یک لای
 آرام شدن
 از غم

و در ذکر انجبار سید مختار و اولیاء کبار

۳۳

افتاد برین شتم شد نظم ای انکه کشته بغم و رنج قبل از آید فرج مباحش تو نو مید از خدا غم که چه بسیار
 بود شادی از پس است شدت اگر چه دیر باند شود درجا شب که چه دیر باز بود هم رسیده صبح روز
 از چرخ ناک بود هم دهنیا آمد شفا و صحت اندر پس مرض باشد بهار خرم اندر پس شتا بر سر
 صفت که هست جبار اثبات نیست بر مال را که هست بود در عقب فنا شادی و غم عطا و بلا صحت
 مرض اقبال و بدبری و کرامت و رضا هر یک بضاعت خویش شود و عاقبت بدل بر حال را که هست بهیچ
 بیشک است تمام هر چیز را چه عاقبتش خد آن شود غم به زشاد مانی و درویشی از غنا آدم فراق جنت و خوا
 کشید از آن مخصوص گشت زد و بشرفیاجها بر چند نوح نوحه کردی کردی و ز قوم خویش دید
 رنج ابتلا هم عاقبت بکام دل خویشان بید و آب غرقه کشته آتش شده منرا نی خلیل آتش بود
 بهشت گشت بر دیزج نی ز بهشت آمد آن خدا یونس یمن ای اگر ماند مدتی شد متجارب عوت شد عا
 روا یوسف بجاه و زندان کر خوار می کشید آخر عزیز مصر شد و گشت پادشا الباب الثانی ما جا
 من آلاش من ذکر الفرج بعد البلاء و ما یقتل به الی کشف البلاء باب دوم در بیان
 آثار و شرح انجباری که مثلست بر ذکر جماعتی که محنت و بلا کشیدند و عاقبت به نعمت آسانی رسیدند
 عبد الله بن مسعود را از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرد که فرمود و سئل الله عز و جل من فضله فایم حیات
 یسأل و فضل العبادۃ انتظار الفرج من الله تعالی ترجمه آنست که از خدای حاجت خواهید نیاز بر
 بی نیازی او عرض کنید و منتش از فضل او باشید که او خواسته و ناخواسته و ده خواسته و ننگند و خواهش
 خواهند کان و دست دارد و نیاز دارند کان را خریدار باشد و فاضل ترین عبادات انتظار فرج است
 و امید دفع حرج از دستگیری فضل پیدارش و دست کاری لطف بی پایانش الله ولی التوفیق و از امید
 المؤمنین علی علیه السلام درین معنی مرویست مرفوعا الی نبی صلی الله علیه و آله و سلم الله قال افضل اعمال
 انتی انتظار الفرج من الله تعالی بعضی از علما گفته اند که خدای عز و جل بنده را بسبب ای بلا کرد و اندتا
 انکه او را دوست دارد و دفع شر او بشود و اشکانت او ببینند و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 العبد لله بن عباس الا علمت بکلمات منفعه یمن قال بلی یا رسول الله قال احفظ الله بحفظک احفظ الله

باب دوم منبر بعد الشده

۳۳

تجدد ایاکت تعرف الی الله فی الرضا یعرفک فی الشده و اذا سالت فاسأل الله و اذا استعنت
 فاستعن بالله جفا القلم باهو کائن فلو جهد العباد ان ینفعوک بما لم یکتبه الله عزوجل لک لم یقدر و الله
 و اذا استطعت ان یعامل الله عزوجل باصدق و یقین فافعل فان لم یستطیع فان الصبر علی ما یکره کثیر
 و اعلم ان النصیح یصبر و ان النصیح مع الکرب ان مع العسر سیر از بد و خلاق و یمنع حدیث و حقایق
 محمد رسول الله صلی علیه آله و سلم خیر امت و بحر حکمت عبد الله بن عباس را چنین گفت الا اعلی کت کلک
 یتفیع بمن اعنی بایموز انهم تراکلی فی کده و لغت نافع بود و در بلیت دفع گفت بلی یا رسول الله گفت
 احفظ الله بحفظک خدای را نگاه دار تا خدای ترا نگاه دارد و نگاه دارنده زمین و آسمان در نگاه داشت
 بنده از بنده کان کنی خد معنی آن باشد که با تقیاد و اتشال او امر و نواهی او را می حفظ کن و در نگاه داشت
 بجانب دوستان و بنده کان او میبالغ کن تا به نگاه داشت او از زوال نعمت قوی در بلیت محفوظ بمانی
 و بنظر غایت عاطفت او ملاحظه کردی یعرف الی الله فی الرضا یعرفک فی الشده ترجمه اینست که معرفت
 جوی با خدا در زمانه خدای در شدت با تو معرفت جوی خدای را در سرانجامش تا خدای در ضراقتش باشد
 آن نیست که شناختن خدا را بر شناختن تو خدای را موقوفست نظم جانب حق نگاه دار بصدق تا ترا
 از بلا که دارد پاچا از مصیبت کشیده کنی او بدست بلاست بسیار و تعالی الله عنه که هر چه از ازل تا
 ابد خواهد بود بدست و آنچه نخواهد بود اگر نبودی چون بودی علم شامل بحقیقت و کمیت آن محیط است
 در علم او زیاده و نقصان و کم و بیش تصور نتوان کرد اما معنی اینست که و کس با یکدیگر معرفت جوی
 و معرفت از هم دریغ ندارند و نگاه داشت دوستان و متعلقان و پیوسته کان یکدیگر کنند و بنفایس
 و ظرائف تحف و لطائف لذای یکدیگر بجای آرند و در نعمت با هم مسامحت و مشارکت نمایند
 تا در بلیت از یکدیگر معاونت بینند و معرفت جستن تو خدای را در سر آمنت که شکر نعمت حق بگذاری
 باشد کان و آفریدگان و دوستان او صبر و شکر و مسامحت و مسامحت بجای آری و نعمتی که خدای بتردد
 بدان مخصوص و ممتاز گردانیده است و در بلیت و خیرات و صدقات و مرادات مشرف کنی و در
 حال سترت و شادمانی را خلاص در دعا بجای آری تا در حالت شدت خدای تعالی با صبر و یاری و

ترجمه
 فرائض و
 خوشحالی
 سترت
 خوشی
 ضراء
 سخت

در ذکر اخبار سیّد مختار و اولیاء کبار

۳۵

و دستگیر تو باشد اذاسالت فاشل الله ترجمه اینست که چون سوال خواهی کرد از خدای کن که هیچ
سائلی از درگاه او غائب نماند و هیچ مفسر از حضرت او بی نصیب نماند و اذا استغنت فاستغن بالله یعنی
آن بود که چون بایستی خواهی از خدای خواه که هر که نصرت از خواست منصور گشت و هر که مستغنی از بود
مستغنی شد بی عون و افرعون را فرعون نماند و بی نصرت او بخت نصرت را بخت و نصرت نماند و درین
سیکویم شهر فان كنت لا بدستغنی من الله بالصدق فاستغنی دلائل آن معطیان غیر و سلم
نقرا غیر مستنکرا ترجمه از خدا جوئی نصرت و یاری تاشوی بر مراد دل منصور و در بود حاجتی هم از
دی خواه تا باد را که آن شوی سرور حقا القلم با هو کائن معنی آن بود که قلم شکست شد بد آنچه بود
است یعنی آنچه در ازل تقریر رفت از اعجاز و از راق و اجال و اخلاق و فقر و غنا و راحت و عذاب تغییر پذیر
و نقل و تحویل از آن ممکن نیست فلو جسد العباد ان یفعل ما لم یکتبه الله عز و جل لک لم یقدر و اعطیه معنی آن
که اگر جمیع عباد و اصناف مخلوقات هر چه و جسدی که در خیر امکان کنجد بجای آورند و با جمیع مطالب باشند
و بایکدی موقوف گردند و خواهند که مانع چیزی شوند که در علم خدای بر تو مقرر است یا دافع شری گردند
که در ازل محبت تو مقرر است تو انند فان استطعت ان یعمل الله عز و جل بالصدق و یقین فافعل ترجمه اینست
که اگر تو میتوانی که بمجو و بسزا و پادشاه روز جزا عبادتی کنی که بصدق محلی و آن که کذب مقرر بود و به بندگی او
اقدام کنی که یقین عالی و از بهشت و شکست خالی باشد و پرستی آری که بنی از اخلاص و وفا و محبتی
بر تیریدار یا و نفاق تمام شود فاما من نعمته سنیة و عطیة هیئة و ان لم تستطع فان فی الصبر علی ما کیره
کثیرا خیرا و اعلم ان النصیر مع القبر و ان الفرج مع الکرب ان مع العسر یسر ترجمه اینست که اگر این مؤمن
رفیق نمیکرد و این نوع طاعت را استطاعت نمیشد و بصوری را در شداید پیرایه ساز و شکیبائی
را در نامرادی سبب مایه کن که حدس بر در همه حال بر مراد قادر گردد و بصورت نصرت بپردی
منصور شود و هر که در نامرادی شکست جهانی کند عاقبت بر مراد پادشاهی نماید که شاد می و غنیمت
و داد و در برابرش و نشاط بر عجب نماند و محبوبیت ساخته کرده و فرج پس و حرج و سیر و دفع عسر
و آسانی مزید و شواری و شادمانی نافع غنچاری قال انس صلی الله علیه و آله و سلم ان المعونة من الله

باب دوم سبوح بقره السده

۳۶

وان القبرياني على قدر شدة البلاء معنى انت كه عون ونصرت وتأييد وقوت و تهنئة حال از بار بی
جالت قدرته باشد و صبر و تکیسبانی بر انداز شدت و محنت و کربت است بهر شخصی را انظلم صبر و
که در کار با صبور می به بصیر بر چه شود بسته زود بکشاید غم از چه دیر بماند بجا قبت برود نشاء الله
برفت زود باز آید چه حال عالم کردن منقلب شد نه آن بماند و نه آن بسی پاید بهجد و جند بود
نه غم و نه آسانی همان به است که عاقل ز کوشش آساید و ایضا قال النبی صلی الله علیه و آله من شرب
مسکاشره الله فی الدنیا و الاخرة و من فکت عن کرب کربته فکت الله عنه کربته من کرب یوم القیمة
و من کان فی حاجة اخیه کان الله فی حاجة معنی انت که هر که از محایب مثالب یک در مسلمان اخاف نماید
و اگر کشف فصاحت مسلمانان اعراض کند و ذیل شرع عورات یاران مبذول کرد و اند خدای عزوجل او را از
فصاحت روز قیامت سلامت کرامت کند و ببطاء عفو متعرة معاصی او را مستور دارد و در دنیا
در پرده محضت خود از رسوائی فصاحت و بیوائی قباچ بهر جمیل خویش شمول گرداند و هر که بر دل او می
مندان دلخوشی متمندان متهم نماید و غمی از دل اند و بکین بیداید و اند و بی رسیدنه محنت زده بر دارد و
خردای قیامت کربا و بشادی بدل گرداند و هر که در محادنت برادر مسلمان نصرت اوسع نماید یا حاجت
از حاجات مؤمنی استعاف مقرون گرداند از د تعالی حوائج او منقضي گرداند و مراد او مبذول دارد
عون نصرت و تأیید و عاطفت خود را در حوادث و ظلمات و قایع و ملمات حافظ و نصیر و کار سازند
و شکر او گرداند من سیر راه مسلم سیر الله یوم القیمة من نفس عن اخیه کربته من کرب الدنیا نفس الله تعالی
عنه کربته من کرب یوم القیمة و الله تعالی فی عون العبد و ام العبد فی عون اخیه و چون در الفاظ صحاح
این حدیث را با حدیثی که ماقبل آن مجر و مکرر است مساوات حاصلست که در این معانی دشمنی گردان
شرح و بیان آن وجهی ندارد و اختصار کرده شد و عنه قال النبی صلی الله علیه و آله لا حول و لا قوة الا
بالله و اروئی بنود در دست که آسان تر از اند و هست پس اند و نباید داشت و اگر تهنی روی نماید
هم بدین قسم و ای آنکه فرمود حکایت از سید تعلین و سرور و محققین محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
چنین روایت کرده اند که وی فرمود که از نواد را خبر ربنی بر ائیس و عجائب امم سالف که بالهام

نه

مثالب
زبونیان

مترت
بجای و کلاه

احاف
حاجت و
کردن

دزدان اخبار سینه فخر و اولیاء کباب

۱۳۲

مراقبت
چیزی از کسی
چشم در چشم
مسامره
با کسی افشانه
گفتن

و ظل
در میان
دلا افتادن

زمانه
سایه و زناء
اجل یعنی آرزو
برگوه

سینه گمانت
فرودنی و نازک
کردن

ربانی و وحی آسمانی بر آن مطلع بود چنین تقریر فرمود که شخصی از بنی اسرائیل در طریق با یکدیگر رفیق بودند و
مراقبت و مراقبت که یکدیگر متظفر و متحر و اسی سخت و مقصدی و در فراموش گرفته بودند و مسامرت و مکالمات
یکدیگر احسان سفر را تحقیق نمیدادند و حصول مرادات مقاصد را معلق و عسی توفیق میفرمودند و فایده آنرا
ثم الطريق را محقق میکردانیدند که ناگاه ابری چون روز عاشقان سیاه و بادی چون دم فیلان بر دوش
سحاب چون دست گریان عالم را مستغرق احسان خود گردانید و آسمان بر آن مسافران چون سینه شیمان
تکست و تار یک کشت پناه بخاری بردند تا از غارت با و که دستار ربائی میکرد ایشان را حمایت کند و التجا
نکبتهی گردن دانا و رطل پای لغزان و دل کفش زردان و دستگیر ایشان شود و نیدانستند که بسکائی از قضا
نمی توان کریمت و بکر از دستی با قدر توان آویخت پناه بخبر درگاه خدا باشد و مرد زیرک اگر از قضا که چو
خود را بار بگردد خواسته باشد که لا مفر و لقضاء الله و لا مفر من قدرته هنوز در آن غار نشسته بودند که بیت
برخواست و هنوز از حرکت ساکن نشده بودند و از باران امین گشته که کوه ثابت قدم که از او نادر است
و در اسی شایعات بود از لرزه چون دل خائسان در اضطراب ایشان از تیر باران مقرر بودند که کوه از آن
باران چون دریا تواج گشت ایشان چون غریب بصفین محتاج شدند فی ایشان بجهت ایزدی محسن بودند
چون از ظل و اسع حفظ ظل زنا جبل التجا کردند هر یک بصفیت زناء جبل از راه فعل موصوف گشتند
و آن زمان صورت زنی بر دهن محسن بود که زنا بروی محقق شود و مستحق برجم گردد و لاجرم کوه از آن بی بد
در اضطراب آمده بدست لرزه برجم ایشان برخواست و از آن سنگها یکی بود در غار نشست و منحنی غار برایشان
بسته شد و در محنت گشاده گشت عجب حالتی بود که راه را تیر لرزه گرفته بود ایشان از امر که می رسیدند و چون
خود را بچشم خود در کور دیدند از مرگشان یاد آمد و خرسکی در راه افتاد که پای از آن بیرون نهادند
و سح ایشان بود و بر سر سنگ هیچ چاره نداشتند از گران سنگی کوه در اضطراب بسکانت گشتند خبر بفضل
حق است آویزی و خبر رحمت ایزدی جای گریزی نداشتند گفتند این آن ساعت است که جزا خلاص و دعا
موجب خلاص نشود و جز صدق نیت و خلوص عقیدت و طوبی از این در طره زمانه تعالو افسیال الله عزوجل
کل رجل منا بفضل علمه یا نیده ما هر یک از ما را به تضرع و استکانت و خضوع و شوع بخوانیم و فاضلترین

باب دوم صبح بعد الشدة

۳۱

طاعتی و باخلاص ترین عملی که در مدت عمر بر آن اقدام نموده ایم ذریعه اسعاف حاجت و وسیله استیجاب دعا و خود سازیم پس یکی گفت از ایشان که خدا بخلو میدانی که مراد حق تعالی بود در غایت صباحت و طاعت نهایت لطافت و ظرافت و مدتها عاشق جمال و شیفته حسن کمال او بودم و بار بار در طلب او و بطایف هیل و مکارم عمل را بختی می کشیدم و مجاهده با می نمودم تا بعد از آنکه مال بسیار بر آن کافران نمودم و روزگار در آن شقت بودم و روزی بر مراد خود قیام کردم و او را تنها در وضعی بر خیزمت اغیار بیا قسم خواستم که از آن کنج روان بهره ببرم و از آن چشمه سیون که شکرستان لبش تعدن نبات بود شربتی نوش کنم و مرادی که در چنان حالی مطلوب از چنان محبوبی مرغوب باشد حاصل گردانم و در خانه بستره را کشایم و کیشه مخموم را ختم بنیدارم آن دختر گفت اتق الله یا بن عمم و لا تنقض انکاحکم گفت ای پسر عمم بجهری مکن مهر خدای را مهر بر گیر چون گفت از خدای پیوستن از سران مراد بر خواستم و با برهروای نفس نهادم و دست از آن معصیت کوتاه گردانیدم خدایا اگر میدانی که ترک آن معصیت خستیم سنگ ابتداء لرضاکت بود ما را ازین در ماند کی فرج و ازین در طه صبح ارزانی دار بنور ازین در و در آن داشت که نشی از آن سنگ بیفتاد و منفذی در آن سنگ پدید آمد شخص دوم گفت خداوند عالم شال تو بدین محیط است که ما دری و پدری داشتیم بجهت رسیده و پیری فاست چون پیر شایگان گردانیده و سنگ عارضشان بکافور بدل گشته و آبی که از حیرت جوانی از دیده می بایدند شعله آتش عزیز را انقطاع داده و شعله آتش و شعل الرءس شبها آبداری و طراوت شبها ایشان بار گرفته و از کسب باز مانده و از حرکت عاجز گشته من با مثال امر و با لوالدین احسانا شبت روز بخت ایشان مشغول بود می و و ایما از آن خائف که از برکات موجود ایشان حرمان بروی کیشبت بلیقه شام بیگاه تر مرتب شد و چون بار خدمت قیام کردم ایشان را از جمله نیام یافته بر بیدار کردن ایشان حرات نیا رستم نمودم و با آنکه خواب بر ایشان منقص شود و از من این بی ادبی نپسندند و از جمله حقوق شمرند و در نماند که بار کردم که بمباد از خواب بیدار شوند و محتاج قوتی باشند و چون بعد نباشد بدان سبب شام باشم شبت را روز غذای ایشان بردست گرفته برای میستاده بودم تا آنکه بیدار گشتند خداوند اگر

نیام خواب گشته گان

معه داده کرده شده

در ذکر اخبار سیّد چهار و اولیاء کبار

۳۹

اگر توفیق آنی که این خدمت خاص از برای رضای تو کردم درست میگویم در بسته برآگشاده گردان
در حال غشی دیگر از آن سنکت بیفتاد شخص سیم گفت آئی تو عالم هست و انجیاتی و واقف از سرای و
ضمایر کائنات و میدانی که من وقتی اخیراً دهم چون مدت اجرت منقضی گشت اجرت بد و رسانیدم
گفت اجرت عمل من پیش از این است و آنچه میدادم قبول نکرد و گفت بیخی و بیک یوم یوخذ فیہ المظلم
من الظالم گفت میان من و تو روزی خواهد بود که حق مظلومان از ظالم بستاند برفت آن اجرت من گشت
من زان سخن تهاشردم و از تو که خداوندی بر رسیدم و آن اجرت را که سفید خریدم و رعایت مخافطت
بجای می آوردم تا دردت اندک بپارشد و بعد از آن آن شخص بیدار شد و باز آید و گفت از خدای تبارک
و آن حق من رسان اشارت بدان کلمه که سفید کردم و گفتم حق تو نیست فرایش گیر و آن مزد در آنرا شهنشاه
و افسوس نیست گفت از حق من به شناع می نمائی کفایت نیست که آنرا و سخریت با او یا بر میکنی صنعت
علی الا له باشد و کسب التّصال علی التّصال حاصل شود گفتم لمن بد میر و یقین دان که این کو سفیدان گشت
یکسنت و آن اجرت تو که در دمت من بود باستمال و استبدال بهیجا رسانیدم به و تسلیم کردم و اگر
میدانی که این سخن صدقست و دیت من از این عمل خالص و عقیده من در افتاء این جنه از ریای پاک بوده هست ما را
ازین شدت فرجی و ازین مضیق مخرجی از زانی دار و در حال تمامت آن نکلا ز مدخل و مخرج آن غار برخواست
و ایشانرا از آن در طه مخرجی حاصل شد پس میان کیسه و سنگیری پای مردی در وقت شدت و دیت بهر ازین
خالص و عمل صالح نیست از معید بن عباده روایت کرده اند که گفت رسول صلی الله علیه و آله فرمود الا انکم
واحدکم شیء اذا نزل برجل کریم و بلا و من الدنیا و عاب ففرج عنه گفت خبر دهم شما را بچیزی که چون بجای
درانید و عا کنید تا خدا آن بلا را شما بگرداند و فرج یابید قلنا بلی یا رسول الله فقال دعاء قالون لا اله الا انت
سبحانک انی كنت من الظالمین از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت است که فرمود دعای کسی که بدوی در مانده
باشد و برنجی گرفتار شده باشد اینست چون بخواند خدای فرج دهد اللهم جنتک ارجوه فلا تخلفنی فی فیضی
طرفه عین و صلح لی شانی کلمه لا اله الا انت و از عبد الله بن جعفر منقولست که گفت ما درین اسماء بخت میس
بیا میخواست مرا کلماتی که رسول صلی الله علیه و آله او را فرموده بود که در وقت اندوه بگوید الله ربی لا اله الا انت

استعمال
تظا رکشیه لا

استبدال
بدل گرفتن
از پیغمبری

باب دوم منج بعد الشدة

ع

پیشینا و از علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کرده اند که او گفت که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
 بود که چون نازل شد حادث شود یا واقع در مانده شویم بگوئیم لا اله الا الله العلی العظیم سبحان الله تبارک الله
 رب العرش العظیم و الحمد لله رب العالمین و من غیر صلی الله علیه و آله فرمود که هر که با غمی و دلتی و شدتی گرفتار
 شود بگوید الله ربی لا اله الا الله پیشینا از آن مانده خلاص یابد و هم فرمود صلی الله علیه و آله که هیچ مسلمان
 که در اخراجی و اندوهی رسد دین و عاجزانه اللهم انی عبدک و ابن کنکات ناصستی بیدک ماض فی حکمک صل
 فی قضائک اشکلت بکل اسم هو لک بهیت بفضیلتک و استاثرت بی فی علم الغیب عندک ان تصلى علی
 محمد و آل محمد و ان تجعل القرآن ربيع قلبی و نور بصیری و جلاء حزنی و ذمامی ایا که خدای تعالی اند
 بکامرانی و غم او بشادمانی بدل کرد اند گفتیم یا رسول الله این دعا را در زمان غم فرمودی باید که هر که این
 دعا بشنود و در نماز احکایت کند و مسلمانان را بیاموزد و چون رسول الله را صلی الله علیه و آله اندوهی و غمی
 و غمی مخمسی بودی بگفتی حبس الرطب من المربوبین حبس الخاق من المخلوقین حبس الرزق من المرزوقین حبس
 حبس حبس الله نعم الوکیل لا اله الا هو علیه توکلنا و هو رب العرش العظیم و رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
 که هیچ کار بر من دشوار نشد الا که جبرئیل صلوات الله و سلامه علیه در دیده من مثل شست و گفت یا محمد قل
 توکلنا علی الله الذی لا یموت و الحمد لله الذی لم یجد ولدا و لم یکن له شریک فی الملک لکن یولی
 من الذل و کبره تکبیرا و هر که که سید را صلی الله علیه و آله غمی و اندیشه بودی بگفتی یا حق و میستوم بر جماعت
 و روز حین که بیم آن بود که بر نیت بر لشکر اسلام افتد و رجوع بخجین باشد مصطفی صلی الله علیه و آله این دعا
 فرمود و این آن دعا است که موسی علیه السلام چون متوجه فرعون شد گفت و هوذا رب کنت و کون
 حیا لا یموت تمام العیون و تنکد النجوم و انت حی قیوم لا تأخذ سنة و لا نوم و دعاء فرجی که میجعل
 این ابراهیم بن الحسین بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام گفته است و اهل بیت و فرزندان
 او این دعا میراث دارند و روایت کرده اند که هر که بوقت شتابان دعا خوانده است فرج یافته است
 ان دعا انیت یا الله عا من اذینک الصبیحة السجادية یا من یحل یحقه الحار و یا من یقنا به
 حد الشداید و یا من یمس منه المخرج الی ریح الفرج و کنت اربعة رکعات الصلوات و تسبیت لطافت

حسین
 موضعی است
 میان طائف
 مکه و نام ترازو
 دوزی از
 اهل حیره و شبه
 المثل نخبه خجین
 حنین

در ذکر اخبار رسید مهمار و او بباء کبار

۴۱

یا وقت دلا
نیکیست منیا
الی

بطلت الاسباب و جری بعد رتک القضاء و مضت علی را دتک الاشياء منی مبتدیک و قولک
مؤتمره و بارادتک و دون بنیک منجره انت المدعول لهما انت المفعول فی الملمات لا ینفع
منها الا ما کشف و قد نزل بی یاریا قد کاد فی قلک و الم فی ما قد یظنی حله و بعد رتک اوردت علی
و بطلتک و حجتی الی فلا مضید لیا اوردت و لا صارف لیا و حجت و لا فایح لیا اعلقت و لا علی
لیا فحجت و لا یسیر لیا عسرت و لا انا صیر لیا خذلت فصل علی صحه و الله و افتح لی یاریا باب الفرج بطولک
و اکبر عنی سلطان التهم کاک و اثنی حسن النظر فیما شکرت اذ قتی خلاوة الصبیح فیما سللت و سببت
لذکرت رحمته و فرجا بنیئا و حبل لی من عندک فخر حیا و حیا و لا تشغلی بالاهتمام عن تعاهد فروضک استعمل
سنتک فقد ضیقت لیا نزل بی یاریا و فرعا و اثلثت بحل ما حدث علی بها و انت القادر علی شف ما
به و دفع ما و قعت فیه فاقبل بی ذلک و ان لم یستوجبه منک یا ذا العرش العظیم یا ذا المن الکرم فان
اقلو یا ارحم الراحمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهیرین اهل بیت را دعا ینت لاله الا الله حقا حقا
لا اله الا الله بعد اوردت لاله الا الله ایما و قصد فیما منزل الرحمة من معاد و نها و قش البرکة من کما یها
و اما کنها اسکت ان فصل علی محمد عبدک و نیک و خیرتک و صفینتک و علی که مصلح الدینی و ائمة الهمه
و ان تخرج عنی فرجا عا جلا و اقبل بی فی دینی و دنیا می و انت اله و قش صلا حا جمیع امور می شامل ایا
کل کرب و غافر کل ذنب یا الله یارب و شکایت کرد اعرابی بامیر المؤمنین علی علیه السلام از شدتی که
با و نازل بود و کرب بی که بد و لاش بود و ضیق حال و کثرت عیال امیر المؤمنین علیه السلام فرمود و علیک السلام
که خدای عز و جل چنین میگوید که تعالی فعلت استغفر و ارتکم انه کان غفارا یرسل السماء علیکم مدرارا
و میددکم با موال و بنین و یجعل لکم انهارا یندر و زبرآه اعرابی باز آمد و گفت یا امیر المؤمنین آنچه فرمود
کردم و از کار بسته خود کشایشی نمی بینم و از آنچه در آن گرفتارم فرجی حاصل نمی آید فرمود که مگر نیدانی
که چگونه استغفار می باید کرد و اعرابی گفت یا امیر المؤمنین مرا بیا موز فرمود که روی بطاعت و عبادت
خدای تعالی آور و نیت خالص کن و این و عا بنحو ان اللهم استغفرک من کل ذنب قومی علیه بدنی یعیبت
او الله قدرتی بفضل نعمتک و بسطت الیه یدی و ثقت فیه بحلکات و عولت فیه علی کرم عفوک اللهم

باب دوم منبر بعد الشده

۴۲

من کل ذنب حث فيه لاني و تحث فيه نفسي و قدمت فيه لاني و اثرت فيه شوقي و سعت فيه غيبي
 و استعوت اليه من تعني لكن سبق علك باختيارى و استعمالى و مرادى و اثارى فخلت عنده لم يخلنى
 فيه خيرا و لم يخلنى عليه قهرا و لم تظلم شيئا يا ارحم الراحمين يا صاحبى عند شدتى يا مونسى فى وشتى يا حاضيا
 فى غربى يا يوتى فى نعمتى يا كاشف كربى يا مجيب دعوتى يا ارحم عبرتى يا الهى بالتحقيق يا ركنى الوثيق
 يا رجائى للضيق و الكفى يا طيب و لا اطلاق اللهم فرج عني ما قد ضاق به صدرى و عجب معى صبرى و قلبى
 فيه جيلتى و ضعف له قوتى يا كاشف كل ضر و بلية يا عالم كل سر و خفية يا ارحم الراحمين و افوض امرى
 الى الله ان الله بصير العباد و ما توفيقى الا بالله عليه توكلت و هو رب العرش العظيم بعد از ان اجزا
 حكايه كرد كه چند بار اين دعا استغفار كردم خدای تعالی بر من روزى فراخ گردانید و از آن سنگه‌ستى
 و فقر بجات رزاقى داشت و آن محنت را ايل شد و آن غم و شدت كمشوف گشت و بچى از اصحاب مكه
 ما ابالى على اى حال صحبت على ما احب و على ما اكره و ذلك لاني لا اورى الخير فيما احب ما فيما اكره
 معنى است كه باك نذارم و متاثر نشوم از آنچه با او برخيزم و كار من بروق ارادت و حسب شيت من
 باشد و يا برخلاف مراد و طيبعت من بجهت آنكه من نديدانم كه مصلحت و باقا دمن و دانست كه من از كار
 با او آنكه بدان ايل چنانكه كلام مجيد ربانى بذكر آن مطلق است قوله تعالى عسى ان نكبره شيئا و هو خير لكم
 و عسى ان نحبها شيئا و هو شر لكم و قال ابن عيينه ما يكره العبد خيره لما يهيمه لان ما يكره به بجهت على الله عاء و ما
 يهيم به بجهت ان باشد كه آنچه بنده افراسخو ايد و كمر و دشمن او را بمنفعت تر از آن باشد كه طلب دارد
 و محبوب اند كه چون كرايتى و شدت روى نمائيد آن كمرده هيج تصرع و استكانت بحضرت حق رجوع كند
 همه حال خدای مصور او حاصل گرداند اما اگر آنچه بدان مجوسيت مشغول آن طرب نشاط او را از خدا
 مشغول گرداند سبب خسارت نيايى او گردد و و آخرت در بار زان الانسان لطيفى ان راه استغنى
 و واد و وصلوات الله عليه شارح بدین معنى كرده است و در دعوات خود را بجا ميكويد بجهت سحان سخرج
 الله عاء بالبله سحان سخرج الشكر بالترعاء و آخر ترين كلمه كه مالك و دينار در مرض موت گفت كه ما اخر
 الناس اليك يوس يعقبان و يوشكان زوالا خلاصه معنى است كه نزد يك نعت شدت و بليت و بزر

و دعا باشد
 و چون بصرح
 ۳

و توس
 و در وشتى
 و بد حال
 و شقى

در ذکر اخبار رسید محار و اولیاء کبار

۳۳

و هر دو را زوال بر عقب و از طایفه و سبائی را روایت که شبی در حجر کعبه بودم که علی بن الحسین بن
 العابدین صلوات الله علیه در آمد گفتم از خاندان نبوت و ولایت هست گوش دارم تا چه گوید و با طاق
 او تبر که جویم و یاد گیرم چون نماز بگذارد سر سجده نهادن و شنودم که میگفت یا رب عجب که بندگان را
 توانست و خشنی عفا بک و او گفت هیچ اندوه نگفتم الا که خدای تعالی مرا که طایفه و سبائی را آن فرج
 داد و مرویت که پیغمبری از پیغمبران یا صدیقی از صدیقان کوساله را در پیش مادر او بکشت عقل بر او نقل
 گشت و عقل مانند آروزی در زیر درختی ایستاده بود که آشیانه مرغی بر آنجا بود و ناگاه بچه مرغی از آشیانه
 بر زمین افتاد و مرغی از خشکی که بر سرچرخه داشت کرد اومی پرید و خود را بر زمین میزد آن صدیق آن بچه را
 از خاک بر گرفت و آشیانه نهاد در حال خدای تعالی عقل با و باز داد عمر بن الخطاب روزی جلساء خود
 گفت و عمر بن العاص در میان جمیع بود که ما حسن شئی نیکوترین چیز را که ام است هر کسی آنچه را می بیند
 بود جوابی نگفتند و عمر بن العاص خاموش بود عمر گفت یا عمر و تو چه میگوئی گفت العمران ثم خلقین معنی
 آن باشد که بهترین چیز با محنت است چون بخرج انجامد و سعید بن حمید بن عبد الله بن عبد الله طاهر نشسته
 در وقتی که در واقع مستور و متواری بود و انی ارجو ان کشف الله بنا لامیر بده النعمه الطویلۃ و تسماء
 البعیدۃ منتسباً فان طوبیها قد طعمنی فی انقضاء سوا و تراخی ایا ما قد سهل سبیل الالضائما معنی آن
 باشد که امید میدارم که بواسطه امیر خدای این محنت را که در مدت او تقویل گرفت این بلایت را که
 اند و فتنای او بعدی تمام یافت کشف کرد اند چون در از می مدت محنت در انقضاء او مرا طامع کرد
 و تراخی ایا م بلایت و ثوق من بقاء او و تو که میگرداند و رساله است درین معنی که ابو الفرج بقاء منی شود
 نوشته در وقتی که او در بلایتی بود و آن رساله من اولها الی آخرها اینجا یاد کرده شد و همی در رساله
 بحمد الله الرحمن الرحیم بده النعمۃ ابد الله سیدنا العاضی بقطرات المساروان طالت اعلام و ساعات
 المحن وان قصرت بشوائب الهم اعوام و اخطانا الواهب من ارتباطنا بالشکر و انظفنا باخفاء المضایب
 من قوا و ما بعد الصبر اذ کان اولها بالعطه تذکر او خرا بمصون الفرج مبصر و انما یتصف ظلمة
 و یسط سقوط الفجس ضلال الحکمة من کان نسیه النعمه معجور و یضعف المنه و الرازی مقهور او فی انتهاز الفرض

تراخی
 کابل و نصیر
 موزن

باب دوم فسرچ بعد الشده

۴۴

الحزم مفرطاً واطهر سريره واصل حمداً وانه قضاء اي عزاً من ان يتلظا اشكت على يقينيه او يفتح اعترافاً
 الشبه في مروءة ودينه فتلقى ما اعتمد الله به من طارق القضاء المحموم تغير واحبه من فرضي بالرضا وائتم
 ومع ذلك فاما معظم المحنة اذا استجارت وصف ليثيه من الله تعالى الى واجب العقوبة وتصريحاً بالتسلط
 ايده الله تعالى بها وجود الحجة وشغل الالسن عن محمود الشرى منها موم السلاسة واذا خلصت من
 الصفات الملية والشوايب المذمومة كانت وارواع طاهر الصناعات المنعم اولى بالثناء المنج احق
 واجرى ومضى اعلم ذو الفهم الثاقب والفكر الصائب مثله ايده الله تامل عقله ورايد فضله فيا يسبح
 به الدنيا من يرتجع بها تها ويبدله من خدع لذاتها علم ان سعدا يلها منها يبلغ الآمال اقربهم فيا حوكن
 التغير والانتقال فاصفاً ماثوب بالكدر وانها مروع بالحدز لان اشئ الشئ الى حده ناقل به عما كان
 عليه الى ضده فيكا والمحنة بهذه القاعدة لاقرنا من الفرج يقيج الرجاء وانها الشدة الى متحدة
 الرضا يكون احق اسماء لنعم وادخل في اسباب الموابب والقسم بالحققة فكل وار من الله تعالى على
 العبد وان جل مواقع الحكمة منه وساه انتار عواقب الخيرة بفارقة بالفضل عنه غير حال من صلحه بتقدريم
 عاجل وادخار آجل وهذا وصفنا ذكر الله جل وعز به سيد القاضى اذ كان للشدة يفيد اول الفرج ضاها
 وبالخط لقي تنصراً والى المسرة مودياً وفاضل ما وعوه الله عز وجل اسمه عايداً وبها ايده الله تعالى بنحو لك
 يستحكم الثقة ووجاهة الدعاء والزعمية وسايط الصبر والمعونة ولعله ان يكون اقرب اليه من وروء
 رفغى هذه عليه بيشة الله وقدرته ولولا الخوف من الاطالة والتعرض للاصحار والملااة باخراج
 الرقعة على تدبب الكتابة وادخلها بذكر ما نطق بفيض الكتاب من ضمان اليه بعد العسر وما وردت
 به في هذا المعنى من الاشال السائرة والاشعار المتناقلة في جملة الرسائل وخبر المصنفات واودعها بنده
 من ذلك لكنتى اثرات الاعدل بها عما فتحها واستحده فيها لمقتصر اعلى ستقاء سيدنا القاضى عن ذلك
 برشد حفظه ووفوفضله وما ثور بناه منة ونبله والتسليغ ويلقنا فيه نهاية الآمال ولا يحل في طول
 البقاء من مواد السعادة والاقبال انشا الله تعالى وترجمته رساله ائمت تدت ايامكم كه غفلت
 اشتغال مبترات كذر الكرم وراز باشد بغايت كوتاه نايد وساعات لميت ومحت بر چند كوتاه نو

ذکر اخبار سید مخیار و اولیاء کبار

۴۵

گوته بود یا مشهور و اعدا هم برابر می کند و با بهره ترین کسی از مواهب نعم نیردی آنکس باشد که شوائب بعم
بر وابطش کمر به ط کرد اند و قوی تر کسی در تحمل انجاء شقت آنکس است که با بلا بصیرت و مت نماید و چون دل
بلا باو عطا و زواج بر مذکراست و آخر بلا بفتح و مسرج بشیر و از جاده صبر در و رط بلا انحراف نمودن
فایده حکمت و موعظت بجز تقصیر از دست دادن کار کسی بود که در غرات غفلت مغرور و مضطرب
و قوت قوت مقهور باشد لاجرم وقت که انتها فرصت ضایع نگذارد و بدو بخیه پسندیده و مختار حق
عزانه باشد راضی نشود و بجهت آنکه قاضی احوال الله بقاء از آن روشن بصیرت تر و پاک سر سبز و کامل
حرم تر و ثابت غم تر است که گره شک بر آئینه یقین ضمیر و نشیند و شرع مروت و دین او بکدرات و
شباهت تیرگی باید تا قضای خدا بر ضابطه می نهد و حکم حق را تسلیم و عظیم واجب نداند و این همه عظم
محنت و غایت بلیت و آن باشد که از حدینه و دلاری نمودن بسته شود و مبتدست در مامت او با
غرامت باین کس کشا و ده کرد و اما اگر کمیت از شوائب مذمت و تغییر لایه خالی و خالص باشد هر چند
ظاهر آن مخوف نماید ولی تر آن بود که آن شدت را نعم دانند و سزاوارتر آن باشد که آن محنت را شکر
و بیک که عاقل بفهم ثاقب و فکر صائب کمال عقل و وفو فضل در مواهب نیا و عطایای ایام که ظاهر
از دولت شمرند و گوته نظر آن از نعمت اند تا قی تدبیر نماید و بنظر راست فکر قی تمام بعد از آن
و حال ایام شمر داد مواهب مناسج و تبدیل سرات و لذات بقضایح و قیاح مشاهده کند باند که نزدیک
کسی تغییر احوال و انتقال نعمت و زوال و دولت آنکس است که حال او بساعت اقبال بی خلل ترمی بیند و خطا
و حصول آمال کامل تر میباشد و نصیب او از مال و منال وافر میداند و صفای ترین شریکی که ساقی روزگار
کسی نمند بیکه رشوبت بود و امن ترین موضعی که مغرور در وی بخواب غرور است راحت جوید بجا و ف
ممالک نزد کیمیز برای آنکه رسیدن بر چیزی بحد کمال همه حال مفقوض باشد بزر وال و منذر باشد بقلب احوال
و چون صورت این حال عاقل بر تخته تخیله تصور کرد اند او را یقین شود که چون بلا را نهایت رسد و محنت
انجاء آن حالت بنام دولت و راحت اولی تر از کمال نعمت و نهایت دولت باشد و چون لابد
هر دو حال در مدت نزدیک بصد خود متبدل گردد و تحقیقت هر چه از حضرت ربانی بقدر آسمانی برآید

عزمت
مختص

حرم
اکای در
طریق
نواست
آوان

مخ
خندین

مفوض
رید در شای

باب دوم منسج بعد الشده

از دل شود اگر چه صورت بلبیت است باشد و و قایق حکمت اتفاق مصلحت در ظاهر آن حادثه مجبور
 نماید از مصلحتی راجع بحال بنده بود و از عاجل و آجل خالی نبود و این صورت آن حالتست که قاضی آید
 اندر عین آنست و تجلب چندین نوع فایده است و متضمن افاده ثواب آجل و اشارت بفرج آجل
 و مبنی است بر آنکه در نزدیکترین وقتی بتسکین متضمن خواهد بود و بشادی و ادخا خواهد شد و تا آنچه عیبها
 کرده است از کمال فضل باری تعالی در حق خویش معاد و ست خواهد نمود و زود باشد که بواسطه صبر
 و قار و اجابت دعا و استغفار و وسائل نفس و توکل آن حال معاینه و مشاهده نماید و عجب نباشد اگر
 وصول فرج حصول خیر ازین ضیق و بلبیت نزدیکتر از رسیدن این بد قعد باشد بعد از این و می و مثبت
 حدای و اگر نه از آن احترام نمودی که طالت با تهمان و طالت انجاده و از شیوه مترسلان و طریقه بغا و کتابها
 بیرون شدی بعضی از آنچه کتاب بدان ناطق است از همان سیر بر عقب عمر آنچه از اشغال این درین بسیار
 و از اشعار درین نوع مرویت درین رساله ایراد کردی اما چون قاضی بوفور عقل و ثابته است بحال
 شهادت فقط او فکر که او را در علوم حاصل است از این متضمنی تراست پس این قدر مختصرا ر کرده شد
 این و تعالی او را در حق او نهایت آمال برساند و در ازین مدت عمر او را از مواد سعادت و امداد
 اقبال و کرامات خالی مگرداند و انشاء الله تعالی بعضی از نیک مردان چنین گفته اند که در هر بلبیت که باشد
 حسن ظن باری تعالی و کشف آن بلبیت بکار و دار و که نزدیکترین فرج و بلبیت حسن ظن باشد و گفته اند
 الحافل لا یزال باول لیمه و لا یفرج باول نعمه فرقیما تسلمع المحبوب عما یضرة و اخلی المکره عما یضرة معنی
 آن باشد که عاقل باول بلبیت و شته ای که باورسد اند و بکین و خوار شود و باول دولتی که بوی رومی نماید
 و نشاط نماید زیرا که نتوان دانست که دولتی در زیر محنت پرشیده باشد یا مسهقری و آن سرت مندرج
 بود عید الله بن ظاهر شکایت کرد با سلیمان بن یحیی که کاتب می بود از بلای که از وقوع آن مستشر بود و از
 طریق آن خائف سلیمان گفت ای هاله امیر سلایمیا مد اند و بکین بسیار بود و از قه عادت گشته خود را اینقدر
 غمناک دارد باشد که آن حادثه واقع نشود و چون این ساعت سبب آن اند و بکین باشی چنان باشد که
 از این تحقیر بخواهی کشیده باشی و واسپیش اند و باز شده ممکن بود که عاقبت کار بر آن خوب و بنقد نامرادی بآید

اطالته
در آن کرد این

شاهیت
بزرگوارش
و شکر کرد
شهادت
در آن نظر
شدن

ذکر اخبار رسید مختار و اولیا کبار

۴۷

جهت تیار بخود کش عبد الله بن طاهر گفت که و الله بدین سخن علم از دل بردی و از انوشیروان عادل روایت
کنند که گفت جمله مکاره دنیا و شداید روزگار بر دو نوع باشد یک نوع حیل و روی مفید بود یک نوع
حیل مفید نبود و آن یک نوع که حیل در او مفید نبود صبر شفاء است قال بعض الحكماء الحیل فیما لا حیل فیها
الصبر یعنی حیل در موضعی مفید نباشد صبر باشد و از امثال سایر معروف مشهور است که الصبر مفتاح
الفرج شکبانی کلید کشایش است من صبر قدر هر که صبر کند قادر گردد و وثرة الصبر ظفر میوه صبر ظفر
و عند اشتداد البلاء یاتی الرخا چون بلا سخت شود زود آسانی روی نماید و گفته اند ضیق بعضی بفرجی گشاید
اذا اشتد الخناق تقطع هر کار که سخت شود زود گشاده شود اعوانی گفت تبرس از بدی و از جایگاه
که موضع خیر باشد و امیدوار از نیکی و از تعلقی که آن موضع شر باشد و بسا کس که مرکب طلبد آن سبب حیات
او باشد و بسا کس که زندگانی خوش خواست و آن موجب مرگ و کشت بیشتر من از جانی باشد که خائف
باشد و عرب گوید در بدی نیکی نیز باشد صعبی گفت که بعضی آتش آتو بن بعضی بر جی معنی است که شر بدتر از
برخی باشد ابو عبیده گفت چون مصیبتی بتو رسد بدانکه مصیبت بزرگتر از آن بسیار است تا آن مصیبت برداش
تو آسان گردد و از امیر المومنین علی علیه السلام روایت کرده اند که گفت این آدم را تحمل هم تو یکت الذی کم یا
علی و یکت الذی قدامی فانه ان کین من عمرک یا تکما تدبجان فیہ رزقک و اعلم انکم لم تحسب شیا سومی
تو یکت الا کنت فیہ خازنا لغيرک بعد تو یکت معنی است که ای فرزند آدم غم دور کار نیامده بر سر این دور
آمده منه و راحت وقتی ترا بماند و روزی که محتفل هست که در نیای منقص گردان که اگر در عمر تا خیری باشد
و در اجل توقی هم روزی بد اینچیز مراد است برسی یقین دان که هر چه کسب کنی زیاده از قوت روز که بد
محتاج باشی و از آنگاه داری خازن و امانت دارد دیگران باشی شرح گفت چون مرا مصیبتی رسد بدان
مصیبت خدای را چه را شکر میکنم که این مصیبت از آن بزرگتر نبود و چون کی میچ بد نباشد که
که از آن بدتر تصور نتوان کرد و دوم آنکه شکر کنم که مراد این مصیبت صبر داد سیوم آنکه توفیق داد ما را
و اما الیه رجوع بجهت و بدینستم که این مصیبت موجب ثواب خواهد بود چهارم آنکه شکر کرد و دم که مصیبت
بر نفس مال بود و بدین ایمان بود و از ابو زحجه که وزیر انوشیروان بود روایت کرده اند که انوشیروان

سایره
جبهه

مقتلع
جای بی
آرام
برجی
۱۳

باب دوم منبر بعد شده

۴۱

در آنوقت که بروی چشم گرفت و او را محسوس گردانید در وضعی تنگ و تاریک و بفرمود تا دست پا
 او را باین سبب بستمند و جامهای شیرین در وی بپوشانیدند و هر روز و قرص جبین و کوزه آب و طیفه
 ساختند و سرگلان را فرمود که منظر و مترصد بشید هر گاه که او بر زبان را ندگوش دارد و حرف
 با من تفریک کنید و مباد که از کفتهای او کلمه ضایع شود ما بها بوز جبر در آن مجلس بماند و من صحت
 بخار بخواند یک کلمه از زبان او نشنوند و نوشیران فرمود چاعتی را که نداء او بودند و بدو خصما
 داشتند تا بنزدیک او در روند و از و سوال کنند و در کلام مقتضی باشند و آنچه میان ایشان رود
 و احصای جای آورند و فقیر و فقیر با وی تفریک کنند چون آنجا رفتند و گفتند ایها الحکیم در این
 واقعه سخت کمال شدت که ترا می بینیم چه وجه و رنگ در وی و قوت چشم تو برقرار است و هیچ
 و تغییر می در ذات تو پدید نیاید است سبب چیست جواب داد که من جوارشی ساخته ام مرکب نشش
 جز و هر روز از آن جوارش شربتی منجورم عندال فرج من سبب آن برقرار میماند گفتند یا حکیم صفت آن
 جوارش با بگو باشد که ما وقتی باین مجلس گرفتار شویم یا یاری از یاران ما را احیای افتد گفت جز و اول
 و ثلث است بفضل باری عزیمه که همه حال دستگیری در ماندگان کند جز و دوم علم بدان که لابد هر
 منفذ راست واقع و کاین خواهد بود و اضطراب جرع مفید نخواهد بود جز و سیم دانستن آنکه صبر بهترین
 و و ایست که متحنی آنرا وسیله شفا سازد جز و چهارم آنکه اگر صبر کنی چه کنم زیرا که چون دست بجای نمی
 که ازین در طه غلصی بایم دور نیست که در لکسی بایمی نکند چه کنم جز و پنجم آنکه از آن می اندیشم که بلای تواند
 بود سخت تر ازین که من در آنم جز و ششم آنکه امید میدارم که ساعه فضاخ فرج باشد سخن عابد گفت که
 بسا باشد که خدای تعالی بنده را بطائی مبتلا گرداند و آن محنت را سبب خلاص او سازد از مملکت چرن
 بگری آن محنت عظیم ترین نعمتی باشد بروی شمعون زاهد گفت که هر که محنتی را بچون بروی نازل شود و
 احتمال تدبیر و نقدیر خدا را در خلاص خود رضا دهد و آن شدت صبور می پیشه سازد و منفعت آن است
 بروی کشف گرداند آنچه از مصالح او در آن محنت مستور باشد و گفته اند که محنت واجب است از خدا
 تعالی خلایق را و تا ندیب آنها که دلها و کوشا و دیدار کنند و گردانند بدین حکمت شوند و نظر گردان

خوش
درین

صحت
نادرش

صفا
کوش
درین

ذکر اجبار سید محبتار و اولیاء کبار

۳۹

کردن حکایت حسن بن سهل بنجور بود چون شفا یافت مردمان بیعتیت نزد دیکت او آمدند چون از سخن بریکت فارغ شدند عرض گفت آن فی العلل انعماء لا یمنی للعطاء ان یجلبوا بحض الذنب و لیس الثواب الصبر و ایقظ من الغفلة و اذکار بالنعمة فی حال الصحة و استعداء للتوبة و حص علی الصدقة و فی قضاء الله و قدره تعدا بخیر ترجمه آنست که در علل و بیماری نعمتها فی هست که نباید که عاقل از آن غافل باشد و بهکامن اسرار آن جابل و آنجله پاک گردانیدن تن هست از دوش کناه و متصدی کشن در اجبار ثواب بیداری و از اغضای که از لوازم نعمت باشد و بیشتر مردمان بدان مغرور گردند و یاد و در نعمت صحت و شنان قدر آن و باعث شدن بربوبه و حرص نمودن بر صدقه و پراکنده چندین فواید از بیماری حاصل آید در قضا و قدر باری تعالی محکوم و مقید باشد از موت و حیات خود برسد و محمد بن الحنفیه بعد از آنکه بن عباس نوشت آنگاه که ابن الزبیر و از تکلیف کرد که از که بطایف رفت و او از کاره بود اما بعد از بلغنی آن بن الزبیر میرک الی الطایف فاحداثه لک فخر اخط بعنک و زرای بن عجم انما یبلی الصالحون و تعدا لکرامه الخیار لولم توجرا فی من تجبر اطل الامر و قد قال الله تعالی عسی ان یکرهوا شیئا و یحبوا لکم و عسی ان یحبوا شیئا و یکرهوا لکم غرم الله لنا و لک فی الصبر علی البلاء و اشکر علی النعماء و لا تشمت بنا بعد و السلام ترجمه آنست که بمن رسیده است پسر زبیر ترا بطایف روان کرده است و آن ذخیره هست از تو را که خدای تعالی بحسب تو احداث فرموده است و بسبب خطا و از تو گردانیده ای پسر عجم یقین دان که ابتلا در دنیا نیک مردمان را باشد و کرامت و ثواب بدین باب برای بهترین مردمان معده کرده اند و اگر اجر نخواهد بود تو را آنچه مجبور تو باشد در آراء آن ثواب خواهد بود زیرا که خدایتعالی فرموده است که تو خیر را اگر باشی و خیر تو در آن باشد و تو خیری را دوست داری و بدان مایل باشی و شر تو در آن باشد تو ضیق دهاد خدایتعالی را و او تو را در صبر بلا و شکر و دشمن کام گرداناد ایگی از کتاب بستی از دستاخن نوشت در سینه که بدان دوست رسیده بود که خدایتعالی بنده را ببلای متحن کند و مراد او آن باشد تا آن بنده متحن از خود فراماید و حضرت حق استغاثه کند و از وی استعانت طلبد و چون در کفایت آن محنت خدای معین و نصیر یار و دستگیر او شود و عده شکر و سپاس او مجد و کرده اند و حق آن نعمت شناسد بجهت آنکه دوام نعمت

دوش
بر کبر نش

مرحوم
آدم کرده اند

از آراء
برابر قابل

باب دوم صبح بعد الشده

در ازی مدت عاقبت مرد مرا از نظر افکند و بنویشتن معجب کند و از ذکر حق باز دارد و حسن بصری فرموده
است چیزی که در هیچ شری نیست شکر است در وقت عاقبت و صبر در هنگام محنت بسیار خداوند نعمت
که در حق آن عظمت شکر گذارد و بسیار صاحب بیت که صبر در مقام بکار ندارد و حسرت سود نکند تا از دست
بیت خطه و از ایام شدت ساعتی مانده باشد و مدایی در کتاب خود آورده است که این شهرمه را چون شدتی
روی نمودی کفایتی بر لبست که پیوسته شد و زو باشد که باز گشتاده کرده و بعضی از حکما گفته اند که نه محنت
و اندوه اول صبح باشد و عن ابی صلی الله علیه و آله یقول انی لانی کون فی شدة اتوقع بعد رخاء
الی من ان کون فی رخاء اتوقع بعده شدة ترجمه آنست که اگر در سختی باشم که بعد از آن امید آسانی باشد
دوست تر دارم از آنکه در آسانی باشم که بعد از آن پیچ سختی باشد و رسول الله علیه و آله فرمود که بگو
العصر فی بجاء یسران فاخرجه یعنی اگر دشواری فی الشل در روزنی بود آسانی در عقب او بیاید
و او را از آن روزن بیرون کنند و این خبر را همی دیگر روایت کرده اند که سید عالم فرموده صلی الله
علیه و آله و سلم انی حجر کاه الیسر حتی یدخل معی اگر دشواری در سوراخی در شود آسانی بیاید و با او
و آنجا رود پس این آیه بخواند که ان مع العسر یسر علی ابن ابی طالب علیه السلام فرمود که غنایابی شدة
مکون الفرج و عند تضایق البلاء یكون الرخاء و مع العسر یسیر و در روایت دیگر خجاست که سید عالم
صلی الله علیه و آله نوشته بود و در برابر او سبکی بود فرمود که لو جاءت العسرة حتی یدخل بها الحجر کاه الیسر
یخرج حصا فانزل الله تعالی ان مع العسر یسر ترجمه آنست که چون سختی و رنج نهایت برسد فرج و
آسانی نزدیک بود و چون بلا کار بر مرد تنگ کرد اندر رخاء بر عقب بود و با دشواری همه حال آسانی
بود و هم از وی روایتست که باک ندارم که طلس نعمت در من پوشانند یا حکیم محنت در من افکند اگر ملا
باشد صبر و رضا را سرای سازم و اگر عطا بود همیشه بروشکر را پر ایتم اعز بی نزدیک امیر المؤمنین علی علیه السلام
آمد و گفت مرد صاحب آقه و محنت زده ام مرا چیزی بیاموز که در محنت مرا سودمند بود آنحضرت فرمود
یا اعز بیات را و وفاتش و شاید را فایات و کوشش بنده در دفع محنت پیش از که شستن مدت زیادت
کردن باشد و محنت خدای تعالی میفرماید ان اراد فی الله یضرب علی من کاشفات صوره و اراد فی الله یضرب

ذرا جبار رسید بخت را و اولیا لیا

۵۱

بِحَقِّهِ تِلْكَ حِكَايَاتُ رَحْمَتِهِ قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ الْمُسْلِمُونَ لَكَ يَأْتِيهِمْ مِنْ خِزَانِهِ وَجْهٌ مِمَّا يَرْغَبُونَ
 كُنْ دُيُوسِيَّةً تَغْفِرُ بَابُ اللَّهِ فَخَدَّيْهِ تَعَالَى صَابِرًا رَأْدُوسَةً أَرَدُوهُ وَعْدُهُ خَيْرَاتٍ أَدَاةً لَسْتَ بِمُسْتَعْفَارٍ فَمِنْهُ
 قُلْتُ تَغْفِرُ وَارْتَبِكُمْ أَنْتَ كَانَتْ غَفَارًا يَرْسِلُ السَّمَاءُ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا وَجَدَكُمْ بِأَمْوَالِكُمْ وَبَنِينَ وَبِحُلُومِكُمْ حَبَاتٍ وَبِحُلُومِكُمْ
 لَكُمْ أَنْتَارًا الْبَابُ الثَّلَاثُ مَعْنِي بَشَرٌ بَفَرْجٍ مِنْ نَظْقِ بَغَالٍ وَنَجَاءٍ مِنْ مَحْشَةٍ بِقَوْلٍ أَوْ عِلْمٍ
 وَاسْتِهَالٍ بَابُ سِتْوَمُ وَحِكَايَاتُ جَاعَتِي كَيْفَ بَغَالٍ نَيْكَ يَدُ عَلِيٍّ بِبَغْنِي خُوشِ شِدَّتِ أَشْيَانِ بَفَرْجٍ أَنْجَاهِ
 وَبَحْتِ نَجْتِ وَتَسْتَبْدِلُ كَيْتِ وَابْنِ بَابِ شَمْسَتِ بِرَجُلٍ وَتَسْتَحْكِيَاتُ الْحِكَايَةِ الْأُولَى مِنْ بَابِ
 الثَّلَاثِ قَاضِي بَرْنِي حَكَايَاتِ كَرْدِ كَرْدِي رَأْدِيدِمْ دَرِ بَادِيَةِ كَسْرَاءِ بُو وَوَرَاغَتِ آنْ عَوْرَتِ رَاغِلِ
 كَرْدِ أَنْدِيدِ وَبَسْبِ مَحَاشِ وَمَا يَهْتَاشُ أَوَارَانِ بُو وَوَرْدَانِ أَوَارَانِ مَصِيبَتِ تَغْرِيتِ مِينَ دَنْدِ وَبَصِيرَتِ بَصِيرَتِ
 كَرْدِ أَوَارَانِ مِیَانِ سَتِ بَدِ عَابِرِ دَاشْتِ رُوی بَاسْمَانِ كَرْدِ وَابْنِ دَعَا كَهْتِ لَلْهَمَّتِ لَتِ الْمَأْمُونِ لَحْسنِ الْخَلْفِ
 وَبِيدِ كَتِ اِشْتَوِیضِ تَمَلُّفِ فَاغْلِ بَاسْمَانِ اِلَهْ فَاغْلِ اِرْزَقْ عَاكِلِ اِلَهْ اَلْمَاصْرِوْفِ اَلِیْكَ تَرْجَمَةُ مَنِتِ كَرْدِ خَدَا
 اَسِيدِ وَاِدِ بَرَحْمَتِ تَوَكَّلِمْ كَرْدِ قَادِرِ دَرِ عَوْضِ دَانِ اِنْجِهْ تَلَفِ شَدِ بَهْتَرِیْنِ خَلْفِ اَنْ بَغْتِ خُودِ رَا رَزَانِی دَارِ اَنْجِهْ
 لَایِنِ اَنْ اَزِ سِیْكَرِی دَرِ مَانْدِ كَا تَپَا یِ مَرْدِی بَحَارِ كَا اِنْجِهْ خَوَاسِی كُنْ كَرْدِی بَارِ سَتِ اَمِيدِ بَابِ سَتِ نَوَزِ
 اَزِ اَنْمُوضِ فَرَا تَرَشْدِ بُو كَرْدِ مَرْدِی بَرِ كَتِ اَزِ اَصْحَابِ نِیَا بَدِ اَنْمُوضِ رَسِيدِ وَاَنْخَالِ بَابِ وَحَكَايَاتِ كَرْدِ نَفِ اِحَالِ
 پَانَصْدِ دِنِارِ زَرْبَانِ عَوْرَتِ بَحْشِدِ وَخَدَا اِیْتَالِ دَرِ زِ دِیْكَرِیْنِ عَالِی دَعَا یِ اَوَارِ اَجَابَتِ كَرْدِ وَفَرْجِ قَرِیْبِ رَزَانِی
 دَاشْتِ الْحِكَايَةِ الثَّانِيَةِ مِنْ بَابِ الثَّلَاثِ ابْنِ حَمْدَانَ اَلْثَدِيمِ حَكَايَاتِ كَرْدِ وَكَهْتِ اَحْضَدُ بَابِ ثَدِیْمِ
 حَكَايَاتِ كَرْدِ كَرْدِ چُونِ سَمْعِیْلِ مِیَانِ مَنِ پَدِ رَمِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِیْنِ الْمُوَفَّقِ بَابِ ثَدِیْمِ تَضَرُّبِ كَرْدِ وَرَا یِ اَوَارِ بَرِ مَنِ كَا دِیْبِ
 تَحْلِی وَتَغْلِیظِ مَغْفِرِ كَرْدِ اَنْدِیَا بَرِ مَنِ سَاخَطِ كَشْتِ وَمَرَا حَسِ فَرْمُودِ بَادِ دَا وَشَبَا نَخَا خَانِیْفِ بُو دَمِی كَرْدِ بَقِیْلِ مَنِ
 فَرْمَانِ دَهْدِ وَبَقِیْلِ چِیْرِی وَبِكَرِ كَرْدِ شَمِ اَوْزِیَا دَهْدِ شُو دَارِ مَنِ بَقِیْلِ كَنْدِ بَهْمِ بَرِیْنِ حَالَتِ بُو دَمِ اَمْوَفَقِ دَرِ بَاسْمَانِ
 كُوهْمَانِ دَفْتِ خُوفِ مَنِ زِیَا دَهْدِ وَبِنَا یَتِ تَشْعُرِ كَشْتِمْ وَتَرَسِیْدِمْ كَمِ سَمْعِیْلِ غَیْبَتِ مَرَا وَصَتِی شَمْرُودِ
 بَكَا بَتِ بَرِ مَنِ خِیَاشِ نَسَبَتِ كَنْدِ وَبَرِ وَعَرَضِ دَارِ كَرْدِ غَضَبِ بَرِ مَوَفَقِ غَالِبِ شُو دِ سَبِیْبِ اَحْصَا فَا
 سَا حَتِ مَنِ بَرِ مَوِی كَشُوفِ كَرْدِ وَهَلَاكِ مَنِ كَا بَی فَرْمَانِ دَارِ زِیْنِ خُوفِ بِنَا یَتِ مَضْطَرِبِ وَانْدِشِ مَنِ شَمِ

تعلیق
درشت

باب سیوم فرج بعد شد

۵۲

و بدعا و تضرع و استمال و شوق روی بحضرت حق آورد و اسمعیل هر روز نزدیک من در آمدی و چنان
 ظاهر کردی که رسم خدمت نگاه میدارم تا غرض او مراقبت احوال و مراعات افعال من بودی تا بچه نوع
 مراجعیه مستهم تو اند که که آنرا در پیشگاه من باز دیگر و نزدیک من در آمد و من مصحف اندر دست داشتم
 و بقرائت کلام الله مشغول بودم از دست نهادم و بجا دادم و مشغول گشتم گفت ایها الامیر مصحف من ده تا بچشم
 تو تعالی کنیم هیچ جواب ندادم مصحف برگرفت باز کشاد و اولی طریقه آمدین آید بود که عسی بکیم آن بیگانه گم
 و بختگم کنی الارض چون برخواند رویش سیاه شد و تغیری فاش در بشرو او ظاهر گشت مصحف از کرچون
 دیگر باز کشاد این آید برخواند و نزدیک من علی الدین استضعفوا فی الارض و جعلهم ائمه و جعلهم الوارثین قلین
 و مضطرب و زیاده شد بارسیم مصحف باز کرد این آید برآید که و عدل الدین امنوا و علوا الصالحات تحتلکتم
 فی الارض کا استخلف الدین من قبلهم پس مصحف نهاد و گفت ایها الامیر حق بشارت بمن داد که بیشک شبیه
 تو خلیفه خواهی شد گفتم الله در خون من سعی کنی در خدا تعالی تبرک من از ایر و عز و همه دعا و تضرع بقای
 دولت امیر المومنین بوفی میجویم سلامتی ذات شریفه و مرا با خلافت چکار هست مثل تشخصی در عقل و
 کفایت و شهادت چنین اتفاق رواند که جنس این سخن بر زبان رانده بعد از آن بامن در حدیث آمد و
 اندیش مشغول این شاخ بدان شاخ میرفت تا سخن برینجا رسانید که این عتاب که امیر المومنین در حق امیر فرمود
 من بدان راضی نبودم و سعایت نکرده ام و هیچ تضییع تحلیط از من حادث نشده است بایمان مغلظه
 این معنی را نمیکرد و دانید و من تصدیق میکردم و هر چه دل می فرار گیرد و از من خوشدل باشد در خطاب با او
 مساحت نمینمودم و محتررا را که نباید که دشت او زیاده شود و در تعبیر ملاک من مساحت نماید بعد از آن هر روز
 نزدیک من در آمدی و در باغ اوستی و بر اوست ذمه مساحت خود در کار من فراموشی و من در اظهار تصدیق و
 تحقیق بکنایه او مبالغه نمودم تا او را ظن افتاد که من با خلاص او را مستقدم پس از آن بدت نزدیک تو فنی از
 گوستان باز رسید و بیار شد و هم در آن مرض داعی حق را بلیک اجابت کرد و از دار فناء برقرار حلت نمود
 و علوان را از جنس هر دو آوردند و بر جای او نشاندند و خدای عز و جل مرا از آن شدت فرج داد و بر سر نهاد
 خلافت شگن کرد و دانید و بر دشمن خویش دشمن خدای اسمعیل دست یافتیم و آنچه مراد من بود در حق او تنصیف کردیم

استمال
رازی کردن
مراقبت
چشم اندازی
و استغفار

قلین
باز آمدن

شهادت
در یک نظر
شدن

سعایت
حبیبی و
سخن بیانی و
بکلی کردن

همین بشه نبال او دعاء و اقبال

۵۳

تغذیه کردم احکامات التالیه متن باب التالیه عبد الله بن سلیمان بن وهب در وقت
وزارت خویش حکایت کرد که پدرم سلیمان گفت که در آن وقت که در حبس محمد بن عبد الملك بن زیاد بودم
ایام خلافت الواثق بالله گیر و زیاد در جوشم غناک تر از هر وقتی و نوید تر از هر روزی که رفته من دادند که
برادر حسن بن وهب نوشته بود و این قطعه در وی کتوب بود که ترجمه اش نیست نظم گاه حادثه هر چند سهوا
بود اگر صبور نباشی توار که صبر آید اگر چه بسته شود کار نا امید شو که آنکه بست هم او را زود بگشاید به صبر
لوک و کشتا و بش و آه کن کز آینه صبر زنگت بزاید حسن بن وهب میگوید که من آن رقه را نبال بر گرفتم
نقوشی در من پدید آمد و امید دارم و رقه با و نوشتم که ترجمه اش این بود نظم اگر چه محنت من دیر تر کشید فرج
عجب دارد که هر چند زود تر برسد مگر بگویم کاخچه از خدا امید هست و تو حق هست که بی بوک دلی مگر برسد
و خدا تعالی چنان ساخت که آن شب نماز خفتن در خانه خود گذارم و خدای بهم در آن روز طرازان محنت خلا
ارزانی داشت و سبب آن بود که آن رقه که برادرم نوشته بود و صاحب خبران بر و اقی عرضه داشتند در حال
باطلاق من سخنران و او گفت رواندارم که در حبس من بامید فرج کسی سپرد و لایست که مرا خدمت کرده باشد
احکامیه التالیه متن باب التالیه صاحب بن مسهر روایت کرد که حسن بصری رحمه الله بزرگ حجج
در آمد بواسطه در کشت لوک بنانماوه بود و در تشییع و تزیین و تحنن آن باقصی الغایه و الاسکان گوشه و
انواع فرشتا و باطما در وی کسره حسن بصری فرمود که این ملوک دنیا بر یکدیگر حسد میبرند و با بصرت و ایش
می گویم کی از ایشان بیاید و کوشی شده گرداند و فرس متجدد آن می گستراند و حاجت خیر گسان برنجاست جمیع
و فراتر تا رک خود را بجان خطا طعمه اش گردانند و کرد او در آید و او بدان سقف بر کشیده و فرس و بساط کسره
می نازد و سر تا سر بر عرش می افرازد و میگوید که می بیند آن قصر ضعیف با این فرش بدیع چگونه مناسب زیباست
و آن فاسق ترین فاسقان نمی دانند که بزرگیک اهل سموات ملعون و نزدیک اهل زمین مطهونست این بگفت و از
حجاج پیرون آمد و گفت اما اغذاه الله علی العلماء لتبینه للناس ولا یتمونه خدای بر علماء حجت گرفته است که بخوا
و داجر و بیعت بیان کننده خلائق با و پنهان ندارند حجاج ازین سخن بغایت خشمناک شد و گفت یا اهل واسطه
از مولایان بصره بزرگیک من در آید و در مواجهه من چند کلمات که شتم صریح هست بگوید و شما هیچ کت کار و می

تغذیه
جانی کرد
فرمان

لوک
مینی و نالی
کلامه بنی است
و تو حق
عستاد

واسطه
شهادت
بصری
تحنن
فرود آمدن

شتم
دشنام داد

باب سیوم فرج بعد اشته

فلا تکرهید و زهر وی واجب ندانید و الله لاقصد بخدا می که او را کسبم اهل شام بدو دیدند و حسن را باز کرد و اندید
 و حسن را گفت که او را از برای چه باز میخوانند لب بجلبانید و در زیر زبان چیزی میخواند چون نزد یک حجاج در
 انطع افکنده بود و تیغ بخرید و اگر اندیده و سیاف یا سیاه حجاج چون او را بدید و دشتی آغاز نهاد و حسن برفق در نصیحت
 و وعظ ملامت نمود و در حال غضب حجاج سکون پذیرفت و فرمود تا انطع در فرود دیدند و حسام انتقام در نیام کرد
 و حسن را بانشاند و از سر آن فعل قبیح که در خیال داشت برخاست و اگر اکرام تمام در ضیافت از احضار ماکول و نقدیم
 و غسل و استمال غالیه طیب آنچه از رسوم کرام باشد درین نوع بجای آورد و حسن عزیز و گرم نشست و مجلس
 و معظم از آنها بیرون آمد صلح بن مسافر گفتا ز حسن پرسیدم که اعلام کن مرا که آن کجا بود که در زیر بلب میخواند
 که یابن بودی بکام خود رسیدی و بهر کات آن خدا تعالی ترا از بلای حجاج نگاه داشت و عطف و ملاحظ
 مبذل گردانید فرمود که این دعا میخواندم یا غائی عذو عوفی و یا عدتی فی ملتئ و یا ربی عذو کربتی و یا صاحبی فی
 شدتی و یا ویتی فی نعمتی و یا آتشی و آله ابائی ابراهیم و اسمعیل و یحیی و یعقوب و الاسباط و الهوس و عیسی و یارب
 البقیین کلهم سبعة و یا رب کتبک و طه و یس و القرآن حکیم و صلی الله علی محمد و آله الطاهیرین از فرقی
 مودده عیدک آن حجاج خیره و حرقه و رحمة و اصراف عتی اذ او سیه و کرمه و معرته صالح گفت هیچ شایسته
 و ملائمتی که این دعا بخواندم الا که خدا می فرستد داد و آن بلا را نعمت گردانید ان حکماتیه انما مسته من باب
 الثالث آورده اند که چون ابو جعفر منصور اسمعیل بن اسیر را گرفت و فرمود که مجبوس کنند در راه سخن
 بر دیواری نوشته دید که یا ویتی فی نعمتی و یا صاحبی فی و عدتی و یا عدتی فی کربتی یا و کربتی و میخواند در
 اندک مدت از آن مجلس خلاص یافت و حکایت کرد که بار دیگر بر آن موضع بیک ششم آن مکتوب دیدم و هر یک
 ظاهر برین معلوم شد که آن تلقین ربانی بوده است که واسطه فرج و ربانی من شد ان حکماتیه السابعة
 من باب الثالث در روزگار عبدالملک بن مروان خیانتی از مردی که عامل بدیده بود صدا گشت
 که بدان سخن حق شد و عبدالملک خون او را چهره کرد و اندید و فرمان داد که هر کجا یابد بکشد و فرمود که او را
 طلب کنند و هر که او را بنشیند راه دهد و خفی دارد و خون بخشد هر بود و از ترس حیران گردید که و هر که و
 معاف و بودی می گشت و در هر موضع یکت روز یا و و و زینش مقام نموده می و نام خود بکس نیا رست گفت

انطع
بسیار است
از مردم

مجلس
امان یافته
شده

طه
حادثه و نا
و شکی نیست

چون
لی خاص
شماران

معاذ
جای آنکه
دلاکت

فمن بشه نبال او دعاء و تبال

۵۵

گاه چون بخیر بر گمراه بودی دگاه چون آمو در میان بیابان گاه چون ابرو صعو و قطرات عبرت ببارید
 و گاه چون سل در آسود و سر بر بستن نان سینه پیدی و گاه چون سایه در پس دیواری می افتادی و با
 میکشی نظم تا کی از حادثه دست نک پریشان بودن چنانچه جو رنگت میر و سامان بودن گاه چون
 سل نماند بره و یا سر گاه چون ابر شدن بر که و گریان بودن که چو خنجر ازین کوه بران کوه شدن
 گاه چون آمو در دشت و بیابان بودن گاه چون سایه نشستن ز پس بر خس و خار که چو خورشید تنها
 پویان بودن گاه از او از می چون طفلان ترسیده شدن چون زنان که بر روغی دوسته شادان
 بودن حرم نماندین و در ساعت غافل گشتن عزم نکردن و در حال پشیمان بودن روزی در
 میان پامانی برین حال پیرفت شیخی را دیدی محاسن سفید که جامه های پشیده پوشیده ناز سیکر در درم و
 او بنماز مشغول گشت چون شیخ ناز را سلام داد پرسید که تو از کجائی و اینجا چه میکنی گفت که بجهت ام و متواری
 از جو سلطان خالیف شده و بر جان خود را ایمن گشته درین بوادی بوادی میگردم و بر امید رفاه
 از مغازه بفرازه میرودم ساعت بساعت بلاک را مترقب و قل را مترصد می باشم آن شیخ گفت فاین
 عن سبع کجائی تو از هفت گانه گفتم کدام هفت که شش جهت و پنج ص و چهار طبع من چنان مستغرق بود
 و هشت گشته اند که از سه منی تبا نین اندام و دو ساعت در یک موضع ننوا نم بود و چهارم که که ام
 سیکوئی من از اندوه هفت میدانم و نه هشت گفتم گوش دار تا از من بشنوی سیرکات این و چاشتم فرج
 داری و این دعا بخواند سبحان الله الواحد سبحان الله لا یدری له غیره سبحان القائم القائم الله
 لا انتی له سبحان الله یحیی و مییت سبحان الله کل یوم یوفی شان سبحان الله یخلق ما یرى و خلق
 ما لا یرى سبحان الله کل شیء غیر تعلیم اللهم انی اسئلت بحق هذه الکلمات و حرمتن ان تفعل لی
 کذا و کذا و چند بار عاده کرد تا یاد گرفتم و گفتم منی و سکونی در دل من پدید آمد و از آن خوف و تعب
 هیچ در خاطر من نماند و هم از آن موضع باطلی فرج و امید می هر چه تا مترددی بعد الملک آوردم و بدر ساری او
 رفتم و دستوری خواستم مرا دستور می دادند چون در رفتم عبد الملک گفت قلت استخر ساحری ام و حتی که بدان
 استخرها چنین جرات نمودی گفتم فی یا میر و حال با و حکایت کردم و عابر خواندم مرا المان داد و نیکو نمایی

بر آدمی
 جمع بایست
 که بشنوی بیان
 آنده
 مغازه
 پای میز
 دیوان

باب سی و نهم شرح بعد از شد

بسیار کرد و از آن بلا و محنت فرج یافت حکایتی السابعة من باب الثالث و لیة عبد الملك در کار
 خلافت خود و صاحب الخدیجة المری که عامل مدینه بود دست خط خویش با نوشت که حسن بن الحسن بن علی بن
 ابیطالب علیه السلام که مجوس است از حبس بیرون آورد و در مسجد رسول صلی الله علیه و آله بفرماید یا ابی‌نصیر
 تا زیاده نزنند و صاحب بر بنبر شد تا فرمان رسید بن عبد الملك بر خواند و بعد از آن فرود آید و بفرماید تا آن حکم
 بر آن ملا که نبوت برانند و بنروز در میان خواندن شال بود که علی بن الحسین بن العابدین صلوات الله علیه
 از در آمد و مردمان او را راه کشاد و کرد تا نزدیک حسن بن الحسن رسید و گفت یا ابن عم چه بوده است ترا
 خدایا بدهد عا کرب بخوان تا خدای ترا ازین بلا فرج آرد حسن گفت ای پسر عم دعای کرب کدام است گفت
 لا اله الا الله الحکیم الکرم لا اله الا الله العلی العظیم سبحان الله رب السموات و رب الارض العظیم
 و الحمد لله رب العالمین و او بارگشت حسن بن الحسن این دعا را از میکرد که صاحب از منبر فرود آمد و گفت
 او را باز کرد و اندک از سیاه او مردی مظلوم می بینم در کار او با سیر رجوع کنم و حال او عرض داشت و دست
 نزدیک جواب آمد و فرمود که او را اطلاق کنند و خدا تعالی و تقدس فرج آورد و حکایتی الثامنة من
 باب الثالث عبد الله بن سلیمان بن و سب حکایت کرد که ایناج امیر الامراء بود در زمان المعتمد بالله
 و در خلافت بروی بود و پدرم کاتب بود و متوکل بر ایناج نهایت خشمناک بودی و از وی کینه در
 داشت چون خلافت متوکل رسید ایناج و پسرش را بگرفت پدرم سلیمان بن و سب که دکیل او بود
 بگرفت و با سخی بن هبسم بن صعب که قاصد ایناج بود و ساعی در ابطال او و جاه و نفس و ناسخ او بود
 سپرد و گفت بیا بیا که دار از وستانی و بعد از آن اعضایش را بند از بند جدا کنی که او آنست که در ایام
 مقتضی چون باش ملاقات اقامی ابتداء سلام نکردی بر من تا من ابتداء کردی که بد و محتاج بودم و از
 شتر او تیر رسیدم و اگر من محتاج کردی که تو سلام چنان کردی که خواهر بر بنده خود کند و هر چه از ایناج
 حادث شدی سراسر برای تدبیر او بود بعد از آن پدرم سلیمان حکایت کرد که سخی مرا بگرفت و در بند
 کران مقید کرد و چنانکه سامان حرکت کردن خود و جامه در شست و پاشید و در سبزه مجوس کرد و در سبزه
 چنانکه از تنگی و تاریکی انوضع شب از روز نهانی قریب سیست روز درین حالت بودم و در سبزه از تنگی

کرب
 یا الله
 ابد و کائنات
 شد

فیمین بشه بفال او دعاء و استهال

۵۷

شبان روزی یکجا بر گشتا و ندی و نالی خشک و قدری نمک و کوزه آب گرم بدادندی و وظیفه من آن بودی و
نفس من با خفاش و هوام دیگر که اشال او بودی در ساختی و از سختی آن حالت شدت آن سبب مرگ مرغوب و هلاک
محبوب من گشته بود و کیشبا ر شهابا ز بیشتر کردم و تار و زبصرع و زاری و ادعیه ما توره و صوغ اشتغال نمودم
از خدا تعالی با خلاص و نیت پاک و وثوق تمام را آنچه در آن بودم فرج خوشم و هنوز دعا تمام کرده بودم که او را
هتل شودم که می کشا و ند چون به عادت هر روز بدکان افتاد که گزاین قفل بنا وقت کشاد قفل من اشاره
کرده اند چون در یکشاند و روشائی یا و روزگار آن اشغال مرا رفتن متعدد بود و فراتر آن مرا گرفتند و حاجت
اشی بن ابراهیم ایشان بود سوکنی بروی عرض دادم که حال امین بگو که سبب بیرون آمدن حبسیت فرمان خدا
من بچه نوع صادر گشته گفت و اما صحت تو است که هر سخن که امیر با تو گوید بگو و دی روزگنی و هر حکم که فرماید قبول
آن هیچ تعلل نمانی که امر و از غایت خجرت و دلگیری بسبب قه غذا نخورده و امیر او را تو بخی بسیار کرده است بجهت تو
و گفت سید ما را تسلیم کردم تا او را فریاد کنی و در خانه بنشانی و آب و نان بهی و هیچ نوع تعرض او نکنی با خود
فرموده ام که تمام اموال او استخراج کنی و آنچه بروی متوجه شود بتانی و حال امیران و مطالب جمع شده اند
و ترا بجهت آن است عا کرده اند پس من مجلس استی آوردند موسی بن عبد الملک صاحب یوان اخراج حسن بن
مخلد صاحب یوان الضیاع و احمد بن اسرائیل الکاتب و عیسی بن ابراهیم و فتح هاشقان و داود بن الجراح صاحب
دیدم آنجا نشسته مایا و روز و در صف بفال بنید افتند و استی بن ابراهیم و مروان بجهت تهمای صبح کرد و در ایام
من سابعه هر چه تا مبرجای آورد و گفت مرا عرصه خط و آرا امیر المومنین گردانیده و بسبب مرا غفلت و گناه
منسوب گردانیده اند و الله که میان گوشت و استخوان تو جدا کنم و شکم زین بر تو پشت زمین گردانم کجا است آن
اموال که بظلم از مردمان ستده و در زیر زمین مدفون کرده به کتبت و صادره که از ابن الزیات دیده بودم
احتیاج نمودم و گفتیم آنچه مرا بود ابن الزیات تمامت از من قبض کرد من بنحور این سخن در دیان دیشتم که حسن بن
مخلد گفت که اضعاف آن در آن زمان از فرمان گرفته و هر یک از آنجا عت هر چه زشت تر بود من حواله میکردم
و بر هر چه شیخ تر مرا منسوب میکرد و ندانند و مناقشه و استقصای هر چه تا متری نمودند تا نفس مال مرا عرصه خط
و ظمه تلف سازند که موسی بن عبد الملک که در میان من و او صداقت بود و سخن می گفت چون مرگت در دنیا

خاف من
جمع خطه
که بسته بود
خوشه
زوتی کرد
و نون
جستاد

صخره
او را نام
در کتاب
از عجم

خطه
ختم کردن
کتابت
کالی کردن
رو دست

تقصا
کش کردن

باب سیوم فرج بعد اشد

من بغایت رسید موسی بن عبد الملک روی بآهتی کرد و گفت دستوری میدی که با او خلوتی سازم و کار با او
 بغیر از آنکه من بخواهم مصلحت میدانی بفرمای پس مرا برگزید و نزد یک دی برود پس آن پسر گفت با من که
 است بر من ای برادر ترا درین حالت دیدن اگر خلاص تو بیک نیم آنچه ملک منت تیر شدی بزل کردی و آن
 سعادت غنیمت شمردی لیکن صورت حال تو قبحی هر چه تا متر دارد و امیر بر سر آنکه در ایامی تو هر چه ممکن باشد بفرمای
 تا نقدیم کنند اگر از مصلحت دیدن بجای و زمان و محافضت کنی در آنچه من صواب انعم آتایند و انا الیه رجعون
 در خون خود سعی کرده باشی و بدست خویش خود را در تنه ملک افکند که گفتم گناهش که خلاف رای تو خصوصاً
 در آنچه مصلحت نفس من باشد روا دارم گفت ای آنست که بده هزار هزار درم جعفی نویسی و اگر نام کنی که در
 مدت ده ماه هر ماه هزار هزار درم بدیوان امیرسانی و حال خود را از مطالبه و عذاب شکنجه خلاص نمائی چون
 این سخن شنیدم از نهیت آن حال بدوش گشتم و از جواب خاموش بماندم و او آن تغییر در بشردن من مشاهده
 کرد و گفت چه بوده است ترا ایان بخلفه یاد کردم که ربعی ازین مال جز بفر و خن اطلاق و اسباب تمام آنچه در
 دست منت تیر نشود و در چنین حال که من بدان مستلزام از آخر یاری نباشد و اگر کسی خرد بقصان تمام
 خرد گفت من بصدق این سخن که ای میدهم حقیقت حال اینست تا مغرض ایشان اطلاق است و میخواهند تا بشیر
 چنین نباشد اگر چنین میکنی که من گفتم در حال برشت ترین وجهی در ملک تو کوشند باشد که بطبع این مال عظیم که
 مقبل شده باشی از بقای نفس تو حالیا مساحت نمایند و بنقد از شکنجه و بلا و تعذیب و قتل خلاص یابی و من
 خود بعد از آن بطایف اخیل و دقایق تدبیر در نجات تو جد و جهد تمام نمایم و باشد که رای امیر را در حق تو نه
 باصلاح تو انعم آورد و خدا ای عز و جل ساعتی فراعنه فرج از رانی دارد و اگر ازین تدبیر فایده همان باشد که تو
 ازین رنج که درانی بکیر و زحمت یابی بسیار هست گفتم رای ترا دوستی ترا میثم میدارم و آنچه مصلحت دانی
 بکنم پس روی بفرمود آورد و گفت غرضه دیشتم بر وجهی که او را بدان طاعت نیست و رضای امیر بکنم از
 حاصل نیاید بر آن قرار که او را مال و جاه و معاون و همکشم و متر کردم بده هزار درم که در مدت ده ماه
 بگذارد بقطر اشور و بقطر و جعفی بدهد و باد او مشغول گردد و بگفتند صواب و در آنست که چنین کند و داد
 کاخذ طلب نمودند و برین موجب خطی نوشتم موسی بن عبد الملک خطایست و خواست و آهتی را گفت که این

مساحت
 مانی کار
 در آن

فهرست رجال اود عا و اشمال

۵۹

که این مرویت که امیر امال بدین عظیمی بروی متوجه گشت و اگر حال او بهم برین نشی که هست باشد عشر
عشیر آن حال توان کرد طریق نیست که با او گرم و حسان نمایند و او را هر قدر و محترم دارند و زنی او را ازین
صورت بگویند و در سری بزرگ لایق منصب است از کشته بفرش و الکی فراخوان او را نزول فرمایند و حوا
و خدم داهل و ولدا و از و باز دارند و از طبقات الناس هر که بدین او آید و یا او گس را خواند مانع نباشد
تا آن حال که بدان حیا طلبست مرتبه اند کرد و مردمان او را مدد و معاونت بجای نوانند او را و در سب
اطلاک استرداد و دایع و مستحق از معارف اهل و دادند و ممکن باشد الا آنکه نفس او را بوجه مست
از دور حیا فطنت کنند و موکلان خود را با او در درجه و مقام خدمت مردمان نمایند امال امیر شکرست
استحقاق گفت بفرمایم که چنین کنند و فرد این همه که فرمودی مرتب شده باشد و در حال بفرمود تا بنده از بانی
برگرفتند و مراجعت کردند و خلعتی لایق و منصبی که در آن روزگار دشم بیارند و در و بخور و نیکب مقدم داد
و بعد از آن مرانزدیک خود خواند چون نزدیک آمدند قدم بر قیام کرد و آنچه شرط احترام بجای آورد و از طایفه
که آن روز فرموده بود و اندکی که از وی صادر شده اعتذار نمود و استغفار کرد و گفت ترا معلومست که من را
منقاد و مامورم و الما مورم و داور و از برای تو بسیار رسکاره شنیدم و آبروی دشمنی دیده ام و ازین رو
که با قدم قتل تو بکار کردم امروز آیتان بخورده ام و اگر سخنی نه لایق جاه و منصب تو بزرگان را ندادم چنان
بود تا معذور باشم و این جماعت که حاضر بودند این سخن بخلیفه رسانیدند و این کلمات را و قایت نفس تو ختم
و ضربت تعذیب را حامی روح تو گردانیدم و اقل و هلاک من نیز او را شکر بسیار گفتیم بر آن لفظی که میفرمود و روز
دیگر مرا بر سر بزرگ فرمود و نقل کردند و هر چه موسی بن عبد الملک فرموده بود بجای آوردند و مردمان از حال
من خبر نداشتند و ضعیف و شریف بهتیت آمدند و بعد از آن مضیق و شدت حال فرجی یافتیم و در بیست و هفت
که گذشت بنابر نزد مردم معذ کرده بودم و منظر تا سه ماه در آید آن کیت تخم باری او انکم که موسی بن عبد الملک
بزرگیت من در آمد بجهت حق قدم او قیام نمودم و استقبال کردم چون نظرش بر من افتاد گفت ای شکرتم موجب
حسیت گفت نامه که عامل مصر در محضول معالیه مصر علی طریق الاحمال در تسلیم آورده بود و مبلغ اخراجات و
نقعات نیز محال نوشته تا بعد از آن بقیضیل مشروح بفرستد رسید عبد الله بن یحیی آن نامه را بر امیر المؤمنین خواند و بخوا

طایفه
چهارم

و قایت
چهارم

توسعه
نارستان
و کت
نارستان

باب سیوم فرج بعد اشته

طیبات
ارکان خانه

او موقعی که من تمام تو این معاملات ولایت مصر که بران و قوی تمام دارم و قلم آورم و ابوالشمال
و سایر وجوآت ولایت از ارتقا و قانون و طبابت و غیر آن مشورت و مفصل گردانم و اخبارات هر روز
و آنچه مجری باید داشت از آن جمله خط که من تا اثر نقصان توفیر و کفایت و غفلت و تقصیر عامل در سالها بلکه در بعضی
آن بوده است ظاهر شود و من بجهت آنکه اگر کفایت تو ظاهر شود و تیز مدخل باشد و دیگر تر از دیگر یک سبب
آنست که عامل بوده و در آن سال ارتقا پیش از حد بود و توفیرات بسیار در معاملات ولایت روی نمود
چهل ساختم و بر صد جریده ثبت کردم که محصول ولایت مصر در سه فلان چندین سالهای دیگر بعد از آنکه در نقصان
دیگران بوده است و در هر سال نقصانی ظاهر شده بعد از آن تحریر کردم و در هر سالی نوشتم که نقصان در این سال
از آنچه در آن سال بوده است که در صد جریده ثبت است چندین هم بدین ترتیب تا این سال که در آنجا چون عیال است
برین ترتیب امیر عرضده است امیر فرمود که در آن سال که چندین توفیر بوده است که ولایت مصر داشته
است که عظیم با کفایت و شهادت بوده است من حالی مسابقت کردم و گفتم بنده تو تسلیمان بن و سبقت
فرمود که چرا این عمل بهم ادا نفرمائید که چنین مردی کافی را ضایع نتوان گذشت گفتم یا امیر او بر حالتی است که
و نشان امیر باشد و عجبی و اگر از حق مطالب شدی که بروی سیر و دلاکت نشده باشد و اگر استظهار و نیاز
با تو هیچ مانده است فرمود که پروانه دهم تا اطلاق کند و از وی هیچ نطلبند و صد هزار درم از خزانه بدهند
تا در استعدا و رفیق بمصر صرف کند و عهد مصر بجهت وی بنویسند و او را روانه کنند من گفتم یا امیر ضایع او را بر مسلم
دارند تا جاه او بر دلاکت خلائی نباشد و این غنایت و محافظت امیر ظاهر تر کند فرمود که آن نیز بکنند و من
و ستوری خواهم که بیشتر این بشارت باشم و اطلاق بکنم پس مرا فرمود که بشا بنزدیک وزیر روم و دستعد
خارج کن بمصر و حال خدای را سجده کردم و آن را که از برای او امده کرده بودم و صد هزار درم و تشریف
و مثال تو لبست مصر من و اوند و چنان مخفی بچنین دولتی سرایت کرد و الحمد لله رب العالمین الحکامه التی
من باب التالیث عبداللہ بن احمد بن اشیة البصری حکایت کند که وقتی بعلت صعب معلول گشتم و من
مخوف من بر من مسئولی گشت و از جبابه تند رستی امید می تمام حاصل شد و من با بکر بنهادم و بقضاء
رضا و آدم تا یکی از یاران ابی محمد سهل بن عبداللہ التستری بعیادت نزد دیکت من در آمد و مرا گفت با تو محمد را

مشال
فرمان

فمنین شهر نیال او دعاء و تہال

ابو محمد را دعائست کہ در مثل امراض این دعا وسیلت جوید و بیچسب نباشد کہ این دعا بخواند و بیماری الایک
 خدا تعالی اورسبح آور و کفتم آن دعا کلام است گفت اینست اللهم شفنی شفاک و دوائی بد و لک عا
 من ملاکت این دعا چند بار بخوانم خدا شفا فرستد و از آن بیماری خلاصی یافتم و اچھد الله الحکایت العاشق
 من باب الثالث ابو الحسن المقری حکایت کرد کہ یکی از یاران ما کہ در تہیر علم قرآن تحصیل و جوہ قرأت مرد
 صالح مستور بود و او را ابو احمد خواندندی و تعویذ مہربانی نوشتی و در آن شیوہ معتقد بودی و بواسطہ عودہ البص
 قلوب ثبت میان دلہا حال شدی و قوت و طعمہ و لباس اورا جوہ از بدید بودی کہ مردم بدین جہت ہر دور
 حکایت کرد کہ روزی و جہلہ زجرات نہ شتم و تاشب تظہر بودم درمی بر من کشا و ہند و روز یکا کشت من
 در دکان نشسته بودم باخلاص بچہ استو کبہ شتم تدری اندر تائی روزی بر من کشا و کرداند ہنوز دعا تمام کرد
 بودم کہ ناگہ شخصی دیدم کہ درد کان باز کرده درآمد و کمرستم غلامی آمد بود و رعایت صباحت و لحاظت و خفا
 در فریش او از دقایق حسن و کمال و زیب جمال بیچ و قیہ فرو نگذاشتہ بود و بکمال قدرت خود صورت بدیع اورا
 بقلم فطرت کاشتہ نظم شخصی کہ نثار شد دل و جان می بایست تن و صفش شجبلہ زبان می بایست
 سجان الله فرق لہ قدش یکوی بندگان نہ چنان می بایست رسم تنیت سلام بادی ہر چہ تا متر
 بجای آورد و چون در سخن آمد شیرین سخن و فصاحت لہجہ او بر صباحت چہرہ و زیبائی او بیفزود و در حال و ان کا
 برخوانم و از کمال صنع باری تعالی متعجب باندہم و کفتم بچہ حاجت قدم رنجہ فرمودہ و بچہ مہم تشریف حضور ازلانی
 داشتہ گفت بندہ مملوک خواجہ کسان او بر رخ شہم گرفتہ اند و مرا از پیش خود راندہ و کفہ اند ہر کجا خواہی برو من
 بیچسب رانی شناسم و هیچ جای دیگر نینداغم و ہرگز در خاطر من نگذشتہ بود کہ محتاج در دیگری کردم تا برای خود پناہ
 دیگر بعد کردی و مرجعی بعین کرد انیدی نظم یاد نیست کہ ہنفس ندارم جز او و سنینہ و دل ہوس ندارم جز او
 آسایش مرسم ز کہ باشد طعم چون داندہم او کہ گس ندارم جز او و مبادا کہ این نام بر من نشیند کہ مرا در خدمت
 دیگری بایستاد و یا آن در بر من کشا و شود کہ مرا در بندگی دیگری در میان کمر خدمت بایست نظم حاشا
 کہ ز خدمتش بر باید رفت یا از براوہای دیگر باید رفت سر خط آوردم روان سپید قلم کہ چون دست بستم
 بسر باید رفت چون در این واقعہ متحیر باندہم مرا بتوشان دادند کہ کن بعطف مہربانی و تعویذ محبت می خواہی

عودہ
تعویذ

عطای
سبلان

باب سیوم فرج بعد اشد

تمیحه
طوبه
تقوید

و میان دلها می از بیم میدید الفت میبختی بجهت من میبختی در قلم اگر نخواستند من بر من مهربان شود و مرا در خدمت خود
مقام اول رساند من آنچه رسم من بود و تقوید محبت نوشتم و تقوید نیست سوره فاتحه و مقودتین و آیه الکرسی و آیه
لوانزلنا بالقرآن علی حلل لرايه خاشا متصدع من شیشه الله و لو انفقنا فی الارض جمیعاً ما الفت بین قلوبهم
ولکن الله الفت بینهم انه عزیز حکیم و من آیت ان خلق کلم من لفظکم ازواجاً لکنوا الیسا جعل بینکم موده و رحمة ان
فی ذلک لآیات لقوم یعقلون و ا ذکر و انعم الله علیکم اذ کنتم اعداء فالف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمة اخر انکم
علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها و لکنتم که این تقوید بر گیر و برابر زوی خود بنده و اگر طهارت حاصل است دل در
و رحمت خدا بنده تا در لطف خود بر تو گذارد و کند آن رفته از من فرار گرفت و برخاست یکبار زرد و پیش من نهاد و
از من خدخواست رحمتی در قتی از حالت او در دل من پدید آمد بر خود بستم و دو رکعت نماز بگذارد و دم و از خدا بخواهد
و اخلاص در خواست کردم که کار او بر آورد و مقصود او حاصل گرداند و ظنی و امید می که دارد خطا نکند و دل خداوند
او را بر او مهربان گرداند چون نماز بگذارد دم مقدار دو ساعت هنوز نگذشته بود که ابو الجود که غلیظه عظیم بود و غلام
نازول پسر پسران میسر بیکان بیاید و گفت فرمان امیر نازل با اجابت کن که ترا میخوانند من این سخن بر سر میم
گفت ترس مرا بر هوشی نشاند و بسر می نازل بر دو در دهن بگذاشت و در رفت و بعد از ساعتی مرا در پیش او
بردند او را دیدم در دست بزرگ نشسته و قریب سیصد غلام بر پای سپیاده و کاتب و ابو القاسم در پیش نشسته
بود با مردی دیگر که نمی شناختم از بیت و دشت نوره بر من افتاد و قصد کردم که زمین بوسم گفت کس عفاک الله
این از من یاد و راست و منن جبار است تا این نخواهیم و سجده بر خدای عزوجل دارد و انباشه بنشین و من مشتم
چون اثر سکون من در من بیدار شد که امر در غلامی امر و نزدیک تو آمده است و جهت او کتاب عطف نوشته گفتم
از می صدقنی کما جری منکما حرفاً حرفاً راست بگو آنچه میان شما رفته است حرف بحرف آنچه رفته بود تا مست با بگویم
و هیچ فرو نگذاشتم و آیتی که بر تقوید نوشته بودم بر خواندم چون آنجا رسیدم که غلام گفت بنده ملوکم و هیچکس را
نشناختم و هیچ پناه گاه نمیدانم و خداوند من مرا از پیش خود رانده و با هیچکس شناسائی نکرده و ندانسته ام که مرا
خبر در گاه و مقصدی دیگر باید تا ساخته کردی و می ستیخ و می چاره مانده ام از رحمت رقتی که مرا بر حال آن جوان بود
در دل مرا عافی که مرا کرده بود و بگویم نازل را نیز آب در چشم آمد و چون حدیث تمام گفته شد گفت بر خیز و شیخی

وست
بمنی که نیست
خاندان نبوت
سلاطین

فہمین شبہ بقال او دعاء و اہمال

یاشیخ باریک اللہ علیک ہر گاہ ترا خدا پیش آید یا ہمسایہ دوستی از آن ترا عرضہ دار تا آن حالت مفضی و آن قسم
مکفی کرد و ہم دیرین سرمای کشاخ و از آسانی و بیرون رود و انبساط نامی کہ در مسیح حالت ترا از آمدن نزدیک تا
حجت و منع نخواهد بود من دعا کفتم و بیرون رفتم در حال غلامی بر اثر من بیاید و براتی مبلغ سیصد دینار بدین داد
چون بدین رسیدم آن جوان کہ بختہ و لغوی نہ نوشتہ بودم مرا بچہ برد و بنشانہ کفتم حال خود کہو گفت من غلام
ایسم بر من شہم کفہ بود مرا پیش خود راندہ چنانچہ با تو شرح دادم در آن ساعت کہ بتقریر آن حکایت غلام
بودم تقفہ فرمودہ بود چون حاضر نمودم شخص الکہ کجا بودم میفرمود چون بختش رسیدم پرسید کہ کجا بودی
حال خود و موجب غیبت و کیفیت ماجرای تفاوت و نقصان شرح دادم مرا مصدق نہ داشت و بطلبہ فرستاد
چون از آنچہ تو تقریر کردی با آنچہ من کفتم بودم تعادلی نہ داشت حرف بحرف مصدق و موید من گشت و تو بارگشتی مرا
نزدیک خود خواند و فرزند خطاب فرمود و گفت تو بعد از این بزرگترین ہندکان مسقر ترین خواص منی و دوستی
تو در دل من شکن ترم و قل تو نزد من فرج ترا از آن بہکمان است چون طرد و عطف من با تو و تفریک و توجہی کہ کردم ترا
دوستی من در دل تو کہ زکرو اندید و از جادہ اخلاص انحراف نمودی و رغبت تو در خدمت من فتوری نکردت و
و بطلب ضامی من بطایف اہل مبالغہ نمودی برای من مکتوف گشت کہ بغیر از خدای عزوجل جز من نہا کہ گاہا
و مجاہدی و ملازمی معذہ کردہ اندید بودی دور دنیا بیرون از من کسی را دستگیر و پای مزد خود نہ انتہ بعد از این بہین
جز احسان اجمال بینی پس ازین جزو دولت و اقبال نباشد و زود باشد کہ مرتبہ تو عالی شود و در جہت تو بلند
کردم زیرا کہ خدای عزوجل دعای آن شیخ را در حق تو مستجاب کرد و اندید و آئی کہ تمیم تو ساخت نافع آمد و را بچہ
چیز نکافات کردی کفتم بیکدیہ رکعت بر خیز و بخراند و و آنچه باید ترا در سکا فاست آن نیکی کہ با تو کرد و بر دار و بد
دہ رفتم و اینک این آورہ ام کہ بر تو کفتم پانصد درم بود و گفت بعد از این باید کہ مرا ملازمت نامی کہ با تو بیکو نہا
خواہم کہ بعد از مدتی نزدیک اور رفتم اورا دیدم کہ سرخیل بزرگت شدہ و مرتبہ عالی یافتہ مرا صلہ بزرگ بخشید
بسیار کرد و بعد از آن سہ طلبہ را من گشت در حوادث روزگار و آلت من شدہ در نوایب و مکارہ آیام الحکما
الحاکم و عشر من باب الثالث ابو مروان حاکم گفت چون ابو عبد اللہ کوفی بواسطہ در آن روزگار کہ
ناصرالدولہ امیر بغداد گشت متقلد عمل واسطہ کردید از جہت ناصرالدولہ بر مردمان ظلمہای شنیع میکرد و ضیاع

طرح کرد
راشمن و دور
عنف
درستی مذکور
علاؤ
بناہ کریمین
چیزهای باریکی
اجمال
بیکارگی کردن
در کار

باب سیوم فرج بعد شد

اسباب مردمان با دیوان می گرفت من از جملة آن مظلومان بودم که ضعیف شدم و جریه باز گرفت و ارتقا ع و
 که جمع بود زیاد و از چهل گری میخ بود که در آن زمان هر گری میخ میبلغ سی دینار بود و با کفتم ارتقا ع ضیاع شد
 بر گری من خود را و خیال خود را چیزی جز این بود که میفستی بنیادیم که باقی سال بان فرا سرگرم و ضیاع را تمام
 فرمایم که در مقابل امید ارتقا ع باشد و خوش شدم که ازین ده گری من باز گذاری و باقی حالا لطیبا برداری قبول نکرد
 و مساحت من و میخ گری قانع شدم بهم مبذول داشت کفتم که گری مرستلم دار و باقی بل خوش تر احلال
 کردم و بر گریتم و دست او بوسه دادم و کفتم بود قصد این قدر دخی من انجام کن سوگند یاد کرد که یک گری
 بگویند ارم انصوب است آن حال بطریق اینها گفت برو بجهت انظلم کن و بار بار از میکفت این لفظ و مکرر میکرد و امید
 و خاموشی و از نو میله زرد را و باز گشتم و خیال خود را جمع کردم و شب روز به عا و قضرع روی بخصرت خدا آوردم
 و بخصرت خوش حال بخصرت ترانی عرضه داشتم روزیازدهم واقعه حادث شد که آن ظالم سبب از واسطه
 و تمامت میخ من در عرضم گاه بود بر گریتم و بخانه بردم و دیگر مرکز او را ندیدم نظم ای که از فرط جمل و نادانی
 ظلم کردی بجای مظلومان سپه جا تو کند رخنه تیر نامی دعای مظلومان بهم کمی روز وادستانه از ظلم
 خدای مظلومان الحکامیه الثانیة عشر من باب الثالث ابو علی بقل چون منصب وزارت بر او مقرر
 از پارس بخصرت آمد حکایت کرد که از عجایب آنچه دیدم درین بخت که بوزارت او در و از چنین محنت باین دو
 بزرگ مصیبت کشیدگی آن بود که میروز با بد بر خاستم که مجوس معتقد بودم دجهره از جبراء خانه یاقوت امیر
 مدت بخت اشتاد پذیرفته و طمع از خلاص منقطع گشته و امید فرج نمانده و از غایت تنگدلی و ناامیدی بیم آن بود که
 و سوسه و جنون بر من غالب شود و مردی دیگر نیز از متصرفان در آن موضع مابین مجسوس بود و معتقد در یکت حججه
 آنکه عیسی بود که ما را در آن عین عزیز و محترم میداشته و کاتب یاقوت نزدیک بسیار آمدی و رسالت یاقوت رسانید
 و دلاری فرامودی بگرفت و آید و گفت امیر سلام میرساند و التماس میکند که اگر حاجتی هست و رنجوستی باشد
 انبساط نامی کفتم امیر سلام برسان و بگو که بغایت دلشکست و کوفته خاطر گشته ام و از و دارم که جام شرابی چند
 با سماع لطیف نوش کنم باشد که بخفته اند و فراموش کنم اگر ای فضل فرماید و ما را برین منت گردانند شاید آن
 مجوس دیگر با من مخالفت نموده که چه جای این سخن است و چه وقت این وقت و از دست نظم باب و در

ضمیمت
نوی گدوان
نقدیم
گری
هر سال را روند
و انچه بیتی
است

خائب
نا امید

و گری
میر

فیمین بشر بقال او دعاء و اقبال

۵۶

دودیده نیست پروای شراب نون میخورم و نمیکشم ای شراب چون ساغر عسینه تا لب خون است اند
دل تنگم نبود جای شراب بجن اول گفتات کردم و کاتب گفتم رسالتی که گفتم برسان و سفارتی که فرمودم
بجای اگر گفت سمعا و طاعة فرمان بردارم برفت در حال با پشت گفت امیر میفرماید که خدمت کنم و منت دارم
بر وقت که اشارت فرمائی گفتم این ساعت می باید و اگر زود تر تسیر کرد و عیشاید یک خط یکدشت طعام و شراب
و فواکه و ریاحین مجلس آراو آنچه از لوازم آن باشد بیاورند و مجلس بیاورند و من آن مجلس بچنان بستم
من گفتم میا تا ساعتی خوشتر از آن خوشای غم بیک کوشه بریم و راه اندوه بدل برینم و خود را از محنت حفظ
باز داریم و درین ناخوشی ای خوش باشیم نظم خوش باش لا که شادی و غم برود صبر یوب ملک جم
برود می خور نفسی از دولت هم برود بهر چند که غم دیر و دهم برود و اول صوفی که گفتی بگوید و نشست
یعنی که بر زبان زانده در سرعت فرج و قرب مخرج ازین حادثه بدان تعالی نایم و ازین نوع کلمات میقتضی چند آنکه
او نیز با من ساعت کرد و موافقت نمود و طریقه بیاوردند اول سرودی که گفت این بود نظم من هر چه بخت
یار و پس نه سرود که وقت رفتن کند و رشتنه است چگاه و لیکت بناگاه بنجر از من غلب سخت تر است
فرقتاگاه چون بایمن این سرود و بشنو و گفت در اینجا هیچ نیست که بدان فال توان گرفت و چه معنی است این
پست که دلیل فرج باشد گفتم فال بغایت مبارکست بشارتی نیست امیدوار باید بود که خدای تعالی روز رشتنه
جدائی اندازد میان ما و این حالت که دانیم هیچ و صلاح سبیل گرداند و آنروز بنشاط و شادمانی بربا بگذشت و چون
روز رشتنه رسید هنوز دو ساعت از روز نگذشته بود که ناگاه با قوت امیر فارس یکت مادر آمد بر سریدیم و بیای تو
گفت انداخته ایما الویر شتاب دید و مرا معافه کرد و بنشاند و تهنیت گفتن آغاز کرد و بوزارت و من از قلیل
و کثیر آنحال مسیح خیزد اشم و مثالی نمود که القاهره ابتدا بوی نوشته بود و او را از وزارت من اعلام کرده و حکم
فرموده بود که بر طبع و منقا و من باشد مثالی دیگر بمن تسلیم کردیم قاهره بن نوشته بود و درین معنی و مرا فرموده بود
که دایم و فارس و نواحی آن و ابواب المال و وجو بات و بان نظر کنیم آنچه از اموال محصول مجتمع شود بجهت بر
و تدبیر بلادی که حوالی نیست و نظر در مصالح آن ولایت با تمام رسانم و بزر و ترین مدتی که فراغ از این امور ممکن باشد
مستوجه حضرت کردم و در حال پند از پای من و آن مرد بر گرفتند و در دستگاه سروری پشت بر مسند وزارت

انده

چگاه
بامداد

معاذ
دست در کردن
یکدیگر در آوردن
مشال
فشارن

باب سیوم فرج بعد اشد

باز دادم و حمد باری بر زبان زاندم و خدا را سپید شکر کردم و در اعمال و اموال نظری تمام و تفکری کامل
 بجای آوردم و در دست نزدیکی ال عظیم جمع نمودم و در بلاد و اقالمت مقصوفان مقرر کردم و در وی محضرت آدم
 و انور را در محبت خود کردم و محترم کردم و خدا تعالی این حال که گرفته بودم در حق با تحقیق گردانید و از چنان
 نفعی بچنین دولتی رسانید و الحمد لله علی کل حال الحکایة الثالثة عشر من باب الثالث الحمد لله
 ابی الاصبیح گفت که عید الله بن یحیی در آن ایام که وزیر ابوصالح عید الله بن محمد بن یحیی بود و قصد ابویوب
 ابن الاخت الوزیری کرد و ابویوب را صاحب برجان مال خود خائف بود و در این نزدیکی ابویوب فرستاد و او را چنین
 و دلداریش کن بگو باشد که خدا شتر را از تو کفایت کند نزدیکی او رفتم و او را دیدم بجای ناز بر مصلی
 و قصد دراز در محراب آویخته مرا از آن حالت عجب آمد و با خود بدان فعل انگار کردم چون رسالت را کردم جواب
 داد که این کار اند و بکین ستم که چون از خلایق نوسید شتم قصه بر حضرت خدا از دست ظالمان عرض داده است
 و رفع کرده و دوباره شد که شتر او را خلق دفع کند مرا بدین سخن چندان و خوشنشین با یک گناه داشتم و با کثرت و بیکار
 آنچه دیدم و شنیدم حکایت کردم و او نیز بدین سخن بقیع نمود و بخندید و مدت همان قدر پیش گذاشت که قصصا
 رسم بودی که از حضرت خلفا جواب بگویی که آن ظالم را عزل صرف کردند و وی خلاصی یافت نظم قصه
 بر حضرت خدا کن رفع تابزدوی ترا جواب ده زرع سید را که میکاری از حساب کرامت آید و احکام
 الاربعة عشر من باب الثالث ابرهیم بن العباس حکایت کرد که من کاتب احمد بن ابی خالد بودم روزی
 او را دیدم چون نزدیکی او رفتم بنایت متفکر و دستمک و غمناک از آن حال سوال کردم و رفته بمن نمود در آنجا نوشته بود
 که خطبه که دو ستر بنان شب تو خیانت میکند و بیگانه را در فراش تو راه میدهد و اگر بن سخن از قصد
 غیره ای فلان خادم و فلان که همینان تواند برین حال توقف دارند نخست این حال را از ایشان بفرما و گفت که از
 خادمان پسیدم انگار کردند بنده و وعید فرمودم متعرف نشدند گفتم تا هر دو را بر نند اعتراف کردند و بهر
 در آن رفته سطور بود تصدیق آوردند و از آن زمان ذوق بیچ طعام و شراب نیافتم و بهین بخت کشتن و فرمان
 خواهم داد و پیش او مخصی دیدم نهاده مصحف باز کردم اولین خط که چشم من بر وی افتاد این آیه بود که یا ایها
 الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان یقربوا فاما بجماله فتصیبوا علی فعلتم نادین چون این آیه بخواند

قصه
نوشته

فیمین بشر بهال و دعاء و بهال

مستحکف
ظاهر کردن
دقیق
نرمی

بر خواهم در صورت این عادت بشکست تا خودم و کفتم بگذارم درین حال تفکر و تأمل بجای آورم و باشکست
این باج بر اسباب اختیار نماید باشد که حقیقت حال برخلاف این ظاهر گردد پس با یکی از آن دو خادم خلوتی ساختم و بر
و لطف بهایش آن واقعه بجای آوردم گفت آنرا رولا العار رستی است که زن احمد بن ابی خاله که سیئه هزار دنیا
ز بس داد تا بر آن کنیز که این گواهی دهم و کیسه پنهان بگردان بود که من نمود و از آن خادم دیگر تقصیر کردم
چنین معلوم شد و ایشان را فرموده بودند تا رنجی بشمار سانسند و ایداء و ضرب صادر نشود و بر پنجه گواهی میدید
و اعتراف کنی که تا از تهمت دور تر نماید و در دل جای گیر تر آید چون این حال مقرر گشت بسیار دست نمودم تا آخر
اعلام کنم مقارن وصول من واقعه رسید زمتری حرم شمل بر آنکه آنچه در رفته قول بود وی فرموده بود از عادت
غیرت مضمون آن رفته کذب باطلست و آن کنیز که از آن بجای است خاوان نامن بران دشته بودم تا بر آنجا که
دهند و من این ساعت توبه کردم و بخدا می باز گشتم و نیز از آن خون بجایه باید که هیچ مکروه بدو نرسانند و او
نرخانند احمد بن ابی خالد را گشت و اندوه از سینه او زایل شد و با آن کنیز که احسان بسیار کرد و از من است
داشت نظم بگفت حاسد و با کوی بی تقصیر و بخت دیغ باشد اگر دوست را بر بخانی مکن تهور
در کار با صبور می کن که از تهور خیزد و به پشیمانی بیکت یان جوان صد هزار دل آرد و دل بست
نیا یکی باستانی الحکایتیه انخامته عشرين بابا لثا احمد بن المهدی حکایت کرد و گفت البته
رفتن من بشام و سبب علو درجه و رفعت مرتبه من بدان طرف آن بود که منوکل تماشای منبری که اگر احمدیه میخواند
رفته بود و کتاب غیب مرا غنیمت شمرده بودند و با منوکل خلوت ساخته و مقرر کردند که برفقه فرستند و
ایشان آن بود که من از حضرت دو راقم و مر معلوم بود بفرستادند و مرا حاضر کردند موسی بن عبد الملک
گفت امیر فرموده است تا برفقه رودی نفقه راه و مستعدا اخراجات آن خدمی باید تا از خانه برسانند
گفتم سی هزار دینار در حال بفرمودند تا نفقه حاضر کردند و گفتند همین خطه میباید رفت گفتم امیر المؤمنین را
و داع کنم گفتند فی البته جازت نیست که هیچ توقف کنی و سامان و داع و مراجعت فی و موسی بتعریض
فرایم و که امیر المؤمنین بر تو ساخط است و صواب تو دانست که مرجعت کنی و در حال بیرون رودی و میگفت
چون با پادشاه بر کسی مساعد باشد مصلحت او آن بود که هر چه فرماید در حال اقبال نماید و هیچ توقف نکند و از

رشته
شربت و غزلی
بنیاد و شریعت
بر غزات و دوست
در بغل بنیاد
یک فرسنگ
نفقه
روزی و
اجتناب سبک

باب سیوم فرج بعد شده

مراجعت با و اقرار کند و دوری از حضرت او غنیت شود و سعادت می یابیم شکر گفتیم خدای عزوجل لطف فرماید
 کفایت کند مگر آن بر من باشد تا در حال بیرون رفتن من تقلید آن عمل و غیبت خویش از حضرت بیتی تمام و مختص
 کامل شود و در حالی بود که من در آن حالت خوشتر بود و چون برقه رسیدم نماز شام شده بود از آن
 اعرابی شنیدم که شتر میزند و این بیت عربی را میخواند شعر کم مراهقت با المکاره حارک اندوخت
 کاره معنی آن باشد که بسا وقتی که مکاره و نامرادی جوانب و اطراف تو فرو گرفته باشد و تو از کاره باشی
 خدای عزوجل ترا در عین آن بلا تعبیه کرده باشد و آن مکاره سبب و علت و موجب نعمت تو ساخته باشد چنانکه
 میگویم نظم دل تنگ کن اگر چه چنبت باشد محنت رضا موجب نعمت باشد پس حال که از او بلند شد
 چون در بکری غایت و علت باشد عسی آن بکر پوشیدنی و هو خیر لکم و عسی آن بکر پوشیدنی و هو شر لکم در بخت
 و تصدیق این محالست بینه با و ای طاهر است چون از اعرابی آن بیت استماع کردم فال نیکو کردم و دستم
 و بریشانی که در خاطر بود زایل شد و اعرابی چند نوبت این بیت مکرر کردند و شوق من زیاده شده و چون برقه
 نزول کردم روزی چند پیش نگذشته بود که شال امیر المؤمنین رسید مرا تعیل شام فرموده بود و دست
 درم جهت اخراجات من مجری داشته و آن عملی بود که از فرط غلو غایت جلال آن امیر المؤمنین با شوق بر نفس خود
 قیام نموده بود و متوکل بر الهیت آن دهنست و فرمود چون بیرون فرستم بر او و کامرانی و دولت و شادمانی
 که بر تخته نموده تصور توان کرد و در آن عمل مرا حاصل آمد و در جبه من در شام عالی گشت و مرتبه من بزرگ شد و
 منصب چنان خوشدل گشتم که اگر عراق با سر با قطع یا بملکیت من دادندی مفاد شام بر دل من خوشتر شد
 الحکایه الساده عشر من باب الثالث روایت کرده اند که معاویه بن ابی سفیان با امیر
 المؤمنین جن ابن علی علیهما السلام کس فرستاد تا حاضر کنند و بشه چوب جوئی تا زیاده بفرمود تا بیاورند
 بر آن غزم که او را چوب بر نند چون آن سلاله خاندان نبوت صلی الله علیه و آله درآمد چشم معاویه بر روی افتاد
 بفرمود تا چوبها برگرفته و گفت مر جانیته شب قریش بفرمود تا ده هزار دینار بیاورند و بخت شکاران
 آنحضرت تسلیم کردند و از وی بسی عذر خواست چون از گشت حاجب بر عقب آن حضرت رفت و گفت
 یا بنی سول الله ما خدمت این ظالم میکنیم و از شما و امیر من میگیریم و تقدیم در ناساعت که دادمی لب با کت

بیت
مختص و فرج

چشم
روشن
زایل
دور کردن

قطع
چوبی را از
بازوای معاویه
دادن

فیمین شب بقال او دعاء و استعاذ

۶۱

مبارک می جنبانیدی اگر گرم فرموده دعائی که میخواندید مرا بیا موزی تا همیشه در وقتی که از خشمم و ترسان باشم
از اعوذ و تسمیه خویش بایرم غایت کرم باشد آن زبده ال رسول فرمود که با تو گویم بشرطی که از آل معاویه بچکین
نیاموزی گفت قبول کردم که نیاموزم فرمود چون در وسط افتی و از سر سلطان خائف شوی این دعا بیا رکبوی
لا اله الا الله اعلم الکرم لا اله الا الله که بیلر تعال سبحان الله رب السموات السبع ورب العرش العظيم و الله
رب العالمین اللهم صلّ ثناءک و عزّ جبارک و لا اله الا عیرک اللهم انی اعوذ بک من شغلان و اتهاه
و اشیاء من یحزن و الا انسان یفطر و اعلى و ان یفوا و الله اعلم الحکایة السابعة عشر من باب الثالث
روایت کنند که عبد الله بن جعبر بن جریج در خانه خود را ساخته شوهر میفرستاد و او را تنها پیش خود خواند و گفت اگر
ترا که روی پیش آید یا کاری از کارهای دنیا بر تو سخت دشوار شود و در مانده کردی این دعا بیا رکبوی لا اله الا
الله اعلم الکرم سبحان الله رب العرش العظيم و الحمد لله رب العالمین حسن بصری گوید که حاج بن یوسف
بزرگیک خود خواند و خواست که شی بر من براند چون در پیش او ایستادم این دعا که ذکر رفت بگفتم در حال خشم او
ساکن گشت و مرا گفت این بگفته بطلب فرستادم بر آن بودم که گردنت بزخم دین ساعت بچکین از اهل بیت
تو زدیک من عزیز تر از تو نیست بر حاجتی که داری بخواه الحکایة الثامنة عشر من باب الثالث
سلیم گوید که چنین من بیند که ملک الموت علیه السلام از حق خواسته درخواست کرد که بزبارت یعقوب علیه السلام
رو چون مستوری یافت و بر یعقوب علیه السلام سلام کرد و یعقوب گفت بدان خدائی که ترا آفرید که روح
پیش من قبض کرده بانه گفتی بعد از آن ملک الموت گفت میخواهی که بیا موزم ترا کفایتی که چون آن کلمه بخوانی
هر چه از خدای خواهی بدی گفت آری گفت بگو یا ذا العرف الذی لا یقطع ابدا لا یخفیة غیره چون این کلمات
بگفت انشب بر روز رسید که پیر این یوسف علیه السلام را بیاورد و ندان روی و دانست که گفت جبریل
بنزد یعقوب آمد و یعقوب را آن حالت که در آن بود شکایت کرد و جبریل گفت ترا دعائی بیا موزم که چون بخوانی
خدا تعالی فرج دهد یعقوب علیه السلام گفت بل جبریل گفت بگو یا من لا یعلم کفیه هو الا هو و یا من لا یبلغ قدرته
او یصفو فی سبیح غمی چون یعقوب باین گفت هم در آنوقت بشیر بیاورد و بشارت بیاورد و از یعقوب علیه السلام
مردی که در شدت و بلائی در مانده بود و دعائی خواست که وسیله فرج باشد یعقوب گفت بگو

در غله
مجاله
دشمنی

باب سیوم فرج بعد شد

اللهم جعل لی من کل ما هستی و کربی من امر دنیا فی فرجا و مخرجا و غفر لی ذنوبی و ثبت رجالت فی قلبی و اقطع
 من سواک حتی لا یكون لی رجاء الا ایاک الحکامه التاسعه عشر من باب الثالث روایت کرده اند
 که جبرئیل علیه السلام بر یعقوب علیه السلام آمد و یعقوب گفت خدایا بخوان و در دعا تلقی نمای یعقوب گفت
 چویم جبرئیل گفت بگو یا کثیر بخیر یا دائم المعروف پس خدایتعالی وحی فرستاد بوی که بدعائی خواندی مرا که اگر
 ده پسر تو مرده بودند می زنده کردانید می شایانرا برکت این دعا و مریدیت از پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم
 که یعقوب او وستی بود از یعقوب پرسید که سبب ایل شدن تو چشم و دو تا کشتن قامت منوی تو چه بود گفت
 سبب تاریکی چشم من آن بود که چون مردم دیده من از یوسف در حجاب شده همان در چشم من تاریک گشت و
 چون این چنین یکتیر پاسبان ززدیکت من دور شده پشت من از بارانده او کان صفت مقوس گشت پس
 از خدایتعالی وحی آمد که ای یعقوب از دوستان شکایت نکنند و سری که در میان ایشان باشد با اغیار حکایت
 روا ندارند شرم ندارم که از من بدگیران بلکه کنی یعقوب گفت تا شکوائشی و خبری الی الله پس این مناجات بر زبان
 رانید یا رب ارحم الراحمین شیخ الکبیر از بهت بصری و قوت ظنری و ادو اعلی ریحاتی یوسف آئمه عم فعل بی بار و
 چون یعقوب این دعا بخواند جبرئیل بیاید و گفت خدای عزوجل سلام میرساند و میگوید بشا راست باد تو را که شادمان باشی
 که بعزت و جلال من که اگر پسران تو مرده بودند می بدین مناجات ایشانرا احیا فرمودی شکرانه از اطعام
 بجهت مساکین ساخته کردان که دوست تری بنسبیا و مساکین اند و یقین بدان که سبب و ال روشنائی
 بصورت و تالی قامت تو و جفائی که برادران یوسف کردند آن بود که روزی روزه داری و در وقتی که
 کو سفند در سرای شاهانج نموده بودند بر در سرای شاهان و طعام خواست محمد و باز کردید بعد از آن یعقوب
 چون خوتنی که نان چاشت خورد و بجهت مودی نامندادی کردند می که هر که مسکین است بیاید و چاشت
 با یعقوب خورد و هر که روزه دار است باید که افطار با وی کند و دعائی که جبرئیل یوسف را در سجده تلقین کرد
 و سبب خلاص می گشت اینست اللهم شاهده غیر غائب یا قریبا غیر بعید و یا غائبا غیر مغلوب جعل لی من
 امری فرجا و مخرجا و از رفتن من حیث لا یحسب غفر لی ذنوبی و بروایتی دیگر این دعا هم در جیس جبرئیل
 یوسف علیه السلام را تلقین کرد اللهم جعل لی من کل ما هستی و خبری من امر دنیا و مخرجاتی فرجا و مخرجا

بنده
نزد من

مصحف
نزد من

فیمین شریفال او دعاء و تہال

وحرثا وازرقی من حیث لا یحسب اغفر لی ذنوبی و ثبت رخاک فی قلبی و قطعہ من بہاک حتی لا ارجو احد
 بفرکت دروایت غالب سلطان چون درین کار بر لوسف علیہ السلام سخت شد این دعا بخواند و سبب
 کردید اللهم انی شکوا الیک بالقیۃ من اهل وادی وعدوی یا ایل وادی فبا عدلی و اما عدو فخصمی
 اللهم جعل لی فرجا و فرجا الحکامۃ العشرین من باب الثالث ابراہیم بی حکایت کرد که چون
 حجاج مرا مجوس کرد اند موضع دیم تنگ و تاریک تر از دل عاشقان و دیده معشوقان مردم چون در
 دل و محنت ہم بہم افتاده بودند و هر کس را بیک بند بر نهاده و هر کس را چندان پیش جای نبود که نشسته بودند
 صلی و سجده و مریزی بود و مایه کی موضع و وحشت منزل بدین حالت بودیم که مردی را از اہل بحرین
 در آوروند جایگاه نشستن نیافت و مجبورسان او را راه نمیدادند و بیکدیگر می انداختند و گفت صبر کن
 من اشب پیش اینجا نخواہم بود چون شب در آمد برخواست و نماز کرد و گفت یا فنت علی بدینک عظمتی
 الیک ثم سلطت علی شرفک یارب اللیلۃ لا صبح فیہ هنوز صبح سر از گریبان مشرق بر نیامده
 بود که در زندان بکشد و داند در او از دادند گفتیم کبر برای سیاست قتل می روند و در حال قید از پائی
 بر گرفته و خلاص دادند میامد و بر در زندان پیستاد و بر اسلام کرد و گفت طبعی اللہ لا یحسبکم امر خدای
 بجای آرید خدای التماس شمارا و اگر داند نظم ہم بر که کند خلاف امر خدا حق خلاف مراد او
 و آنکه جوید خدا را بامرش فخر خجسته خدا و آنکه الحکامۃ العشرین و العشرین من باب الثالث
 ابراہیم بی حکایت کرد که من ابراہیم شہمی در جس حجاج بودیم کشت بقصو مغربا ہم سخن میگفتم شخصی
 در آوردند گفتیم یا عبد اللہ یا قاضی گناہ ز حال او و سبب جلیس او سوال کردیم گفت هیچ موجب بیکر نمیدانم الا آنکه
 عریف محمد رفته است و از من پراشت کرده و گفته که او نماز بسیار میکند و روزه بسیار میدارد و ہما کہ مذہب
 خارج وار و بدین تہمت مرا بگرفتہ اند و مجبوس کرده و بخت آنکہ این مذہبیت کہ ہرگز نہ پسندیدہ ام و ہوا
 آن بردل من نگذاشته است و دوست نہ اشتمان مذہب او اہل آن مذہب و بعد از آن گفت بفرمائید
 تا مرا آب ضویر بہند التماس کردیم تا بچیت و آب ضویر آوردند و وضو ساخت و چار رکعت نماز کرد و بعد
 از آن بگفت اللهم انت تعلم سائی و سلسلہ فی المجلدات ولد لا و لا صاحب ولا کفو فان

ہم
 اندوہ
 دغم

عرف
 ریس

باب سیوم فرج بعد شد

۷۳

تقدیر بنی فبعده لک وان تعف عتی فانک انت الغفور الرحیم العزیز الحکیم اللهم انی استلک یاس لای غلط
المائل و یاس لای غلط عن سمع و یاس لای برمه الحاح المجلین ان یجعل لی فی ساعتی هذه فرجا و فرجا حاشیت
ارجوا و صلی بقلب عبدک الحاج و سبعة و بصره و لسانه و یده و رجله و قلبه و اجنبه بیدک ای ربنا می رحمت
نوبت همین گفت بداند نمی که جزا و خدائی نیست که بنور دعا تمام نکرده بود که در زندان بکشد و ندو او را
و اندر خواست و گفت که عافیت باشد بخدا که شمارا در دعا فراموش نکنم و اگر حالی دیگر بود خدای در دنیا
برجست ثواب در آخرت جمع کرد و اندر روز دیگر شنیدیم که دست تعرض از و کوتا که کرد و او را مطلق العنان
کرد اندید نیکت اخلاص در دعا الحکایت الثانیة و العشرین من باب الثالث آورده اند که
مردی را بنزد حجاج آوردند که سوگند خورده بود که چون بر دمی ظفیر بدخون دی بریزد چون نظر حجاج بر او
افتاد کلمه می گفت لب میخوابید حجاج بفرمود تا او را اطلاق کنند از و پرسیدند که در آن وقت چه میخواند
گفت یا عزیز یا حمید یا ذی العرش المجید اصرف عتی شر کل شیء اگره و شر کل جایا عسید و هم حجاج فرمود
بود که مردی را بیاورند و دیواری بروی بنا کنند چون اساس آن نهادند در باز میزدند و از میان
انقوم همچنان مقید می پدید شد حجاج گفت چه شنیدید که دعائی خواند شخصی گفت شنیدم که می گفت اللهم لا
لی غیرک فادعوه و لا رب لی سواک فارجوه عتی حجاج گفت خدای خود را بخواند اجابت کرد و روایت
کرده اند که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم گفت علی علیه السلام را که چون ترا هستی پیش آید این دعا بخوان
یا کاشا قبل کل شیء و یا کمون کل شیء و یا کاشا بعد کل شیء فعل بی کذا و کذا و امیر المؤمنین علی علیه السلام
خود را این دعا تعلیم داد و اگر کسی با خلاص بخواند همه حال و کار اجابت یابد ان شاء تعالی الحکایت الثانیة
و العشرین من باب الثالث ابو البراء حکایت کرد که عادت من آن بودی که تنها در ولایت رفتم
رفتمی بر بر ظفر یستمی غارت کردمی کیونست فقه بودم و در موضعی از مواضع آن ولایت فقه بودم و در خوا
ماند و ناگاه شخصی را دیدم که مرا بیدار کرد و چون بر خاستم کافری بود از کافران روم مرا گفت ای عربی یا
تراست که باید به نیزه بایکد که مطاعه کنیم و اگر بشیر بای سیاف با هم مسابقه اعانیم و اگر بایکد کسی گیریم
کشتی گرفتن اختیار کردم از اسپ فرو دادم و با منج و او خشن همان بود و بر زمین افکندن همان چون بقیاد هم سینه

مطاعه
نیزه جنگ
کردن

فصل ششم فیال او دعاء و استمال

برینیه من است و گفت کشتن خود چگونه بسیار یکی من در آن حالت خدا را یاد کردم و بر سر همان نظر افکندم
و گفتم شنیدم که هر دو من در عزت الی در رفتی الارضین باطل غیر و جهالت اگر یکم قدری انافیض عی
چون این سخن بگفتم بهیوش گشتم از مصوبت آن حال چون بگوشتن آمد چشم باز کردم و دومی را دیدم کشته پس بگوین
افتاد و برخواستم و سپاه را بگویم و خدا می فرار فرج آورد و سلامتی یافتیم نظم هر که را خلاص خواند از در راه
بیگان حاجتش برآید زو و آنکه گردن نهادن کش را تا آنکه کرد بر سر آمد زو و آنکه در خور نمود از راه
بر خور آمد زو بر خور می از نهال اخلاصش که گرم نیک در خور آمد زو استحق بن داود و گفت من این دعا
بیاورختم و مردمان را میا روزانیدم نافع آمد و الله اعلم الحکایه **الرابعه والعشرون من باب الثالث**
عالمی حکایت کرد که نزدیک زید بن ابیه نشسته بودم که مردی را مقید گرفته بودند بیاوردند تا بکشته و در
چرخ شکسته بود آن مرد لب می چنانید و می بستم که چه بگفت تا گاه بی موصی فرمود که او را را که درم بعد از آن برسم
که چه بگفتی انرد و گفت می گفتم تا برسم و بجهل استحق و یعقوب رب جبریل و سبکابیل و اسرار فیل و غیر
و منزل التوریه و الانجیل و الزبور و الفرقان العظیم او غنی شد از اده فضیلت و در کت الحکایه **الحامسه والعشرون**
من باب الثالث آورده اند که در آن از رشید روزی یکی از خدمتکاران خود فرمود که چون شب را بیدار
مجره رود و در یکجا و آنجس که در آنجا بیایی بگرد بفرمان صحیفه بفرمان موضع بر که آنجا چایست محصور او را زنده در آن چای
الکن و چاه را آنجا که انباشتن و باید که فلان حاجب را تو باشد شخصی موجب فرمان خجسته باشد در آنجا پسری دیدم
در غایت جمال و لیاقت و ظرافت و لطافت که آفتاب از نور دومی او جمل شد می او را گرفت و بعضی بر چای
کشید آنچنان گفت از خدای تبارک که من منزه زنده رسول خدایم الله الله که فردا می قیامت بعد مرسیسی و توفیق
در گردن تو باشد آن شخص سخن او بر هیچ التفات نکرد و آنچنان از ایشان کشان در آن موضع برد که در آن گفته بودند
چون پلاک خود مسامیه و دید از جهان نویسد کشت و گفت ای فلان در پلاک من تعجل کن که هر که خواهی توانی مر چید
انان ده که در کت باز کرد از بعد از آن تو توانی بد آنچه ترا فرموده اند برخواست و دور کت نماز بگذارد
و آن موکلان شنیدند که در نماز می گفت ای حق لطف ای حق فی و فی هذا لطف لی لطفک انی فکند دعا را بر سر
تا م کرده بود که بادی سخت برخواست غبار تیره پدید آمد چنانکه یکدیگر را نتوانستیم دید و از مصوبت آن حال پرو

باب سوم فرج بعد اشد

افا دیم و بخویشن چنان مشغول شدیم که بزرگان جوان بنو بعد از آن غبار نشست و با و ساکن گشت جو از اطلب کردیم
نیافتیم و آن بند را دیدیم که بروی او افتاده بایکد یک کفتم بناید که امیر المؤمنین با کان افتد که او را اطلب
کرده ایم و اگر با او دروغ کوئیم تواند بود که خبر آن جوان بعد از این بوی رسد و اگر راست کوئیم باشد که ما در
نذار دو ما را هلاکت کند بعد از آن بایکد یک کفتم که دروغ ما را از بلا خواهد راند و بدستی بهتر خواهد بود چون بزرگ
دارد و اگر بشود در آیدیم صورت حال را بدستی بادی حکایت کردیم رشید گفت خنی اللطف و از هلاک برست
و بخدا که من این لفظ را مقدره عای خود سازم بروید سلامت این سخن بسیار پس گوید الحکایه السابعة
العشرون من باب الثالث محمدان ثقات چنین حکایت کرده اند که مردی را کار سی سخت و دافعه
سنگین که حادثه بل پیش آید و در عین آن شدت در دعا و تضرع مبالغه نمود و حاج تمام بجای آورد و از آن
شنید که گفت ای فلان بکوی میاسیح کل صوت و یا بارئ النفس بعد الموت و یا من لا یغشیه الظلمات و یا من لا
یغشیه شیء عن شیء آن مرد این دعا گفت و خدا تعالی از آن بلیه او را خلاص داد و آن شب هیچ حاجت از حاجات دنیا
نخواست الا که خدا تعالی آن حاجت را بفضل و کرم خود روا کرد و اند الحکایه السابعة و العشرون من
باب الثالث اسی عددانی روایت کند که لشکری بیاد نزدیکت بشهر کرخ و نام پادشاه ایشان در هر بود و
بشاه قتل باخود آورده بود و محمد بن ابی القاسم که امیر ما بود از آن حال شکست و اند و بکین و پریشان خاطر گشت
و عمر بن نهمان مهمل و لاجس را اواز داد که لشکر جمع کردند و چون در مقام مقابله ایشان آمدند پان تازی
که قتل نمیده بودند و میزدند و بچهره آن بود که صف مسلمانان شکست گرد و دمنه نرم شوند محمد بن ابی القاسم چون
از لشکر نومید گشت با و از بلند چند نوبت گفت لا حول و لا قوة الا بالله العظیم و حال فلان باز گشته و خدا تعالی
بش حرارت آفتاب بر ایشان غالب گردانید تا خویشان را در آساید و افتد و پیل با بان هر چند خواسته بفلان را
باز نتوانستند گردانید و ببرکت آن ذکر خدا بر ایشان از کفایت کرد و حبیب بن حسین بن مسلم چون بحرب دشمنی قوی
رفت و با حاضره حصنی کردی لا حول و لا قوة الا بالله العظیم بسیار گفتی کیت نوبت بحضنی رسید او جمله
مسلمانان یکبار گفت لا حول و لا قوة الا بالله العظیم و یوا حصنی کجا بنیاد و مفتوح گشت از برکتان ذکر
الحکایه الثامنة و العشرون من باب الثالث روایت کرده اند که پادشاه قماری بر وزیرش

فصل بیست و نهم در بیان احوال و احوال

خوبش خشم گرفت آن وزیر را از محکمت خود دفعی فرمود و آنگو زیر این جهت اندوکیدن بجاییت غناک شد
تا در روزی در راهی شنید که مردی این ابیات میخواند نظم بفضل ایزد چون گمان نیکو بر چو کارهای
تو داریم فضل او شد راست کند کفایت اندوه و محنت فردا همان خدا می که دیر و زحمت آراست
چون این اشعار بشنید آن اندوه در حال از دل او زایل شد و امید داری و تسلی تا کلمات در دست نزدیکی
از آن شده فرج یافت **الحکایة التاسعة والعشرون من باب الثالث** محمد بن رجاء مولای بی
گفت مرا وقتی اندوه بسیار رسید بجاییت غناک اندوکیدن و گداز شد و در غلای آن محنت کنار نهادیم
که بر آنجا نشسته بودم بر کفم و رفته دیدم که این اشعار بر آنجا مکتوب بود نظم ای آنکه زانده و با انگشتی چون
سزد که شیوه نگزینی دستت نشو اگر فرو بندد کار تا کشای دیده کشایش نبی چون من این ابیات بر نمودم
اندوهی که در دل دهم از من برفت و بی توقف فرج رسید محمده علی کل حال **الحکایة الثلاثون من**
باب الثالث ابو بکر اصفی گوید که وقتی مرا اندوه سخت رسید بجاییت و لذت گشتم و در آن غم بستم خود را
دیدم که گوینده میگفت بیت از سکاره بصیر سلوت جوی که نماند غم از بود چون گوید آن غم در دل
من پس گشت و صیو گشتم بعد از آن حضرت حق جل علا فرج از زانی داشت **الحکایة الحادیة و الثلاثون**
من باب الثالث حکایت کرد ابو احسن بن ابی طاهر صاحب بخش که ابو جعفر محمد بن ابی القاسم
عبد الله در آن وقتی که وزیر القاهره مایند بود و خواست که بدرم را در امر کند بفرمود تا ما را مجوس کردند
و در جایگاه بجاییت تنگ تار یک خاک نشانند و کار بر ما سخت تنگ فرارفتند و هر روز ما را بر دانا
آورده اندی و بدرم را و ما را بال مصدا و ره طلبه کردند می و ما را در پیش پیش کشید فرمودندی و انواع ایداد
حق می بستم میرسانیدند و او را میزدند تا ماتید و و عید بجای می آوردند و ما شده اید و شفته های بسیار در آن
جس شاهده کردیم و چند روز بدین صفت بودیم که یکروز بدرم را گفت که ما را با این بندگان معرفی حاصل شد
چند روز در جهت یکدیگر بودیم ایشان را امر عاتی باید کرد و گفت بظان صبری که دوست داشت رفته بود
تا سه هزار درم بخرند و بر ایشان بوزع کن من آنچه فرموده بود بجای آوردم چون درم رسید خواستم که با ایشان
تسلیم کنم اقیاع نمودند و هر چند که بشدم قبول نکردند از سبب با هم ستیاع ایشان بعضی درم و دست بخت

حاصل

نکته
بهر وقت

مصدا
تاوان سنان

موزوع
باز داشته

باب سوم فرج بعد شد

استقصاء
کوشش کردن

آنحال که شدیم بعد از استقصاء و مبالغه تمام گفتند وزیر شایسته است حکم جزم فرموده نشاید که
در چنین حالتی ما از شما چیزی قبول کنیم من ارشیدین آن بی آرام کشم و خطراتی بر چه تا سر در من پیدا شود و من
متغیر شد چون پدر زانرا آنحال که بی دادم فرمود که در این باب با بویگر فرست چنان کردم پدرم در آن ایام که در
جس بود بویست به نام بودی شیخ چون وقت افطار آمد غلی فرمود و نماز شام بگذارد و افطار نکرد و بنهار و دعا
و خضوع و خشوع مداومت نمود و من با او موافقت کردم تا آنکه نماز صبح نیز بگذارد پس بزاور آمد و مرا گفت
تو نیز چنین کن چنان کردم در وی باستان آورد که قید و عاست دست برداشت و گفت یا رب محمد بن القاسم
بر من ظلم کرد و مرا حبس نمود چنانکه می بینی و قصد جان من میسر کرده است فلان بن یکت قد استعدیت ایست
و انت احکم الحاکمین فاحکم بنیاء و برین هیچ زیاده نکرده و بعد از آن او از شکایت بلند برداشت و این لفظ را کرد
که که فاحکم بنیاء بجز غلبه بر چه تا مترنگاه که چهار یک از شب بگذشت و اندک به نور گفتن فاحکم بنیاء قطع نکرد
بود که او از دشواری شک نکردم الا که بقبل می آیند از غایت هول و صعوبت آنحال ترسیدم و بهوش گشتم چون
نیکت بگریستم تا برآیدم خادم القاهر بآئینه شمع و شاعلی و قومی با او آورد او که این اوطار هر کدام است
پدرم برخواست و گفت منم گفت کجاست پسر گفت ایست گفت بسم الله یا بر که دید سلامت و غایت
و کرم محترم منبرل خود دید چون بسیرن آمدیم معلوم شد که محمد بن القاسم را گرفته بودند و قاهر او را قهر کرده
بود و الله لطیف بعباد و در حق الطف بند دل داشت و بعد از آن او سه روز در آن قید بزیست جان بحق
تسلیم کرد و کارا بعد از آن شکوشت نظم بر تو که ظالمی کن ظلمی داد تو ز و خدای ستانه و بجه کرد
ز انتقام خدای هر که از خود دل بر جانده اغرضی هر که بد کند با خلق همچو سمر در وصل فروماند
الحکایه الثانیة و الثلثون من باب الثالث طاهر بن یحیی بن بشار بن عیسی بن ابی اسحاق
استین بر چه رسم کرده بود تا بر درویشان نفقه کند و پراکنده بایشان هدایا گاه استین بر پدرم کرده فرو
گذاشت آن در مسافر و بخت و متفرق شد و ریختن آن در ایسم و پراکنده شدن آن را بقال بد گرفت و چنین
و غناک شد و آئین که او بدین سبب تغیر بود شاعری این شعر بخواند شهر پذیرد انفرق جمعهم لا غیره
و ذهاب منه ذهاب الغم شیء یكون التمس بعض حرونه لا غیر فی اساکه فی الکلم ترجمه چیزیکه کی نموده

فین شریفال و دعاء و استهال

نمیداد غم باشد آن به که در استین تو کم باشد گریخته شد خون جود تو بود و از تو برفت رقت غم
 بدین سبب غم از دل او بیرون رفت و او را سی هزار درم صد فرمود الحکامیه الثالثة و الشلثون
 من باب الثالث روزی یحیی بن خالد البرکلی از پیش پادشاه بیرون آمد و از پادشاه پتدید شنید و بود
 بر جهان خود نا امید شده زیرا که پادشاه ویرانگلیت میکرد که مار و نر را بر آن دارد که خود را از ولی عهدی خلعت
 تا پس خود را و همه کردار غم و غمی بگویند و بخورد که من چید میکنم و زای میر غم بار و مستماع مینماید و پادشاه ویرا
 در این حسنی بنسبتی نکرد و کان میر که وی خلافان میفرماید مار و زرا بدین سبب یحیی بر جهان خود خلعت
 شده بود چون بخانه آمد در میان آن پیشانی با اعلامی سخن میگفت از آن غلام بگفت بر خید و طایفه بر روی غلام
 زد و حلقه اکثرین بگفت و لیکن آن بیرون افتاد و ضایع شد یحیی بدان سبب اند و لیکن کشت و از صورت آن حال
 مشعر شد که شاعری درآمد که بر صورت آن حال و توقف داشت این اشعار بخواند که ترجمه آن اینست نظم
 اکثری از شکست افتاد لیکن دهنها بدین سبب نباشی غمگین آنخاکه کشاده کشت آن بند شکست
 فالیست گویند بنیدین دین یحیی را غم از دل برفت الحکامیه الرابعة و الشلثون من باب
 الثالث قبالی حکایت کرد که روزی مباد بگاه برای موسی بن عبد الملک رفتیم و او و دین حاج خانه
 شد و نیز دیکت من بپستاد و گفت ویر و چون از نزد یکسا بواجن موسی بن عبد الملک باز گشتم شریفه تسویه
 از نادان بزرگ در وثاق من بود با من شکایت کرد از موسی بن عبد الملک گفت میخواهد که فلان صیغت از
 من بخرد و تو میدانی که اطفال خورده و ایام صغار دارم و عده معیشت تمامت اخراجات من از ارتقا آن
 است آدم تا تو مشورت کنم درین معنی چه جواب می بینی گفتم در پس پرده با تو گفتم یکس گفتم بدیر دکانو
 نمیدم و اما مشورت نیست که نطی گوید مشعر لاتباع از شکست من تمام الرجل الرومی فان الرومی موت
 و الارض تبقی یعنی زمین را پیش از مردن معروض کرد و میرد و زمین باقی ماند آن زن چون این سخن شنید
 دعا کرد و بر رفت قبالی که تو ما هم در آن حالت بودیم که موسی بیرون آمد و او را گفت یا اباسیلان مشعر لاتباع
 از شکست من تمام الرجل الشریر فاندیموت و الارض تبقی و بنشت باید پوان رود و من نیز با او بنشتیم
 و او و چون این سخن شنید گفت تا چه افتاد و بغایت تیرید و گفت هلاک شدم و شکست این مرد بخون

مستقر
دول که نشود

و ثاق
خانه

باب سوم فرج بعد شد

و مال من گندگی روم و پناه که برم در کار من تدبیری کن پیش از آنکه این راه تمام شود و بدیوان نزول کند
 انگشتم هیچ حلیت ندانم و او و دینی صبر دارم شد و دست باستان برداشت گفت اللهم اکتفی شره و ضره فان
 عالم بقضیت ما اردت باقلت الا انخیر می گفت خداوند شر او و ضر او از من بکفایت کن خداوند تو میدانی که
 غیبت من نبود مگر خیر و نصیحت و کریمین و تضرع و بی آرامی اواز حد گذشت و به راه یحیی زاری میکرد و خدا
 میالید تا نبردیک دیوان رسیدیم موسی گفت آن ریسمان سیاه در راه ما که بسته است و بیفتاد و مسکت است
 گرفت و بیضا جابت برد و چون عادی و او در اجابت آمد این کشت نظم دعا چو از سر غلظت من صدق
 گوید مرد خدای عزوجل زود متجرب کند شوال از سر درو دنیا ز کن تاج بقیض فضل کرم در زمان جوانی
 الحکایه انخامته و الشکون من باب الثالث جمعی حکایت کرد که در تبیل بنی کلب دوم در سال کتف
 مستولی بود و چند سال بود که باران کمتر می بارید و نبات از زمین بر می رست هر چند که این سیاه از اجابت
 بر آمدی و مردان از اسید و ارگردانیدی و چون وعده لیمان عشوه میان می بودی و چون لیمان سر بسجبت
 الشبابتش صهرت شد و جوان را از نبات آدمی را از نبات یاس تمام حاصل کردید و شدت بی پایان بنیان
 رسید و طبیعت و ناگامی بغایت کشید عجزه دیدم که از آن پیکله بیرون آمد و بر بلند ترین موضعی رفت
 و با و از بلند گفت یا ذا العرش اصنع کیف شئت فارز قنا حلیک هنوز از آن موضع فرو نیامده بود که چندان باران
 بارید که هم آن بود که در آب غرق کردند الحکایه السادسه و الشکون من باب الثالث
 ثقات و معتدین چنین حکایت کرده اند که سلیمان بن عبد الملک در ایام ایالت خویش ولایت عراق را بحکم محمد بن
 یزید داد و چون محمد بن یزید عراق آمد هلال که در بیت المال بود بمصارف اهل استحقاق رسانید و هر مجوس و مضیف
 که در محاسن و سجون بودند اطلاق کرد و اگر ارم و غار فرمود الان یزید بن ابی مسلم که کاتب حجاج بود کار بر روی تخت
 فرا گرفت بسبب عداوتی که در میان ایشان بود و بعد از مدتی مدید که از طلب او و احوال انقلاب و ز کار محمد بن یزید
 با فرقیه افتاد و بعد از آن نزدیکی امیری افریقیه یزید بن ابی مسلم دادند و افریقیه بر محمد بن یزید ظفر یافت و عازم
 شامی بود از شبهای رمضان که محمد بن یزید را بستند و یزید بن ابی مسلم آوردند و یزید بن ابی مسلم خوشه انکوری
 دست داشت محمد بن یزید با خدای تعالی مناجات کرد و گفت خداوند اگر میدانی که آن اسارا را که اطلاق کردم

سین بس بقال او دعاء و اتمال

۷۹

کردم و آن فقر را که عطا دادم بجهت رضای تو بود و مرا از دست این ظالم خلاص ده و مشورت و انکسایت کن و چون
 یزید را نظر بر محمد افتاد و گفت تا و الله ابطال ماسالت الله تعالی ان یکنی منک بغیر عقد و لا عهد و راست تا از
 خدا تعالی میخواستم تا مرا ای سابقه عقدی و وسیله عهدی بر تو دست دهد محمد گفت ای تدا سالت اندان سحری
 منک یبعدنی من بترک من نیز از خدا تعالی خواسته ام که مرا در زنا خود و در هر چه عصمت خود پناه ده
 و از شر تو نگاه دارد و یزید گفت پس چرا در پناه نیاورد و نگاه نداشت از زنا و زنا و کثرت از آنکه این خوشه
 اگر بخورم تر اقل کنم و بروایتی دیگر چنین گفت سحر که اگر ملک الموت در بر گرفتن جان تو با من مسابقت و مسابقت
 نماید که بر ملک الموت پیشی گیرم و ترا بشم این سخن در دهان داشت که اقامت نماز شام بختند خوشه انگور از دست
 بنهاد و بنماز خواست و فرمایش آیت اله است که نگاه در محراب عمودی بر شتر زنند و هلاک شود و محمد را با
 کردند تا سلامت و طالع سعد گرفت نظم قصه مردم کن بیریست به روز باشد که کار بر کرد و بیشتر
 ان بود که حاسب را سیریه قصه سر کرد و الحکایه السابقه و الشکون من باب الثالث
 حکایت کرد ابو عبید بن اسلم بن ابی عوف الزوزنی که نزد یکسایر العباس بن یحیی در قفم و او مجوس بود این روایت
 انما کرد و گفتند که شاعر عواقب کرده الامور ضیاع و ایام شر لا ندوم قصار و لیس بایس ثوبها و ثیوبا
 اذا کریم تم کر نهار نکشت ازین سخن الا انذ کی که کالابو العباس نیکو شد و بطر ازل رسید الحکایه
 الثامنه و الشکون من باب الثالث یکی از بزرگان مدینه حکایت کرد که وقتی از اوقات روزگار
 باین ساقی کرد و بعد از آنکه مشمول نعم و مهور کردم از روی بودم بفقرو درویشی مبتلا شدم و من نیز بیکت امام
 جعفر صادق علیه السلام بسیار فتمی روزی در بدترین حالی نزد یکت او رفتم اثر پریشانی بر ظاهر و باطن من
 سطرالعهد کرد و بر من رفت آورد این ابیات بر خواند شعر فلا تخرج و ان عسرت یوما فقد اسیرت فی
 الدهر الطویل فان العسر ینجیه یار و قول الله اصدق کل قبل فلا تیس فان الیس کفر عقل الله
 یعنی عن قبل فلا تظن بر بکت ظن سوء فان الله و فی بحیل فلو ان العقول لیوق رزقا لکان المال
 عند ذوی العقول چون این اشعار از آن بزرگوار شنیدم خدا تعالی مرا چندان تسلی و خرمندی داد که چون
 از انجا بیرون آمدم مکان مردم که تو اکثرین مردم منم و حقا علی بعد از آن ملازمت خلاصی داد و فرج داد

مختصر
 مروزی
 زوزن
 شریعت
 امین

باب سوم فرج بعد اشد

الحکایه التاسعه والثلثون من باب الثالث آورده اند که مردی از اهل قرآن و زیاد بنزدیک
عبید بن زیاد آورد و عید الله این مرد را شتم و خشم این که در وقت تو حورو میستی آن مرد ایمان غلط و شد
بخورد که خوروی شتم عید الله در حق او بی تهدید و وعید نمود و اشارت کرد که او را مجوس گردانید تا آنچه
سزای اوست بقتل رسد چون وی را باز گردانیدند با خود خنی آهسته سیکنف عید الله فرمود تا ویرا برگرداند
و پرسید که چه می گفتی گفت بی در خاطر من که شت بطریق مثل بر زبان میراندم گفت پس تو فارغی که پروای آن
واری تو گفتی این شعر را یا گفته دیگر است گفت من گفتم عید الله گفت بخوان بر خواند نظم او که کارگاه
شود مشو بسید که کار باز دپیوسته کار کرد انیت چو سخت کرد و کارت امید رحمت فار خدای گفت که
از بعد سختی آسائیت پس زیاد چون این سخن راست بشنید رشته ستمائی ادا صاف نیمه که شت هماکات
شیخ سماع و موهب و اعجاب المراء بنفسه بکست زیاد برفت و عفو آن چویم او که ده هزار بود خانه کیدال او شد
تا از وی در گذشت و فرمود تا او را اطلاق کردند و بعد از آن مدت طویل در حفظ عیش و امن و سلامت و رفیع
منزلت روزگار او گذشت و الله اعلم الحکایه الرابعون من باب الثالث روایت کرده اند
از محمد بن موسی بن الفرات که علی بن زید صاحب البرید گفت که من مدتی کتابت عباس بن مأمون کردم
و قتی عباس بر من خشم گرفت و مرا مصادره سخت بفرمود و هر چه در ملک مال بود از من بستند و پس من
چنان بی برکت بماندم که بجز بزی و زینی و کلامی و جامه که می پوشیدم چیزی دیگر نداشتیم در اول روز بر شستم و
بسلام هر کس خشمی و چون با فرزند فرود آمد می اسپا فرستادمی تا بگردانیدندی و بار بر نهادندی و وجهی
من از اجرت آن اسپ بودی در روزی از روز ما چنان اتفاق افتاد که کسی چهار پا با جرت گرفت و اگر کس
چیزی میترسند من و غلام و اسپ که سنده بماندیم و شب که سنده خفتم و روز دیگر نیز همچنان اتفاق افتاد که کسی
شد غلام گفت ما هر گونه که باشد صبر کنیم تا میترسیم که اسپ را زگرشکی بپاک شو و گفتم ای امین چه حیالت سازم
اگر زین و کلام و جامه هر کدام که بفر دهم اشد و طلبکاری متعذر شود وراثت خانه نظر کردم فرستم حصه
خلق بود و بالغم خشی که بخرقه آن خشت را پوشیدی و سر بروی نهادی مظهره سفالین که از وی آب خورد
و وضو ساختی و دستار و بیتی که نه که از وی جزای می نماده بود غلام مرا گفت آن دستار بفرودش و از آن بکندیم

حوروی
خارجی

عظیم دل
محمّد بن
موسی

صاحب البرید
فرستاده بودی

چیزی
که خلق
و بیتی
نوعی از خشت
باشد در نهایت
لطافت

فمن بشه نبال اودعاء واهمال

یکدم گوشت بخورد بریان کن که نیک از دست گوشت شده ام غلام برفت من تنها بماندم در خانه شاه
 مرغی بود و هزار بار از ما که ستر تا گاه بچگی باید و خواست که از مطهره آب رخ و شاه مرغ بر جفت و آن بچگی که
 گرفت و فرو برد چون بخت بگردد شاه مرغ رسید ناشی و قوتی در وی پدید آمد و پریقتانند و نبات او را
 بر کشید حرکتی و هر بی در وی پدید آمد از حالت خود و شدت جمع که در آن بودم که ریتن آمد روی آسمان
 کردم و کفتم خداوند این جهان که این شاه مرغ را روزی رسانیدی و از شدت جمع را ندیدی مرا نیز از این چنین
 و شدت بریان و از آنجا که نیندیشم روزی برسان پسوز چشم از آسمان باز نگردد بودم که در نزد کفتم گیتی
 ابراهیم بن روح و کل عباس بن ائمن کفتم در آبی چون درآمد و حال و هیأت من نظر کرد چون مرا متغیر و پریقتان
 دید از کیفیت حال من متغیر فرمود از وی پنهان و شتم و آشکارا نکردم بعد از آن گفت امیر سلام میرساند و
 باده را بفرماید و این با پند دینار فرستاده است تا در مصالح خویش صرف کنی و کینه ز پریش من نباشد و من
 اول شکر باری تعالی و تقدس بگذردم و امیر را دعا کفتم و بعد از آن دعا که این دعا را اگر شکلی دو روزه و فرو
 دستا و در حال شاه مرغ و سنا جانی که انخط کردم همه را با او تقریر نمودم و او را کرد و ساری خود در آوردم تا بیه
 که در همه سراجیر که از یکدینار زیاده از دینار بود و او بزرگشت و هم در حال معاودت کرد و گفت حال تو با امیر
 شرح دادم و پند دینار دیگر فرستاده است و فرموده که از پند دینار را شایسته است و با محتاج و با بسیار و پند
 دینار در وجه نفقه صرف کن تا آنوقت که خدا تعالی کار تو ساخته کرد و اندو در آن شاه غلام باز آمد حکایت حال
 تمامت با وی بگفتم و او پیش او نهادم و نیز خدا را شکر کرد و بعد از آن هر روز از الطاف باری تعالی در حق خود الطافی
 دیگر شاهده میکردم و عیسی دیگر میدیدم و براد دیگر میدیدم و حکایتها و تیه و الاریجون من باب
 الثالث روایت کرده اند که زنی اعزایه بود که خدمت حجرات سید کانیات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
 کردی و بطریق قیاس این بیت بسیار گفتی شعر و یوم الوشاح من تعاقب بنا علی آیه من ظلمه الکفر بحسبنا
 نظم هر چند ز کفرم برانید خدای ذوق سخن خود چشانیده خدای اکنون شب روزهی شکر کنم که نیک
 فضیلت زانید خدای او را گفتند و بدین بیت شل بسیار میزدی و بهر حال این قضیه را پس باشد گفت علی من سید
 جماعتی که بر دم بادی از دفتران ایشان یکی کردن بند می از آن خود بنهاد عقابی آن کردن بند در ربه و چنان

در اینجا
 بعضی گفته
 است

باب سیوم فرج بعد شد

بیخس ندید و مراستم کرد اندیدند و هر چند گویند خردم باورند داشتند و مردان استعانت کردند مردان
 بیاندند و هر ساله که ممکن بود و رسید و وعید و بحث و تفتیش بجای آوردند چون ظاهر شد پیره زنی در میان
 ایشان بود که از خدا تعالی خبر داشت و از شفقت در دلش آید و آواز داد که فو اقلها امی فرجای یعنی در فرجش
 نظر کنید که شاید در اینجا پنهان کرده باشد قصد آن کردند که آنچه گفته بود بجای آوردند و از آن فیضیت عالم برین
 سیاه شد سر سبوی آسمان کردم و کفتم یار تاه عشی و یا غیثات المستغیثین اغثنی بمنور این سخن تمام نگروه بودم که عفتان
 بر سرین پرواز کرد و آن دشاخ را در میان ما بینداخت ایشان خجل شدند و عذر خو بستند و من این سخن را در این
 ملت نظم کردم و در خود خواندم تا نعمت خدای و دل من فراموش نشود و شکر آن ترک کنم نظم ترا خدای
 از و طهرائی داد همان هست که پیوسته شکر آن کوئی بکام خود چو رسی بشکر لب جنیان که او سر است
 که شکرش بعد زبان کوئی الحکایه الثانیه و الاربعون من باب الثالث فضل بن الربیع رده
 بنزدیک فضل بن یحیی بن خالد البرکی در آمد فضل بن یحیی قدر فضل بن است چون سلام کرد و سلامش بر تبارد و
 چنانکه رسم عامی باشد که بدولت مغرور شده باشد و نمیت نظر گرفته سخن او هیچ التفات نکرد و چون از حاجت
 وی روا کرد اندید چون دستکت و شمشاک بر پای خواست بان مهلاتی ننمود و یحیی بن خالد نیز در آن مجلس
 چون فضل بن الربیع از آنجا بیرون رفت یکی از خا صان خود گفت که بر عقب فضل بیرون برو و بگو که است
 که بر پشت لب سوار شو و چه گوید که مرد در سه حالت آنچه در ضمیر دارد ظاهر کرد و اند چون پلور بر بنهند و چون
 با سنگو خد خالی نشینند و چون بر پشت لب سوار شود آن شخص در عقب فضل باید چون فضل بر پشت لب سوار شود
 این دو بیت گفت بعد از آنکه هر دو لب را بگریه نظم قصا عجب بود که همان بگرداند صفات اهل زبان
 در زبان بگرداند سر و سیرت بخشد بر پس از اندوه چو حال کرد آن حال جهان بگرداند و میان این سخن
 میان آنکه ما رو بر آتش بر آید که ساخت چند روزی معده و پیش بود الحکایه الثانیه و الاربعون
 من باب الثالث عبداللہ بن جعفر روایت کند که مردی را بخوردی سخت رسید چنانکه طعام و شراب
 و آرام و خواب وی متعذر شد شبی بیدار گشت و آواز سخن گفتی شنود در حجره خویش شلوع کرد که شخصی این دعا
 میخواند اللهم انی عبدک و لک اهل فاجعل الشفاء فی جسدی و البصیر فی قلبی و النور فی بصری و اشکر فی صدق

و شلاح
 و در شکر مردان
 و در شکر شاف
 و در شکر
 و در شکر
 و در شکر

بر شکر
 و در شکر
 و در شکر
 و در شکر
 و در شکر

و در شکر
 و در شکر
 و در شکر
 و در شکر
 و در شکر

چهارم در حکایت حال کانی که پادشاهی را با ایشان غضب و عین راست در امور عاطف و شفقت

۸۳

فی صدری و الذکر لک باللیل و النهار باقیست من لسانی و از رقی منکت روزگار غیر محصور و لا ممنوع و این دعا
 یاد گرفت میخواند در حال صحت یافت و از آن علت مرض برست بعبادت الله سبحانه تعالی چون دعا باشد از سر
 اخلاص کراجهت شود و در عجب و تکیه میبرد که او را خواند بنور از لطف کرد که در عجب **باب**
چهارم در حکایت حال کانی که پادشاهی را با ایشان غضب و عین راست در امور عاطف و شفقت
 و از طبیعت که گریه می کرد و میانشان میخواستند نصیحت و عطا از خود دفع کردند و این با مشیت پرست و یک حکایت
 الحکایه الاولی من **باب** التراج عمر بن مسعود از جمله سقران مأمون خلیفه دار کاف و دولت او بود و پسر
 کارهای بزرگ و مهمات نازک از مصالح ملک و دولت و حواله بود روزی مأمون پیش از این خالده که وزیر
 وزیر او بود و از وی شرارتی نشنید و او را با تقصیر در مهمانی که بد و تعلق داشت منسوب کرد و شکایت کرد
 ظاهر کرد و انچه این خالده عمر بن مسعود را از آن حال اعلام کرد عمر بن مسعود از غایت انبساطی که در حضرت
 مأمون داشت و ثوابی که در خدمتکاری و کفایت خود میدادست بر فور علی بن التهمیر خدمت مأمون در راه و
 از دست بنیادخت و گفت بنده یکیم خشم امیر خدای و من در جبهه خود را از آن کمتر میدانم که امیر را از
 در دل و غباری بر خاطر باشد یا آنکه شکایتی بر زبان راند مأمون گفت این خبر چیست که چنین تو را آرام کرد
 و منظر ابرو خاطر تو پیدا و روه مسرین مسعود کیفیت احکایت کرد امیر بوجه حسن سخن را عذری و محنتی
 و چون این سخن راست بود و از عجب آن شرمسار می شد و سخن خود را بر میتری دروغ و ترس عمر را بکنی میداد
 آنکه احمد بن ابی خالده در آمد مأمون گفت از این اهل مجلس و ندما و جلسا و خدم و حواشی خود با تو شکایت میکنم که سخن
 که در این مجلس میروند و بیرون میبرند و در افتا و شاعت آن میگویند و حرمت امانت مجلس رعایت میکنند تا آن
 که که در این مجلس میروند و بیرون میبرند و در افتا و شاعت آن میگویند و حرمت امانت مجلس رعایت میکنند تا آن
 سبب در ایف عذری که منی باشد از ثبوت حیانت مصطفی شتم و سخن در اعدا از استقیم نمیشد و تطف و تخلص
 طعنه زیب منچ قوم نمی پذیرفت که گفته اند لسان الباطل باحی الباطل و الظاهر احمی گفت امیر که پس را بدین
 منت تمام مفرمای که این سخن من کوشش مسعود رسانیده ام مأمون گفت ترا چه برین داشت گفت شکر
 امیر و نصیحت و محبت اولیاء و دولت و از حسن خلقی کمال مرحت امیر معلوم من بود که پیوسته در امور با عد و انصاف

این شاعره
 اشعار کاتب

حیانه
 دخیل کاتب

باب چهارم فرج بعد اشد

اعدا و اجابت میکردند اتصال اولیا و قربی اولی تر دانسته خصوصاً چون مثل عمر که در کربلا و دولت و عهد و عهد
 حکمت است و مقامات موافقت و در خدمت این حضرت و مآثر و مفاخر او در نصرت این دولت شهود و معجزات
 و اگر من از آنچه امیر فرموده او را اعلام کردم می و او را از رفته غفلت متنبه و بر اصلاح کار خود و دست عطا
 امیر فرستادم بنمود می اندک غباری که بر خاطر امیر بود بپنجاه و نغوه بالند منته سرایت کرد می و بر پوشیده
 عمر و بن مسعود مخاطب گشتی که تارک آن بر امیر عبادا که راست ساحت و معلوم شدی و شهادت بودی پیش
 اعلام او درین حادثه لازم و ششم تا اگر تقصیری کرده است بعد از این کفایت می طلبت مراسم خدمتکاری
 عذر آن نخواهد و اگر نه سلامت جانب خویش بر امیر گشود کرداند و موضع عتاب محل از خواست جانی باشد که
 افشای شری رود که مصطفی از مصالح ملک ملت به آن سبب فعل کرده تا بقصص تیری سرایت کند تا موقت
 سخت نیکو کردی که مر از مخاطب طعن و مملکت کان بسیدن و فری و درود و اعفوی کرد نظم از خضالی که در کرام
 بود هیچ بهتر از است کوئی نیست و ز فایک لیکه بالنام بود پیر از کذب از دور و دروئی نیست چون شعار تورا
 کوئی گشت در و یکی جز آنچه جوئی نیست احکامیه الثانیه من باب الرابع جعفر بن محمد بن
 علی بن الحسین بن علی بن ابطالب علیه السلام که چون صبح صادق بود چون آفتاب سحر چنین حکایت کرد که
 جعفر منصور چون بر این سیم بن عبداللہ را قتل کرد و فرمود تا مرا و جملہ آل ابطالب از مدینه بکوفه آوردند و یک نفر را
 از آنجا را بکوفه آوردند و چون بکوفه رسیدیم مدت یک ماه در کوفه بودیم و ساعت بعد ساعت مقرر قتل و تعذیب آنجا را
 آن باشد بودیم و بر سر حاجب از پیش ابو جعفر آمد و گفت آن علویان کجا اند ایشانرا بگوئید تا دو مرد از بزرگان
 و فاضل خویش که عاقلتر و باتمیز تر باشند بنزد یک امیر فرستند من و حسن بن زید نزدیک او هستیم چون مراد بد
 است آندی تعلم الغیب توئی که عیسی گفتیم غیب جز خدا نیکی کسی نمیدان گفت توئی که این خراجها نزد تو می آرند
 بلکه نزد یک امیر می آرند گفت هیچ میدانی که شمارا چه خواندم گفت نمی گفت میخواهم که مسائل شمارا بفرمایم
 و چاهای منهارم و درختهای شمارا از پنج برکت شمارا و دیشبالی که از عمارت و بر باشد و مردم مجور را می دهم
 عراق و حجاز بنزد یک شما نمایند که مفضل شما و زیارت کردن عتقاد و تقرب بخود ایشانست گفتیم یا امیران
 سلیمان علیه السلام اعطی شکر و ان اتوب انی نصبر و ان یوسف علیه السلام ظلم فغفر و انت من ذلک النسل نسبی

وین
 حکمت
 اکبر
 استوار
 رفته
 یکبار
 چیده

از آن
 حد

بعد از
 یکماه

در ذکر کسانی که بر آری رستگاری میانه

معنی آنست که سیما از علیه السلام با دشمنی دادند شکر کرد و با توب علیه السلام محبت و بیعت فرستادند صبر کرد و
 بر یوسف علیه السلام ظلم کردند عفو کرد و توفیر آن اصل و زبده آن بل و غصن آن دود و سیوه آن شجره ابو جعفر منصور
 چون ابن سحر بنشینیدم کرد و گفت اعدا دشمن کن و بیکر با بگفتم گفت زعیم القوم باید که چون توئی بود و در راه
 بیخ احاجب چنانست که چون ابو جعفر گفتند که جعفر بر کلاست مرا فرمود که او را در آور چون در راه گفت السلام
 علیک و رحمه الله و برکاته ابو جعفر گفت لا سلم الله علیک و عدو الله توئی که در سلطنت خلافت من طعن میکنی
 و کلمات مرا تسخر و از من خدای مرا انجذاب از من ترا کشتم جعفر آن کلمات که پیش ازین مسطور گشت گفت ابو جعفر بخلف
 سر و پیش افکند پس سحر بر آورد و گفت نزد یکت من آیی یا اباجهتد که برانت ساحت سلامت ناحت کثرت
 فضایل و قلت غوائل تو مرا معلوم گشت خدا جز او بدتر از بهترین جزائی که دوی الارحام را بصلبت حم و دهر است
 او گرفت و او را با خود بر بنالی نشاند و غالیه خواست بدست خود محاسن و ثیاب و را بطیب مطبب کرد و انداخت
 گفت باز کرد و در حفظ و حمایت ربانی و چون باز گشت مرا فرمود که جایزه و کسوت و خاور و برزخی و نسب و تیز رفتاری
 بر داری کردم آنچه او فرمود بجای آوردم چون بابی عبد الله جعفر رسیدم گفتم می فرزند رسول خدای من پیش
 از آنکه تو درائی تقسیم غنیمت آنقدر قبل تو اهل بیت تو میدانستم و بعضی از اسکالت انحر و شاهه کردی و دیدم که
 چون درآمدی لب خجیبانیدی آن چه بود که میگفتی که میرکت آن خدا تعالی شتر و از تو گفت است کرد امام جعفر الصا
 علیه السلام فرمود که تو مردی بهم ازمانی و دوستی تو اهل بیت اطهار است آن دعا نیست که از داعای فرج
 خوانند که رسول صلی الله علیه و آله را چون کاری سخت فراموش آردی این دعا خواند می اللهم احسنی بعینک انما
 لا انا هم و کیفی بر کنت الذی لا یرام و احسنی بقدرتک علی اهل بیتک و انت رجائی فکرم من نعمه نعمت
 بنا علی قل کنت عینه صبری فیا من قل عینه نعمه شکری فکرم تحمینی و یا من قل عینه صبری فکرم تحمینی
 و یا من رانی علی خطایا فکرم تقصصنی اسئلت ان یفعل علی تحمید یارکت علی تحمید و ال فحده و آرحم علی تحمید و ال فحده
 کما صلیت و یارکت و ترحم علی ابراهیم و ال ابراهیم انک حمید حمید اللهم عینی فی دنیا و الی و علی
 اخرتی بقوی و تحفظنی فیا غیبت غنه و لا یحکلی الی نفسی فیا حضرت یا من لا یضره الذنوب و لا یقصه المعصیه
 سب ال لا یفرضک و اغفر لی لا یضرک انک انتا تو با بگفتم انی اسئلت فرجا قریبا و صبرا جمیلا

بسم الله الرحمن الرحیم

غوازل
 خجیب
 غالیه
 خاور و برزخی
 سحر

نصمیم
 کنش

باب چهارم صبح بعد از استراحت

و رزقا و اسعاف و اسلکات العافیة من کل لیسة و اسلکات تمام العافیة و اسلکات دوام العافیة و اسلکات
 الغنی عن الناس و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم الحکایة الثالثة من باب الرابع مذکور است
 که موسی بن الهادی یکی از کبار زمان خویش ساختند و او را تعویج و تعریک میکرد و تنهیده و تویج میفرمود
 انفر و گفت یا امیر این جریده که بن منسوب میفرمائی و این کناه که بن مرثیة اخذ و معاقب میکردانی اگر کویم نکند
 و برائت ساخت خود را حتی جویم رده سخن میسر باشد و مرار بره آن بود و اگر اعتراف و اقرار نمایم کناه ناکرد
 برخود بسته باشم موسی چون این معذرت استماع فرمود و صغیر حسن بدو میضامنود آن جرایم از وی در گذشت
 الحکایة الرابعة من باب الرابع حکایت کرد ابو عبد الله الرضی اللکاتب که چون ابو الحسن بن الفرات
 در سیوم نوبت که در بر شد ابوسنی منقله را منکوب کرد و اندید و آنکه میان من و ابن منقله دوستی و برینیه و محبت قمیم
 بود در آن مدت که مجوس بود هیچ نزدیکی و رفق و رقه نشستم و دلداری ننمودم سبب آنکه میترسیدم که ابن
 الفرات بر آن قوفیابد و مضرتی بن رساند چون مدت بکشت او امتداد گرفت و ایام جسد پر کشید و روز
 رقه بن نوشت که مضمون این ابیات در آن مندرج بود نظم نامه نوشتن میان اهل مروت نوشت
 که چه هست کافد نایاب که تو برسی ز حال دست چه باشد دوست نباشد که او نیرسد از احباب دوست
 روز پنج باید و محنت خود که اقبال کم نباشد از اصحاب کیر که خود دشمنی نماید دشمن رحم بر آن دشمنی
 که دید کرداب و بعد از آن عتابی کرده و باز جوستی فرموده از تفسیری که در عدم نگارش مکاتیب افتد
 حال او کرده بودم و التماس کرده بود که رقه بنه ام بوزیر در طلی ابن رقه است مگر ضمه دار آنکه پسر وزیر احمد بن
 الحسن حاضر نباشد زیرا که محسن را وقت با او دشمن بود رقه که بوزیر نوشته بود مطالبه کردم بن بود که اگر چه کوفی
 زبان اعتذار و استعطاف از حضرت زیر که زندگانش دراز باد کوتاه داشته ام اما تبااهی کار من به تنهایی رسید
 و محنت بلوی و شدت و لادمی بغایت کشیده بغض و مال جسم جمال سربست کرد و بدان حد رسید که دشمنی من
 بنشاید و مفید اسعی پیش ازین نباید و من چیران و شوریده و ابل و عیال بی برک و پرده دریده شده و میکویم که
 تعریکی و تویجی که بوزیر در حق من نموده و تادیبی که مرا فرمود حتی واجب ادبی با استحقاق بود و من مجرم و معسر
 و بخواه کاری مقررانگفته اند القدرة ید بسبب الحفیظه و الاعتراف بزیل الاقرار هر کجا قدرت آید خشم مانده

تقریر
 نرسانیدن
 تعریک
 ادب گردان
 و کمال آید

تصحیح
 در گذشت
 رزق
 نوشتن
 بخود رسان
 بنده نسبت
 بنشاید

طی
 عیال

استعطاف
 چربانی
 اعتذار
 غرض از
 لادمی
 سختی

در ذکر کسانیکه بر اشی رستگار می‌باشند

تا به هر کجا اعتراف بود و اعتراف به عبرت نباشد و بدی را به نیکی مگافاست کردن است را با حسان چو ب
 گفتن از افعال متقیان و خصال گریبانست اساس دوام معرفت قدیم اگر من با ثبات به خدمتی ضایع گذارم
 از کمال کرم و غایت لطف زبران زبید که بچشم و حفظ دوام رعایت فرماید اگر صلیت و اندر بدین بچاره
 بنیاید و این در مانده را بعین یافت طوطا کرد اند و از عاطفت و مرحمت مخطوط دارد و با حیاهجت و ابقا
 محبت و منت نهد و ازین غذا بسببشید و جهد جیدش خلاصی از زانی دارد که اگر امت و اندام و صورت
 را کرام بود بهشتا الله تعالی بخشی کاتب گفت من در نما این رقع را با خود در سینه داشتم و مستنیر فرستادم و
 و خلوی میستم که آن رقع عرض دارم تا روزی خدمت او شهادت میفرستم ایها وزیر حقوق صحبت و محبت
 که میان من و این مقلد ثابت است بر اشی شیر تو پوشیده نباشد و سوگند می‌آید که دم که تا وزیر بر دمی خشم کرد
 میان من و او مگافست مرا سست بود و هیچ نوع از انواع بقضای حق او قیام ننموده ام و اینک رقع
 اوست که مستقیم بر صدق سخن من است و رقع را بد و ننوادم و گفتم اگر اجازت هست رقع را عرض دارم
 گفت مبار رقع را و نیز بد و ننوادم چون بخواند گفت الله یا عبد الله که این مرد قصبه طای و مال و دل و جلال
 من نجابت کشیده است و به سعایت و غیره که ممکن بود در حق من بجای آورده و در آنوقت که من مجوس بودم
 از نه اقبال میخوایستم که مرا بروی و با قطنی دست نهاده و بریشان قدرت نباشد اما بروی بجنبه آنکه مرا حجت
 او همانای بیا و در بر تنای میثا راستا اصا را با متقاعی که از دمی ششم اطل نکرد انم اما بر با قطنی
 جنبه آنکه از شایخ و پیر است از خود نپسندیدم که جز از معالطه او بیدی کنم و دعاء من در حق با قطنی اجازت
 آمد و در حق او نیامد اما چون بخواند رسید ز کردم که بعد از این از حسن بنیکوای بنید تا جزای بدی نکونی کرده ششم
 و روز دیگر او را خلاص داد الحکامیه انخاسته من باب لک رابع روزی طرح بن سهیل شقی زد و گفت او
 جعفر منصور و آمد در میان شاعران و سلام کرد منصور گفت لایمیک آمد و لایمیک تو آن نیستی که از ضایعی
 و در حق و لید بن عبد الملك بن مضمون اشعار گفتی نظم اگر سبیل بونی که رد بگردان زود در آن زمان
 که بود موج او چو کوه کران فرود در میان یاز را بر کرد و نیاورد که رود برخلاف فرمان طرح
 گفت ای امیر خدای میداند که من این ابیات که می‌گفتم هر دو دست برداشته بودم بخدای عزوجل و بدین خدای را

و دام
 رفت
 مهربانی
 خدای
 محبت
 جان
 مستنیر
 از دست
 دانه
 مفا
 کسی
 کردن

باب چهارم فرج بعد اشدّه

۱۱۱

میخواستیم ابو جعفر گفت یا ربیع دیدی که چگونه خود را ازین در طه خلاصی داد و امان یافت احکامیه التماس
 من باب الرابع استی بن ابراهیم الموصلی حکایت کرده و گفت روزی پیش امیر المومنین پیاپیاده بودم
 ابن التوبان را حاجت آمد رفته در دست چند بیت بر آن نوشته گفت اگر رای اقصا کند اجازت فرماید آیا
 ابیات برخوانم مأمون نداشت که او نداشت که ده است گفت برخوان این مضمون ابیات برخوانه نظم
 و فغانی بوده که نیکت مشتاقم اگر بوعده و ایمان ناکند کرام مکن خلاف که از بیم خلف عده تو
 گسته شیو دار غم مرا فسخ در کام خدای داد ترا ملک نیکت داند او که کیست لایق ملک سرای حکم کرام
 وجودت مینه میان رشت وصال خدای عزوجل با تو کرد این اگر ام مأمون چون این ابیات بشنید گفت احسن
 یا عبد الله بن التوبان گفت یا امیر انکس را فرما که انشا کرده است گفت کبست انکس گفت بنده تو حسین بن الفضل است
 مأمون چون انکس بشنید روی ترش کرد و گفت لاجپاه الله من ذکرک و لایناه قرنه و لا انعم به عینا هیچ بدو
 مبادنه او گفته است این مضمون در مرتبه آخر این نظم چو بر محمد گریه ای دو دیده من ذخیره نیست
 اشک آنچنانکه بیمار نی هیچ کار پس مرگ اتمام شود نه ملک یا بدی نیست نظام و قرار چنان شود بجهان
 رننده زمان مأمون که شاد نبود هرگز ملک بر خوردار این مدح با آن دم تا بگذرد و بگویم او را ز دیکت با حق
 نامه ابن التوبان گفت کجاست کمال فضل و غایت احسان امیر و وسعت علم و عادتی که او را در عفو جرایم مقاداد
 مأمون گفت او را حاضر کن چون حاضر آمد سلام کرد و جوشش داد اسلامی بسته پس روی بدو آورد و گفت
 مرا خبر کن تا آن روز که برادر من محمد امین کشته شد هیچ زنی را از بنی هاشم کشته ندیده در دیده جواب داد که
 گفت پس چرا این اشعار این مضمون گفته نظم دلم حزین شد و انکس فرود گشت از غم ز بهشت سرگرد
 ال سیمبر بسا که پرده دریده شد دستورات چو خورشید و نایده روی ایشان غور ز دست
 پرده دران ز ترس سوائی پناه جوید انوه ساز و نفرین کرد و زان غزالان محروم گشته از شیران
 زال هاشم فریاد خوان زبان بر سر مرست دست ازین غصه بدل پر خون مرست دست ازین پنج و میان
 جگر مباد شادی انکس که در جهان شاد است مباد هیچ مرادش در جهان دیگر حسین بن ضحاک گفت ای
 ولسوزی دل رعیت را خوان و برکتش رو عت ناگهان و فقدان نعمتی که بر آن شمول بودم و حرمان احسان

نوعه
 دو ستی
 روعه
 رسیدن
 مشمول
 فراریده

د زکریا نیکه براسی رستگار می شه

۸۹

ادوار
نظام

جانه
کناه کرد

استانی که بان پسند شتم مراد سخن او را بدیدم و چون من آن گفتم که گناه تو را عفو کردم و او را در اوراق عطا
که تا بوده است در روزگار محمد این محبت کرد و اندیم و آنچه تا این غایت فوت شده است میفرمایم که برساند و چون
بنایب توانست که ترا خدمت نفرمایم و سلام الحکایة السابعة من باب الرابع پس حسین بن عقیل که
که معضم برین خشم گرفت سبب کل که در مجلس شرب بربان من رفت و سوخته خورد که مرا ایند افراید و فرمود تا مرا
حضرتش و من و محمد بکرا نیند تا آنکه این ابیات بر من مضمون و نوشتم نظم خشم امام سخت تر است از
نفس باد از خشم باطنش آلوده ام پناه جویم زینج و محنت عصمت انگس که گفت بروی روح و ثنا آله
و الله که لایق است بعدی که بنجودیت امروز نیست جز کرشمی هیچ عذر خواه جز لطف او شفیع تمام می بود
الطفس ریح آنکه کندی تی گناه چون این نظم بر خواند معضم بروی پاشی کرد و گفت و حقیقت این کلام است
بد و امثال او مستطفت شوند از کرام و بشنیدن این ابیات آنچه در دل من بود حسین بن عقیل هیچ چیز
نماند و التوا گفت من را راستی آنکه امیر حرم او بنیاد و از کناه او در کدزد و در حال از من ااضی شد و مرا نیز خوا
خواند نظم سخن خوش زیند که میسر بود زار بروی شنناک چیرین برود چیرین برود و زن دارد و مرد سخن
کلت روم و چیرین بسیرد افرین بر سخن که زنگ از دل خاطر نغمه آفرین برود الحکایة الثامنة من باب
الرابع عامر شعبی گوید من از جمله افراد من بودم که در موافقت با این لاشعش بر حجاج خروج کردند بعد از آنکه این
الاشعث احجاج هرگز نرفت کرد من بگریختم و ده تی متواری بودم و دانه شده عاقبت بزرگیت نیندین ایام
رفتیم که کاتب حجاج بود و میان من و او دوستی دیرینه بود و از دو کار خویش تیر و شورش هم شستم نریز گفت
عنایت من ترا نزد یک حجاج لایزید منفعته است هیچ بهتر از آن نمی بینم که بایستی و پیش او باشی و بجای خود عذر
کنی و براسی تقریر نال و در سه مطاف اسراف و او اگر حاجت باشد در آنچه ترافع بود از من کوای خواستی چیزی
گفت چنانچه او فرمود کردم و چون بر حجاج سلام کردم حجاج گفت عاصرتونی گفتم نعم صلح الله الایمیرت یا عاص
من بعراق آدم تو عامل الذکر بودی ترا شریفه معروف کرد و اندیم و از جمله خواص خویش ساختم و در محافل
و مجالس من ترا مستعمل کردم گفتم بی گفت چه ترا بر آن داشت که بر من خروج کردی و ما بدشمن من باری شدی و
تو مردم را با چنین فتنهها چکار گفتم خدای امیر را تا میخود مؤید گرداند و جایگاه بر با شکست و بودن

حقیقت
اعتراف
تو را کرد
کناه

باب چهارم در مجرای بعد از شدة

۹۰

شد و از بیت امیر و سبط است که شکر کشیدیم و خواب فرار و صبر از ما گرفت و آرام نماند و باطنی عیش و مرارت و لذت و مذاق ماند
 شیرین آمد و به فرایق برادران شایسته مبتلا کردیم و فتنه با ایشان گشت و در آن فتنه از برده و اقلیای بودیم و
 از فخر و شوق و امر و زنجار خود خستیم و از حضرت امیر مستغذرو اینک ابن ابی سلم ایستاده است میزند که بار بار
 در عین این واقعه عذر نوشته ام بدو و مضطرب خود عرضه داشته ام نیز بدین ابی مسلم گفت با من است میگوید بنیالامیر
 حجاج گفت نیکو میدانم که این عامل است که تیغ جفا آخته در وی بجا آورده بود و امر و زنجار باطل زبان اعتدال چون
 تیغ بر کشیده است عطاء او بر قرار محسوب دارم که از وی عفو کردم و سبب این شهادت ابن ابی مسلم بود اگر چه در این
 قول صادق نبود و در این جنسی گفته ام نظم هم هر دروغی که موجب صلح است بهتر از راستی که کین آرد که
 باشد که مال جان ببرد صدق باشد که ملک و دین آرد صدق تمام عین نفرین است که نبد و صلح آفرین
 مرد باید درین دو حال فحاح نیکت خواهد کرد که این آرد الحکایة التاسعة من باب الرابع از پیش
 دایه روایت کنند که ملک و نیز یکی از خدمتکاران را بحریمی عظیم که موجب قتل بود و گرفت و مجوس گردانند پس
 از دقتی از زندان بن پرسید که درین مدت یکس تعهد او نموده و او را مراعاتی کرده است یا نه زندان گفت
 که بخیر بار به که مطرب خاص ملک است هیچکس او را انقضای نکرد و دست او هر روز طعام میفرستد و پر و زخم و دوا
 مایه را حاضر کردند و ندان خرم که او را تعزیت فرماید چون حاضر آمد فرمود که من شخصی را مجوس و مخاطب و معتد
 گردانم و بر او ساخط باشم و تو او را مراعات و دلاری کنی خلاف را می من کرده باشی بار به گفت ای پادشاه
 غایت غایت پادشاه و حق او بیش از رعایت است که من کرده ام زیرا که او بدین جرم شکی گشتن بود خداوند با او
 بجان ساحت کرد من بنان بواسطه نمودم آنچه ملک را بقای جان او باعث آمد مرا بر سال نان بدو و مرخص کرد
 ملک چون این سخن بشنید گفت حسنت کنایه من نبخشیدم بفرمود تا او را اطلاق کردند و درین محلی گفته شده نظم
 هیچکس در جهان نکرد و زانی بر کم آردی و نکوکاری در بنایار بکش یا زنا تا کند فضل از تو یاری همه حال
 بد روی روزی تخم می که این زمان کاری الحکایة العاشرة من باب الرابع آورده اند که در مرد را
 نزد والی از وولات آوردند که در این زن زده فو سب کردند و دیگر را خدمت بر روی امت نمودند و میفرمود که زنی که
 و شارب فخر را زده بر نزد موکلان خود هستند که هر دو را پیش او میردن بر نه شخص را که حد فرموده بود باز گشت و

تصحیح
کتاب کارکن
فرانکف

در ذکر کسانی که بر پستی رستگاری می مانند

۹۱

و گفت ایها الامیر مرا بدست شخصی دیگر فرمای تا حد بر نندایم گفت چه تفاوت می کند گفت میترسم که آنروز غلط کند و از حد بزند و مرا بکشد و بعد از آن ندامت آن توان کرد و امیر را از این سخن خنده آمد و بفرمود تا او را اطلاق کردند و در این معنی گفته اند نظم از بلاچون خلاص خواهد داد بنده را بطرف خیش خدا نکته بر زبان او برود که بدان کرد آن ضیق را غا الحکامه الحادیه عشرین بابا لرایع حسن بن طالب کاتب عیسی بن فرغانه گفت چون مرا بولایت مصر فرستادند از دیوان امیر و عمال آن ولایت را بمن حواله کردند در مدت مقام من آن ولایت معارف و مشاییر و وجه قبایل مصر با من جفت و فصل و گرم شایع محمد بن یزید الاموی الهی حکایت میکردند که گفتند که او انش کرده بود و در جواب قصیده عبد الله بن طاهر که بر زبان مفاخرت نموده بود و لطفی که عبد الله در حق او بجا داشته بود شنیده بودم و بسبب احوال طایفه که محمد بن یزید را بدین پیوسته عایت جانب او کرده و کتاب و متنی نظم و شعر و بی بلاغت و فصاحت و ایمان رسیدی تا آنگاه که غریت من بر آن مصمم شد که با او چیزی در تحت ولایت نیست طوفی کنم و از احوال رعیت و عمال قصصی فرایم در شامی آن طرف بحوالی حسن محمد بن یزید رسیدم او رسم استقبال بجای آورد و دست عاف فرمود که تر دایه نزول کنم اجابت کردم و چون بجای آورده و مقام او متنازل شدم و بنحیدم در عیان پیش از خبر بود و در هر فن که شروع کرد نصب و نصبی تمام داشت و چون پیش او نزول کردم در حال حاضر پیش او در خالی از اینها تکلفی و بعد از آن آنچه شرط ضیافت بود بجای آورد و در آن کرد و کثیر کی سیاه و بدیم که محل عشتاد و خزینه اسرار او بود و آن کثیر کتب و کتب و قری بر چه تا متر فیم و طاهر او را استحقاق آن نمیدادیم و جای آن نمیدادیم و تعجب از آن حال را بر آن باعث آمد که از سبب قربت و احترام او پرسیدم گفت در اثنای قدیمت خدمت فراوان و طایفه من آنروز که عبد الله بن طاهر قصد این حصن کرده بود او بوی کفایت آن قصه از او در خواستم گفت چون خبر من رسید که عبد الله بن طاهر مستعد گشته است تا بطلب من شلیت بنصر خویش حرکت نماید به جانب شام و همه حال گذر بر حصن من خواهد کرد و دل بر هلاک نهادم و هیچ شک نکردم که از وی مصرتی بمن رسد اگر نفس سلامت یابد و در باب نعمت از آنک دولت شستی نباشد جده آن چوایک من قصیده او را گفته بودم که بدان مفاخرت نموده بود و چون عبد الله بن طاهر بحصن من نزدیک شد صبر دارم از من بر رفت و خوشی هر چه تا متر بخاطر من راه یافت و بنحایت تشکر و خائف شدم که من بخین با این

مجاوره
چون داون
مرکز گرا
مجا و ضمیمه
کار با کسی که
ما حاضر
نخوردن

باب چهارم فرج بعد اشد

و حرم و متعلقان نامکن بود و بخود رفتن و اهل و حرم خویش را بدست دشمن باز دادن عاری بود که ابدالبر بود
 آن باقی باشد و اقامت نکات آن از برای ما و اولاد ما ماندست و دوخیز باند هم چنانکه گفته اند بهشت حیران چو
 عاشقان بهر کوی دلبران نه قوت گذشتن نه طلاق مقام عاقبت این پریشانی و ترس کان که حال
 بود از جامی زخم و بقضای خدا تعالی را رضی شدم و حکم حق را تسلیم کردم و تقدیر را بپذیرم و در این معارض نکشتم و نکشتم
 المصدا در کان و الهی فضل و منتظر طاعت و منتظر عطا کشتیم تا آن روز که گفته اند بنواحی حصن نزول کرد حصن با
 حکم و بستم و آن کنیز یک سیاه را به یثربی زحل آسار بام کردم و فرسودم که مرا اعلام کند بهر موضع که ایشان رسیدند
 پیش از آنکه ناگاه نزد یکس من در آیند و آن خوف سخت تر شود و گفتن در پوشیدم و جنوط کردم تر بهر یک نهادم و دل
 از زندگانی بر گرفته بستم کنیز یک دید که لشکر روی حصن آورد و فرو داد و در خبر کرد و بهم در عفت او در حصار نبردند
 بیرون رفتم و دل بر خدای بستم عبد الله بن طاهر را به بدتم بر در حصن بستند و بروی سلام کردم چون سلامی که
 بر جان خود امین نباشد می جواب خوش باز داد و قصد کردم که بوسه بر پایش دهم مطلق هر چه تمامتر امتناع فرمود
 نگذاشت و نزول کرد و بر دگانی که بر در حصن است بنشست پس گفت ایمن باش و ترس از دل خود بیرون برو و حق
 بر جان مباح باشد اگر من نستمی که از زیارت من ترا چندین استیجابش و ترس خواهد بود این رحمت خدا می و هر لحظه
 دل داری سیفر مود و لطفی دیگر میکرد چندانکه منظر اسب من را بل شد و خوفش و دعوت کمر گشت و اثر طمعیانان سکون
 در من پیدا شد پس پس سید از سبب تمام من در میان ترک رفاعت جش و آسایشی که و مضربا شد و از حال ضحیت
 و معالجه و سبب حیثیت من هر یکی را جوابی که در خاطر آمد میگفتم چون انس تمام حاصل شد و سخن نصیر بن شیب و تدبیر فر
 یافتن برادر شروع فرمود و آنچه مرا صواب آمد در آن باب تقرر کردم و چون گفتاخی تمام بدید گفت مرا از دوست
 که آن قصیده که این بیت در آنجا است این بیت را رسوقه ما بر من خوانی گفتیم ایضا الامیر شریعتی که از مقصد
 بهمت بر من گذشته است چون از زانی داشتی بزرگ این هشت بر من منقص و مکدر گردان گفته یاده بر من میس
 طینان خاطر تو میجوایم مبادی که من از آنچه تو ترسانی کنیده و در دل نگرفته ام و انتقام نخواهم کشید مگر نه ما بر داو
 که بخواند و گفتیم میخواهد که آن ابیات بر گوشش کبیر و خوشش بر آید و خوشش را در کار و در نا بعد از آن با تمام
 اشغول شود و چون خبر فرزان برداری چاره ندیدم بروی خواندم و چون اینجا رسیدم این بیت که از رسوقه

استیجابش
 ناخوش و محزون
 شدن و مدینه

منقص
 بر من میس
 که عیس
 و گوگرد آید
 و اهن دادن

درد و کسانیکه بر آستی رستگاری یافتند

414

سرقد ما احوال و تیر سواریل که ترجمه اش نیست نظم نوکی کسی که بدانش فرد و آتشگاه پدروست اگر بندد و در
 ران او شلوار گفت الهی پیسرله که بعد از وفات دو الیمین و خزاین و هزار و سیصد شوار میهند از او
 شایسته کی را بندد روی کشیده بودند با آنکه این نوع جامه ذخیره نهادن ملوک را عادت نبوده است چنانکه در ظاهر
 عیارین باب عدد و اسم و چون از خواندن قصیده فارغ شد مغانی اندک باز خوانستی سهل بگرد و گفت ایفلان
 چه بیان داشت ترا که جواب گفتن من خود را تکلیف دادی گفتم می سیه تیک اندانی که مرا چیران داشت گفت
 بگو گفتم بدین معنویانچه فرمودی نظم نه داشت گفتی در وقت شرف پدم کسی که داندیمشاش کو بیا و بیا
 چون میسر فرمود که بگو گفتم چنانکه عرب عادت باشد و تفاخر رعیت با ملوک هر دو شان با دشان من مفاخرت نمایند
 و از هر نوع بسیار عدد و خاتم و گنجاه خود اعتراف آوردم و او در مجلس گرد و عفو مبذول داشت و آن مساحت
 با حسان اقبال ملوک که دانیده گفت را در کار نصر بن شیبث تدبیراتی را یاد کردی می پندی همچنانکه برای حضرت شیبث
 فرمودی بن نویس نیز یافتی کنی و از سعی خود در ظرف یافتن بر و ظاهر کردانی من عادت خود در ملازمت خانه قلت
 استعدا و الت خردا بهانه ساختم گفت اگر قبول بر من نیست شی بر چه عادت است گفت غر است گفتی که من پس هر نمود
 تا از ملک ما بیخ مرکب اهورا بزرین و بجام و ساختن تمام الت تمام خاصه من بیاوردند و سه اسپه بیک
 بجهت مذکوران و پنج اسیر پوت خوش رفتار بجهت نقل اقبال بنده و سه تخم جامه از اصفاف جامه های فاخر و پنج
 دهم و یکت بهره دینار و این همه را بر دکانی که بر در چهار بود نهادند و گفت ترا کدام روز انتظار داریم و مدت
 توقف تو چند روز خواهد بود و عده نزدیکت بادم برخواست که بر سپاسش خودم که دشمن را بوسه بدم که ترا داشت
 و برشت جمعه لشکر عقب و برشته و بیچکس درواصی حصن فاند کینرک سیاه بیرون رفت جامه و پد را در آورد
 و غلامان چهار پیمان را با صطل برودند و من دیگر عبد الله خطاب را ندیدم و عیسی بن فرخانشاه که راوی این حکایت است
 گفت که من یکروز در کیش همان محرابین زید بودم و از شرطی که مامور می بودم دیدم که فرود آمدند و حسن
 و لطیف شکره و عوالتا و رفون ادب مامور شد و در انواع فضایل ترکیب من محل مرضی یافت تمامت خراج امان
 و اسقام کردم با گفتم و محمد بن فضل انخراسانی که از جوجه نواده و از کار بر سپهسالاران طاهر بن حسین پسر شیبث
 عبد الله طاهر بود این حکایت را بر وجهی دیگر حکایت کرد و چنین گفت که چون محمد بن زید الاموی بکنی جواب قصیده

قرار

عقاب
عاقبت کو
خشم کردن

جمال
نیکوئی و نیکو
کردن کار
محبوبه
دیر می گردان
عذر مستحق
سازد او را حق
ساخته است
لشکر و کباب
و پرستاران
شاه
پراقب زین شاه
و سرفراز

حسن
فهم

معارف
مشرقی

ما بچهارم فرج بعد شده

عبدالله بن طاهر گفت چنانکه پیش ازین تقریر رفت و در سبب ششم و قبح از حد اعتدال در گذشت بعد از آن لایست عصر را بعد
 بن طاهر دادند و بدین شام بدو بار گذارند محمد بن زید دانست که از وی نتوان کریمت هم در انفسر ثبات نمود و حرم را
 پنهان کرد و هر چه در ملک مال داشت هم در انفسر گذاشت و حصن کشاد و منظر فشت که سطوت عبدالله و اثر
 خشم او کی بده رسد در تشنگی با دوا بچهن او میخواستیم که برسم عبدالله مرا بخواند گفت شب دیکت من باش و بگو تا اسپه
 با اسپه من را بخورند چنان کردم قوت سحر بود که برشت او من و پنج سوار دیگر از خواص و غلامانش و باقی لشکر را بقصر
 که آفتاب طلوع کند بر نشیند و بر اندام باد پاک بچهن محمد بن زید رسید در حصن دید کشاده و محمد بن زید دست فرو
 گذاشته و نشسته هیچ حیا طی و مستعدی نکرده عبدالله بن طاهر بر وی سلام کرد و نزد دیکت می نزدل نمود و گفت
 چگونه است که فارغ شسته و در چهار کشاده و پیچ احیاء نکرده ازین لشکری که میرسد از راه کیو نشسته و حال الکلیه
 که عبدالله بن طاهر بر تو خفاست است از تو کنیده در دل دارد و محمد بن زید گفت آنچه تو میفرمائی بر من پوشیده نیست و ازین
 غافل نبودم و لیکن در کار خود تامل کردم و هشتم که خطا کرده ام که سخن او را معارضه شستم و غفلت ثبات غرّه
 حدیثت و بیکاری که از لوازم جوانی باشد مرا بر آن داشت که غلط کردم و میبایست که اگر از تو بگریزم و از دست آوردن
 من عاجز نشودم و از راه بیکسو فرستادم و من نفس خویش را با هر چه در مال ملک فست تسلیم کردم و من از خانه ای که
 که اکابر و اشراف آن خانه اند بشیر بطلب گرفته شده اند و اگر مرا نیز قتل کنند اقدایم از آن خود کرده باشم و بر اثر ایشان
 و میدانم که چون این مرد را بکشند و هر مالی که در ملک است بر گیر و ششم و فرزند و بنات من را بپرده و رسوای حرم بجا
 کنند که او را با ایشان کینه نیست این چه بد که من کرده ام جانیست پیش ازین نباشد که نفس و مال تسلیم کنم چون عبدالله
 این سخن شنید و از رفتن او آب از دکان او روان شد پس گفت مرا می شناسی گفت فی گفت من عبدالله بن طاهر
 خدای ترا می بینم کرد و اندوختن ترا از زلفین حیانت فرمود و در حال حرم ترا از پرده درید کی نگاه داشت و نعمت جا
 تو از تو کرد و من ترا عفو کردم و از کشاه تو در کشتم و در آمدن نزد دیکت تو پیش از لشکر خویش بچل کردم تا تو
 این شومی از جرمی که تو کرده نترسی و مباد که زبان از لشکر من بپولاح شود محمد بن زید از شادی بگریست و برخواست
 و سر عبدالله بن طاهر را بپای عبدالله داد و در کنار گرفت و بخود نزد دیکت کرد و اندام بعد از آن اندک عتابی کرد و
 ای برادر خدای مرا خدای تو کرد و ما و من شغری گفتیم و مناقب ما تو هم خویش و بدیشان من مفاخرت نمودم و طعن و

شعوت
 عفت کریم

انور
 سعفت
 چهار دان

حداط
 لشکر
 و کل و کل
 و در شادی
 کردن

عفو
 اول جوانی
 غرّه حدیث
 اندام ثبات

سکاهی
 بکسری
 و شادی

بیتک
 پرده و پرده

انور
 بی ترس
 صیانت
 نگاه داشتن

درد که گسائیکه رتبی است کجاری پیشند

۹۵

طعن قدحی نکردم در سبب و بر تو بفضل دعوی نکردم و تفاخر کردم بکشتن مردی اگر چه از سبیل است که چون این
 تو در کردن او و اسل بیتا دست و شمشیر است اهل بیت تو را بودی که خاموش ماندی و اگر خاموش نبود می دست
 و شمشیر و تغییر اسراف نمودی و از حد اعتدال تجاوز نکردی گفت اینها الامیر چون عفو فرمودی زلال عفو را بشیر عفا
 کند و کردان منهل محبت انجاک سزانش تیره کن عبادت گفت که سخن کردم برخیز و منزل تو رویم با نصیافت
 حق بر ما ثابت کردانی شادمانه را رانجانه برد و طعام و شراب آنچه از ازم خدمت بود و عادت کرام باشد خص
 گردانید و بر نظری بلند از مناظر آن حسن ششم و چون شکر نزد دیک سید میر عبد الله مفرمود و تا شکر را استقبال کرد
 و حکم نمود تا سه فرسنگ از آن حصن گذرند و زول گفت و امیر عبد الله روز تانماز دیگر انجا بود چون برخواست
 و دوات محترم خواست و سه ساله تسبیح خراج و شانی پشت هر ساله خراج او صد بیست هزار درم بود و فرمود
 بعد از آن چندی را است اگر باید درین سفر با ما موافقت کن و اگر باید هم در مقام خود فارغ و مرفه احوال ساکن
 می صحبت امیر خیرتیار کرد و با ما بمهر آمد و ما دام که عبد الله در شام بود ملازمت نمود فصلی مفسرین آثار و تفسیر
 این فوائد و اشعار بکنند انچه بخواج اجماع و قوا تر علیه تحف الرضوان میگوید که در خواندن و شنیدن این کجاست
 فایده است اول آنکه بدانند که عاقل باید که تا بتواند خوشتر نشاید و لافتن نباشد اگر چه محصل رفع فضا
 کمال حاصل دارد بدان تفاخر و مباهاست نماید و بر خود نماند و به اشتغال امر فلاتر که انفسکم بجای آورد و از معرفت
 من مع نفسه فعداری زکوة جمعه عرض خود را بصیانت کند و اگر میخواهد که عالمیان بر او متکاویند بکارم اخلاق
 خود دستخیز کرد اند و زبان دعوی بسته دارد که اگر عبد الله ظاهر بعلوم مرتبه و کمال فضل مبتی چند در تفاخر خود
 کردی چندین شتم صریح و در قبیح نبایستی شنید و سبب آن نهانجوی چنان بر روی روز کاثر نماندی چنانچه در
 معنی گفته شده نظر استایش دگری جوی و خود ستای میباش که خود ستائی بنویز و طین دانائی چه خود
 ستائی عیب است نزد اهل خود و عجب بود نه هیچ آنکه خویش ستائی و دو هم آنکه بداند که خردمند و زیرک گشت
 است که مرجع اسلام المرء که تعیند اگر فرماید و از هر چه بگزید بگذراند و مخالفت و مناعت هیچیک را اختیار
 نکند و چون که پادشاهان و بزرگان رود و اگر چه میان او و میان ایشان مسافت و دور و از باشد زبان نگاه
 دارد و درین صفت نجا بر خواند و بعد مسافت را بایل و مانع اندازی کنش نشاند که باشد که روزی بدست ایشان

دست
 در کشتن
 از حد و اعتدال
 است

تسبیح
 مرقد
 است

لافتن
 معنی
 است
 عارض
 نصیحت

چنانچه
 در کتب

صفت
 خاموشی

باب چهارم فرج بعد اشد

۹۴

اگر فرار آید اگر در آن قضیه غضب و سخط و انتصاف مبادرت نمایند شود و اگر عفو کنند یا برین مشت مبنی
 احسان ایشان باشد و در مقام خجالت چنانکه محمد بن یزید الاموی اگر بظان مجازات عبداللہ بن طاهر گاه داشت
 و از چوب دست و که از آن بیشتر هزار جاہ داشت اغراض نمودی چندان استعار و خوف بیم طراک نمودی آن
 همه تلهای ناپستی کشیده و در معنی یکویم نظم زبان زهر چرباید نگاناید داشت که هر بلا که بر داور دین
 آورد زبان زهر دم بسیار کوی دین پرورد زبان زهر و سخن کوی بیم جان آورد سیلوم آنکه بداند که کمال حسن است
 و غایت مکارم اخلاق است که بد کردار از اجزای بی مکافات کنند و آنچه بخود نمی پسندد در حق دیگران بجای نیامد
 و چون فعل بر از بد کردار مرضی نمی پسندد خود بدان اقدام ننماید و در مصحف مجید که حق عز و علا میفرماید خذ العفو و امر
 و اعرض عن الجاهلین اشارت برین است آنچه حیر بن مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ گفت که اینست بکارم الا اخلاق
 کلکما فی الدنیا و الآخرة و بوصول من قطعک و یعطی من جربک و یعفو عن ظلمک شرح این معنیست که قدرت بر آن نمی
 بایست که عبداللہ بن طاهر داشت و جرم زیاد است از آنکه محمد بن یزید الاموی مع ذلک داشت که عفو نمود و در مقام
 است و آخر از کمال مکارم مذکور خیر و حسن احد و شکر و مقرر و متوقع اکابر برسل است اجل لیسان صدق فی الآخرة
 برین خصلت حاصل گردانید و با او قبول او کار نکرد و از آن خوف و روع که داشت امین گردانید و بخیل و قال تخلف
 که از عبداللہ بن طاهر بد و رسانیده و گفته بودند خلاف یافت چنانچه درین معنی گفته شده نظم که بدی بانو
 بکنند زنهار و خیر و نیکی جزای آن کنی چون بر می رسیدیت ترا پس نباید که همچنان کنی احکامیه التائیه
 عشر من باب التراجع آورده اند که در آن عهد که ولید بن عبدالملک یعهد بود طریح بن اسمعیل شقی با بغایت
 اعزاز و اکرام نمودی و بخویشین نزدیک شتی و اول کسی که بنزد او درآمدی و آخر کسی که بیرون رفتی او بودی و اول
 بیت موالی و نزدیکان و مقربان ولید را از علوم مرتب طریح نزد ولید حسن رفتار و ولید در حق او بقرب و تقصی که
 میفرمود و حد تمام در اندرون بر یک متکلی شده بود و ظاهرشیکر دتا آنکه حماد الرادیه بشام آمد مقربان و اول
 بیت ولید از طریح سبھا و شکایت کردند گفتند امیر را صدی خود کرده است چنان مشغول خود گردانیده که لیلاً و نهار او
 سر او جدا گایت خطه سیچکس دیکر فی پرواز و حماد گفت کسی را راست کنید که دو بیت امیر خواندند تا من او را از
 چشم امیر بیندازم و بخشم امیر متلا کرد نام ایشان خادمی که شب روز در خدمت امیر بودی و در حالت نوم و خواب

مجازات
 با پیش دادن
 استعار
 در دل گفتن

مرضی
 پسندیده

احراز
 جمع کردن
 آهسته آهسته
 فرو بردن

عفو
 عذر دانی

در ذکر کسانیکه بر تپه سکار می ایستند

و اوقات خلوت و تشریح از امیر جدا نگردیدی راست کردند مالی بوی قبول نمودند که برهند و تقاد و دودیت نگاه کردند
 و در تعلیم داد و گفت هرگاه که امیر خالی باشد با خود بطریق تشبیل این دو بیت بخوان اگر پرسد که قایل و شش این چیست بگو
 طرح خادم چنان کرد که یک ربع چون طرح از مجلس لید بیرون رفت خادم لید را خالی یافت این دو بیت بخواند لید
 گفت که این را نشا کرده است خادم گفت طرح و مضمون آن آیات نیست نظم سوسی سعادت پوی امی حمید
 مرکب من درین مذلت ازین شیر چه میانی سوسی کسی که گرم هست داد و یکو خلق بزرگ بخل و سزاوار اکر بستانی
 ولید ز نشیدن این بیت با سخت خشمناک شد و گفت باین جمله نواز و اکر ام تعظیم و انعام کم من با و کرده ام و یکونم و جمله
 اهل بیت تاست اولیا و ارکان و لست مقدم و عمارت کرد اندم تا اول گیتی نزد یکت من در آید و آخر کسی که بیرون بود و او
 باشد و سبزه ز شام از من بحد سزاوار تر میدانم و یکوید که نزد کسی رو م که شایسته مرع باشد و در حال
 که حاجب را آورد و مید چون حاجب یک گفت نخواهم بعد ازین که طرح را هرگز نزدیکت من گذارید و مبادا که بر بسطی
 در نظر من باید و اکر آید و بجهت در آمدن با تو مجادله نماید سرش بسین از چون طرح بیاید که بنزد ولید در آید حاجب
 که طرح گفت چه حادثه شده است تاس بیرون آمد ام یکچکس نزدیکت لید رفته است حاجب گفت فی تا فرمان
 چنین است تا منت حال با و شرح داد طرح گفت ده هزار درم بتیان مراد سوری ده تا در و درم گفت لا و است
 اگر خراج عراق تمام من دی کند است گفت مرا اعلام کن که سبب تغییر خاطر او با من چیست گفت و الله که چون تو بیرون آمدی
 من نزد یک و فرستم یکچکس پیش و پیش او لیکن خدا تعالی حال کردان و طلب القلوب است تمام و لسا بدست او است عت
 فساد حوادث ابداع فرایده و تغییر و تبدیل در کار پایدی می آید بعد از آن طرح یکمال بر در سزاوار است منمود و نبرد
 راه فی یافت خواست که ولایت خود رود و باز با خود گفت کمال عجز باشد که بعد از سالی باز گردم با وجود آنکه درین
 بیت بودم و معلوم ناکرده سبب تغییر را می او بر من چه بوده و حاجتی را که حاسد او بودند میدید که شامت می نمودند و شاد
 میکردند و شامت اعدا را از بردل از خجای اولیایش باشد چنانکه گفته ام بخت جفای دوست توان کرد بدل خفا
 خوش اگر نباشد رنج شامت اعدا پس همچنان بر کرد حاجب می آمد و با او لطف میکرد تا یکروز حاجب گفت چون
 چندین در مذلت تمام نمودی و بر محنت صابر بودی رواندارم که بی مقصود باز گردی و گفت ظلم روز امیر
 عام خواهد فرمود و حاجب منع از پیش بر خوانند گفت اگر ده انشای آن انبوه در روی من معذرت باشم و مقصود تو حاصل

را در
 جو افرو
 مساحت
 و خاد

نمنا
 بولاشه
 حاجب
 در بیان
 محال و
 با یکدیگر
 کرده

ابدا
 نبرون
 آوردن

شامت
 شاد شدن
 یکدیگر
 یکدیگر

باب چهارم فرج بعد اشد

۹۸

کرد پس طرح مترصد از زود و آن بار عام را در حق خود کرامت خاص شمرده نزدیکت لید رفت چون ولید را
طرح افتاد روی از تو بگردانید اما شرم داشت که از میان چندین خلایق تنها او را فرماید که باز گردانید چون طرح بد
نزدیکت شد سلام کرد و جانش باز داد و طرح تبصره و تسکات خشوع و زاری خود را بولید نزدیکت گردانید ولید در رو
نجدید و از غم و کوه و بهر تبه و درجه اولش رسانید **فصل** درین دو فایده است اول آنکه مردم عاقل باید که بر قرب
پادشاهان و دوستی ایشان اکتفا ننمایند و از صحبت ایشان دایما محترز باشند که گفته اند آنگاه که الملوک فاتحین سیغون
فی السام رد اجواب ویتخفون فی العتاب ضرب القاب یعنی بوقت لطف و جواب مویست معظم شمرند و بهیچام غف
ضرب قایب مالش اندک اند اگر چنان دهند بروی بریند و اگر چه مال بخشند جان نشاند و اگر کسی در خدمت پادشاه
مقریب باشد اگر بچینه بود باید که چون مجربان خائفه چون کاه کاران مستعرب باشند از آنکه صاحب غرضی دروغی بپوشان
رساند و رای پادشاه بواسطه کذب آن صاحب غرض از جاده تربیت و محالمت با او انحراف نماید این نباشد در این معنی
گفته اند **نظم** با تو هر چه خسروان باشند لطفها کرده رازها گفته بان دهان ناکرد و دست یکدم ترس ایشان بول
برون رفته کنج لطف و خشمشان دایم هست را سیر بر خفته بجز وجود نزدیکت سان بیش که بساوی شود بخت
و حرمان طرح راز خدمت ولید بواسطه و بهت که با و افزا کرد برین معنی تحت روشن شناسد و دوم آنکه سخنان
در حق و شان بر کار گیرد و اگر مضرب و قاعی از دوستی مخفی بکوشد و رساند بی شخص خاطر آن دوست متغیر گرداند و
مقتضی این آیه کار کند که تعالی یا ایها الذین امنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فیهینوا ان تصدیقوا فاما بجهالة فتضیعوا علی انفسکم
نا و مین تا بهیچان ولید نباشد که افترا حاصل در حق طرح اسراع کرد و شخص مافرمود و عتاب نکرد و من در این معنی بگویدیم
نظم بدروغی که بگذرد بر کوش کوش تا دوست را نیازاری کذب شد حکایت تمام شاید از زمین کزاری و او
از دست دوست نودود ویر باید که تا به ستاری الحکایه **الثالثه** عشرین باب **الرابع** چنین گویند که
چون صاحب رابع از کتب محمد بن عبد الملک الزایت نره احمد بن ابی داود و آورده نقد که یک نامی پیر این پوشیده بود
احد گفت نیافتم ترا الا فراموش کننده نعمت و کرامت محمد و نماینده ضایع و بگویند و اخلافت کننده مثال بهیچا
کسانی که بتو انعام داد و اگر احکام کرده اند و سزاواران بودند که مناقب مغناخ و محاسن ماثر ایشان شرح و بی عیب باشد
از روزگار و ترک مکیا و که در صلاح فساد طوبیت و جلالت اثری تواند نمود و صاحب گفت این سخن را بر خود آسان نرزد که

مترصد
نظر

پس کانت
فرمودی کرد

مترصد
پس کانت

عقب
در قایب
کردند

محالمت
بکسی نکردن

تمام
سخن بیان

نکات
مشاب
زبونها

در درکسانیکه بر آشیستم کار می بینند

۹۹

خدا که کثرت ترا باشد بر من به از آنکه بر تو و اگر من بد کردار باشم و تو نیکو کار و خیر و احد و در میان خلایق از
تو بیشتر باشد و اگر در حال قدرت و غوغا و فرالی از تو نیکو تر از آن آید که استقامت می آید گفت نمی بینم از تو آلا فصاحت
زبان و بلاغت بیان و روانی کلام نقد خالص سخن را پرده حجاب اندرون ساخته و غل غش و نفاق و مدهاست و صمیمیت
سینه که از خسته آید پیش من بیرون برید و او را پنهان بایند برگزینند و چون بدین رسیدند غلامی را فرمود که بر عقب او برو
و بند از پای او بردار و بعد از آنکه بجا تمام رفته باشد دستی جامه گرانیه در بر او پوشان و سر را با حوله آلوده داشت و
خدمتکاران برای او مرتب کردن ده هزار درم نرواه بر تا در خراجات خود صرف کنند تا بعد ازین در کار او پیش
و غلی که در کار او راه یافته باشد با صلح مقید گردانم روز دیگر با حظه را دیدند در مسجد مجلس اندیشه شده و خلعت
پوشیده و احسن دود و روی بد و او زده و هر لحظه بکفتات یا با عثمان یا با پناه فایده میفرمائی فصل دین
حکایت و واضع انحاط و عتبار در دو جا است یکی آنکه اگر کسی از تو در وجود آید در حق وستی یا خجندی بعد از این
باطل شمرگ نشوی و بکنه کاری خود اعتراف کنی و با استغفار استغفار رضای آن دوست را بدست آری همچنانکه
احمد کرد و با حاط و درین محلی میگویم نظم بخواه اعتراف بیکرد پس آن عذر خواه گشت و نود و نه شود جز
با عتراف بعد از دل با حاط بجزمان نشود هر که انکار کرده عذر خواست در کینه برخواه خوش افروزد و دم
آنکه اگر سپهری از دوستی از دوستان یا خدمتکاری از خدمتکاران تو گناهی حادث شود یا استغفار و معذرت
خواهی آید و بخواه اقرار و اعتراف نماید و با نابت استغفار تو بجمع کند باید که اگر چه جرم او بزرگ باشد آنرا
از او قبول کنی و بگو و بخواه زشت بر روی چنانکه احمد با حاط کرد چنانکه در این معنی گفته ام نظم چون گناهی
رو دست صادق گشت شاید از معذرت پذیرشوی هر که در پای اعتذار افتاد آن به افتد که دستگیر شوی
الحکایه الرابعه عشرين باب الرابع استی بن ابوسهم الموصلی گفت هرگز نمی شناسم جعفر بن علی البرکی میم
در کرم و مروت و ادب فتوت و لیاقت و ظرافت حسن خلق و لطافت و آنچه در نهادت و مجلس انس بکار آید
از حسن غنا و ضرب طبل و رقص و حکایت و مضاحکه و مطالبه روزی بد رستری با رون آتشید حاضر آمدم گفتند
بنا بر امر مشغول است چون باز گشتم جعفر را در راه دیدم که بخدمت درگاه می آمد و را خبر کردم که امیر آسایش کرده است
مرا فرمود که همین جا باش و خود برفت و رسم خدمت بجای آورد و چون باز گشت مرا گفت بیایا برای تو در و بوم و

حجب
دل و کزین
صفت
خاسته
اناست
کا لادول

انعام
آورد
شدن

انابت
با گشتن
سخت
در گشتن

بیمه
صوت
چراغ
ظرافت
زنگ
مطایبه
بسی مزاج
نزد

باب چهارم مخرج بعد شد

باقی روز بیشتر نشاء طفراسر آید و این فرصت از دست ندهیم و هر دو امروز مطرب یکدیگر بپوشیم و کمره نغمه و کمره و سیرا
 آفیم و جامه زنبیر کشیدیم و طعام میاورند چون از طعام فارغ شدیم فرمود کثیر کارا بیرون آید که یکانه حاضر نیست
 که از وی هتاشام باید که شراب حاضر کردند و جامه های حریر میاورند و پوشیدیم و خلوق و طیب آنچه رسم مجلس است
 باشد بجای آوریم و یکینوبت وجه من سماع کرد و نوبت دیگر من بجیت او پس از آن حاجب او را داد و گفت باید که
 امروز هیچ آفریده را کاشان کان نیز دیکت راه ندی و اگر رسول مهر آید اعلام کنی که مشغولست بمجموعه درین معنی
 تمام کرد و بهر رو با بیکر حاجب خدم این وصیت کند بعد از آن گفت اگر عبد الملک بیاید او را دستور می دهم بدین
 شخصی را خواست که از جمله های او بود و جعفر بن اوسنی تمام داشت در مجلس خلوت حاضر شدی و مطایب و مطایب
 کردی پس حاجب رفت و با کار خویش مشغول شدیم و در غلای نشاء و خوشی حالتی بودیم که ناگاه پرده برداشته عبد
 بن صالح الهاشمی را دیدیم که در آید زیرا که حاجب غلط کرده بود و پنداشته که جعفر بن عبد الملک خواسته است این
 عبد الملک را کار برینی تا ششم بود و از جلالت قدرت و کمال معرفت مجلسی عالی داشت و بارها امیر از و التماس و است
 کرده بود و او بدفعات متسلع نموده بغایت به تقوی معروف بود و رشید کرات و مرات کوشیده بود و تا یکشت
 قبح شراب بخورد و او اجابت فرموده بود چون او را دیدیم هر دو حیران ماندیم و در یکدیگر نگریستیم از غایت شگفتی
 و غیرت عیش برمانتقص شد و پوست بر تن جعفر خواست که بر قد و عبد الملک حال او پریشانی که طبیعت ما حادث
 گشت قطع شد روی با آورد و چون برواق خانه رسید که مادر آنجا بودیم در آن رواق طلیسان و جامه های مکی و خنجر
 و طعام خواست جعفر فرمود و طعام آوردند و او از خشم چنان منتقم شده بود که در پوست نمیخیزد و چون عبد الملک
 طعام بخورد و طبل شراب خواست در کشید بعد از آن برخاسته آمد و در آنجا بودیم و دست بهر دو جانب را باز نهاد و گفت
 اشک و افهامم فیه درین کار که هستید را نیز آنا باز کنید و درین سبب بهر از جعفر گفت در آیی چون در آمد پیرانی از خیر
 میاورند و در پوشید و طیب خلوق بجا برد و چند گاه شراب زنی یکدیگر بخورد و عرض آنکه ما روی بهت کیریم او را
 سبقت گرفت و متغافا از کرد و دوستی سماع خوش با تمام رسانید از ما بهر دو خوشتر و ما حصول ترک گفت در بهر فن از او
 سنا و دست هر رسم مجلس آنکس شرح کرد و بر ما بجز جعفر را سخط برضا و اندوه بشاء می تبدل گشت و متاهات مراد او
 عرضه دارا با ساف انجلی مقرون کرد و عبد الملک گفت وقت رفع حوائج نیست جعفر اصلاح کرد و عبد الملک گفت

هتاشام
ششم

اعلام
اکاه کرد
نشین

مازعات
هم

مناسبت
پوشی

بر و اوق
ش کانه
طلیسان
در آن مجلس
بر و اوق
رطل
ساق شراب
در آن مجلس
کلیه و طلیسان
پایه نواز
السا
شربت
مضیق
خلوق
زعم است
روی خوش
سعاف
حاجب و او
کردن

در ذکر کسانیکه بر اشیای استکار می یابند

را می امیر برین متغیر است می باید که بر سر غایت شفقت آید جعفر گفت امیر از تو راضی شد و بنحاطه اشرفش هیچ عیب را
 نامه مرادی که داری میان من و من آن بود که قسم جعفر گفت میگویم که حاجت بخواه گفت ام بسیار
 دارم که بر من جمع شده است جعفر گفت چند است آن دام گفت چهار هزار درم جعفر گفت اینک چهار هزار درم اگر
 میبخشی همین بخت بفرمایم تا بتو نیکو کنم از سرعت برین معنی مانع نمی آید مگر آنکه قدر تو از آن بزرگتر است که مشکل
 کسی نمی اعطا دهد اما قبول کردم که فردا از خزانه امیر بخیر دست تو آرد عجب الملک گفت میگویم که این دام پسر مرا بزرگ کرد
 و در جبهه مرتبه او عالی گنج جعفر گفت امیر ولایت مصر کو بود و دختر خود عالی را با وی عقد کرد و دو هزار هزار درم داد
 خود کابین خنوبی داد استحقاق بر این هم الموصلی گوید من با خود و قسم این مرد مست شده است نمیداند که چه میگوید چون
 جعفرت امیر شد رستم جعفر بن یحیی پیش از من گفته بود و در سرای امیر جمعی دیدم فراموش کرده و با وی بیعت فاضلی داشت او
 از نامه کار و معارف بعبداد را خوانده بودند و عبد الملک بن صالح الشاشی را بطبیعه ند و پسرش را بنزد او
 الرشید در آورده و گفته امیر بر تو ساخط بود و راضی شد و چهار هزار درم عطا فرمود و فرمائی تا بین بخت از جعفر بن یحیی
 قبض کنند بعد از آن بارون پسرش را بخواند و گفت کواه بشید که دختر خود عالی را بزی بوی دادم و از مال خویش
 دو هزار هزار درم مهر او کرد و دانیدم و ولایت مصر را بوی دادم چون جعفر بن یحیی بیرون رفت استحقاق میگوید قیامت
 احتمال زدوی پرسیدم گفت با دیکاه نزدیک امیر آمدم و آنچه دوش در آن بودیم حرفا بجعفر با و شرح دادم
 و حکایت آمدن عبد الملک و غلطی که حاجب کرده بود و آنچه عبد الملک کرد و با ما از رفع خشمش موافقت داشت
 که در آن بودیم نجیب و خوشش آمد بعد از آن گفتم از امیر چند چیز را ضمان کرده ام گفت چیست آنچه ضمان کرده ام
 با او شرح دادم گفت بضمان خویش و فاکر و بفرمود تا امیرش را حاضر کردند و رفت آنچه دیدی پس از آن جعفر را قصه
 خود و مثال و پدایه امیر بجانب عبد الملک روان کرد و دانید فضل درین حکایت عاقل را بت خصلت از مکار را مصلحت
 و محاسن شایسته مطلق می افند که این سه بزرگ بر آن قسم نموده و میثاق کرده و میثاق این سه خصلت را در امیر
 این سه موضع دستور پیشوا و امام مقتدای خود سازند اول آنچه عبد الملک بن صالح کرد که چون اتفاقا بچنین
 موضعی رسید چنان طایفه را بر جنس احوال دید که خلاف طبیعت و ضد نهیب روشنا بود و چون رضای اجتماع
 او را مطلق بود خلاف اسی ایشان ظاهر کرده برای این سه بزرگ و از آن خوشی که ایشان را بسبب اطلاع او بر آن احوال

عزت
شادان

کابین
مهرمان

ضمان
بفرمود
نگین شدن

مقتدای
عادت و
خدا

باب چهارم منج بعد شده

بود خلاف مراد و راجی خود کرد چنانکه ذکر رفت با ایشان موافقت نمود و الحظ و بعد از آن استغفار کرد و شستن
و غار بر خود روا داشت و تنگ حجاب تنگست و دست بر دیگران جایز ندیده و اشخاص را میاید که در بیشتر مواضع این
جنس مباححت نمایند از نکاتی کردن متیر شود و مصالحی که بدیشان منوط باشد محفل نکود و الا از مردمان اعتزال بایست
و با وحدت انفراد ساخت درین معنی میگوید نظم اگر مراد تو با خلق نیستن باشد مکن خلاف و بعد از این رای را
کن و خلاف را دلت نیستی کنی کرد نگاره کیز خلقان و روی پنهان کن و تقویم آنچه جعفر بن یحیی کرد که چون
داشت که عبد الملک در آن حالت موافقت او و خلاف مراد خویش کرد و متبع مراد او نمود و حیانت خاطر او بر رعایت
جانب و خشیج و جعفر از خود نپسندید و اسعاف مراد است ایماز ملتقات و قضی الغایه و التماثیه رسید پس کرم
انگس باشد که چون کسی برای رعایت جانب از خلاف ای ذنب خود بردست گیر از پانچ ششید با مراد و در جواب
که او را باشد و رکن را فنده و در این معنی گفته ام نظم کیسکه کرد خلاف مراد و مذنب و برای وفق مراد و
توحی گذاری کرد مراد خویش را پس از سر خلاص و رانچ بست مرادش بصدق یاری کن سیلوم آنچه اسیر شد
کرد که چون جعفر چندان کار بزرگ باخته و کرم میر از عبد الملک تقبل شد و بی اطلاع رای میر و مشورت او در مهمات بزرگ
پروانه داد و میر را در آن دعای خلی شمس را نگر و اندیش بر اعیادی که او فرموده بود و فامود پس تحقیق دعای مخلصان
و برادران و حیانت جانب ایشان از خجالت و شرمساری در لاف می کردند پس کسی زند غایت که کم نهایت حق مطلق باشد
چنانچه درین معنی میگوید نظم اگر زند ز تو لاف می کنی زیارت چنان کن که در آن گفته شمس را شود و بفعل خرم چنان
کن که صدق گفته او ظهور یابد و حسنیت کی بزار شود و الحکایه الحاشیه عشرین بابا الرابع بهم سخن
بن ابراهیم الموصلی حکایت کرد و گفت میان محمد امین و ابراهیم المهدی که عثم او بود در میان بنید خوردن با جرائی افتاد
که محمد امین را خاطر با ابراهیم تغیر گشت و ابراهیم اثر آن وحشت در روی محمد امین شایده کرد و گشت بمنزل خویش و محمد امین
حاجب فرمود که ابراهیم را از در آمدن نزدیکت من مانع باش و این سخن با ابراهیم رسید بمیر قعه نوشت و از هر کوه لطیف
و ظریف پدایا و تخفیان یار کرد امین را با قبول نمود و رقع را جواب نوشت ابراهیم کتیر کی داشت که در غایت
و نهایت کمال ابراهیم او را پرورده بود و غنا و بر بطزدن و آداب دست ملوک در آموخته و هنوز بجهت بلوغ نرسیده بود
او را بفرمود تا با جمعی از رفیق بسیار رستند و کجای پیرایه تمام زینت دادند و بر بطی مرصع بجا بر ترتیب او و مصنوع

تین
عجب

منوط
و در او
نکته
نقد و تجزیه

سبب
شیرین
و جهان

عقا
سود

در ذکر ساینکه بر تنی ستم کار می یابند

۱۰۳

و مضمون این قصه است که در نظم بر دست خود دیدی تو پرده از کارم برهنه کردی و زنی که بود
پوشیده خلافت تو سر در کوفه را زبایند و عفو نپسندیده بعضو گوش که چون دیده بر سر است انگور
بفضل و لطف کند جرم و دست ناپسندیده و این ابیات را صوتی ساخت و قصه کینک را تعلیم داد تا یاد گرفت و
نزد خود این فرستاد و کینک بر بط ساخته نزدیکت می آید در رفت و خدمت کرد و بایستاد و گفت بنده تو و عزم تو از
چو بگوید و شرف از کرد و در صورت بر بط نواختن گرفت چون تمام کرد امری گفت صفت ای دختر که نام تو چیست گفت
این گفت پس چون نام خود هستی یعنی یک گفت بل و مرا دید این ساعت نام کرد که خدمت امیر فرستاد و می آید
گشت و آن تغییر خاطر از ایل شد و بنمود تا ابراهیم حاضر آمد و از در افشانی گشت و او را پنج هزار درم خفیه فصل درین حکایت
فایده است که مرید باید که چون مخدومی را یاد و ستی را خاطر با وی مخفی گشت بر اعتدال و استغفار که ممکن باشد بجای آورد
تا آن غبار از خاطر او ببرد و ترک عذر نخستین نگیرد و بطایف معاذیر دلپذیر دل او بدست آورد چنانکه ابراهیم
صدی با خود این کرد و درین معنی یکم نظم با عذر و تطفه بست باز آورد اگر چنانچه دل دوستی بازاری
بآن بود که نیاز داری چو از وی اگر چه باز کند زاری دنیا زاری بیایوس بی آزاری لطافت عذر بود
آن دل قه به بست بازاری احکامیه الساده عشرین باب لک اربع روایت کرده اند که عامل ابو جعفر
فلسطین با و نوشت که یکی از اهل فلسطین مردمان را اعزام میکند و بر زبان می آید و درین اعتراض میکند و تبریری که در
و توجیه احوال میکند متوش میگرداند ابو جعفر بدو نوشت که خون تو در دست اگر آن شخص انگیزی و بنزد من نفرستی عاقل
آن شخص را بدست آورده و بنزد کینک ابو جعفر فرستاد چون او را پیش امیر رسانیدند فرمود که توئی که بر عامل من اعتراض کنی
و کار بر من شکویده میگردانی بفرمایم تا کوشش از تنهانت جدا کنند و این مرد سخت پیرو داور و غضب داشت
و بدین مضمون گفت عینیت اگر تو خواهی تا پیر او پیر شود محال باشد تغییر عادت پیران ابو جعفر از ضعف
او از او نه شنید از بریغ پرسید که چه میگوید بریغ گفت میگوید که العبد عبدکم و المال مالکم فصل غذا بکشت عینی الیوم
مصرف ترجمه مال التست و چاکر چاکرت هست مکن آنکه بخشائی برو ابو جعفر گفت یا بریغ عفو کردم
و او را اجازت داد تا باز گردد و فرمود که با او همان کن فصل فایده درین حکایت است که کسی که بنزد پادشاه
مقرب باشد و کار افتاده را بدین حضرت آرد و زبان نه صاحب افتخار نمی رود که اگر آنچو او گفت بگوشت پادشاه رسد

فایده طبعین
شامی که در
عبدی که در
قوی که در
دار که در
آدمی که در
اعتراف
حالی شده
و جیب که در
هسته
و از خاص
کرده
ساده
پیشانی شده
و در

باب چهارم در مجامع بعد از شهادت

بود خلاف مراد و زای خود کرد چنانکه ذکر رفت با ایشان موافقت نمود و ملحوظ و بعد از این استغفار کرد و پیش
او عابر بود و داشت و تنگت حجاب متعصفت سر بر دران جایزید و او اشخاص ایامید که بیشتر مواضع این
بعضی صامت نمایند تا زندگانی کردن عیسر شود و مصاحبی که بدیشان منوط باشد تحمل کرد و الا از مردمان افسر ال باید
و با وحدت انفراد ساخت درین حسن میگویم **نظم** اگر مراد تو باطن نیستی باشد مکن خلاف همه و حق رای ایضا
کن و کفر خلاف اوست نمیتوانی کرد کاره کیز خلقان در وی پنهان کن **دکلم** آنچه جعفر بن یحیی کرد که چون
دینست عبد الملک در آن حالت موافقت او و خلاف مراد خویش کرد و قبیح مراد او نمود و حیانت خاطر او بر رعایت
جانب خود و حبش و او جعفر از خود پندید تا در اسراف اوقات ایجاد ملذات و قضی الغایه و النهایه رسید پس یکم
اکس باشد که چون کسی برای رعایت جانب اخلاف ای می و نه بر دست گیرد از پانچ سینتا مهر مراد و در خوا
که او را باشد در کن را و نه در این معنی گفته ام **نظم** لیکه کرد خلاف مراد و مذبح بد برای وفق مراد
تو حق گذاری کرد مراد خویش و با کس پس از سر خلاص را چپست مرادش بصدق باری کن سیلوم آنچه آیه
کرد که چون جعفر چندان کار بزرگ بخواهد و کم میر از عبد الملک تسبیل شد و بی اطلاع رای میر و شورت او در سمت بزرگ
پر و نه او میر و از آن دعاوی غفلت ساز کرد و اندید بر او عیدی که او فرموده بود و فائود پس تحقیق دعاوی مخلصان
و بر و داران و حیانت جانبیشان از اجالت شمر ساری در لاف که از پس کمی نند غایت کم نهایت جن خلق باشد
چنانچه درین معنی میگویم **نظم** اگر نند زولانی بکنایارانت چنان کن که در آن گفته شمر ساز شود بفعل خوب چنان
کن که صدق گفته او ظهور یابد حسن کی هزار شود **الحکایه** النخامسه عشرین **باب** الرابع هم سخن
بن ابراهیم الموصّل حکایت کرد و گفت میان من و ابراهیم المهدی که تم او بود در میان بنیه خوردن و باجالی افشا
که محمد امین را خاطر با ابراهیم میفرستاد ابراهیم آنرا و حش در روی محمد امین مشا به کرد و در کشت منزل خویش و محمد امین
حاجب فرمود که ابراهیم را از در آمدن نزدیک من مانع باش و این سخن با ابراهیم رسید میر رقعہ نوشت و از هر کونه اظهار
و ظریف در ایا و تخب بان یار کرد و این را با قبول نمود و رقعہ را جواب نوشت ابراهیم کمیزی داشت که در رعایت
و نهایت کمال ابراهیم او را پرورده بود و غما و بر بطزون و اداب خدمت ملوک در آموخته و هنوز سجده بلوغ نرسیده بود
او را بفرمود تا با جماعی زر بفت مبارکستند و بکنایه پیرایه تمام زینت او بد و بر بطی مرصع بجا بر ترتیب او و مضمون

باب چهارم مرصع بعد از سه

۱۰۴

سبب پاک و کردار و این متربیحی که مصلحت او باشد بکوشد و شاه رسیده که آن شخص خلاص باید بدست پادشاه خوش
 ناتی که سبب آن در دنیا بد نام و در آخرت معتدب کرد و زود چنانکه ربیع گفت و کرد و در حق آن شخص چه کند بهر سبب
 مذکور است الا در صلاح ذات البین و صدق در همه احوال پسندیده است الا در مقام تمامی و نقل حکایت که در حقیقت
 عداوت باشد چنانکه پیش ازین گفتیم نظم هر دروغی که موجب صلح است بهتر از رسی که کین آورد صدق
 نغزین و چنین نغزین است کذب اصلاح افزین آورد الحکایه السابغه عشرین باب لکرایع فضل
 الربیع حکایت کرد که مردان بن ابی حفصه را دیدم که نزد یک ممدی در آمد بعد از وفات معن بن زاید و در میان
 جماعت شعر اشعری بر خواند که در مرصع او آنکه کرده بود ممدی گفت چه گفتی گفت من بنده تو و مراح تو عثمان بن ابی
 ممدی گفت تو گفته مضمون این دو بیت را نظم شبه خویش پس از معن اگر شوم ساکن رو بود که در ایام
 همچو معنی نیست کجا روم ز که خواهم عطا که در عالم چو معنی بچ گری بیدل و معنی نیست چون گفته عطا و
 نوال و کرم بیدل مال با معن برفت چون معنی در عالم موجود نیست پس چرا آمده و از ما نوال و بخش سیطیلی با می
 بگیرد و پروا کشید پس با مردان را گرفتند و از سرای بیرون کشیدند چون سال دیگر شد باز در میان شاعران در آمد
 و در آنوقت رسم بودی که شعراء هر سال یکبار نزد خلفا آمدند و شعر خواندند و بعد از آنکه چهار پنج کس شعر خواندند
 مردان بن ابی حفصه برخاست و این قصیده بدین مضمون بر خواند که مطلق نیست نظم بر سر آید تا که ز روی دوست
 جفا و غش در پیغمبر و بحال او بخواند و ممدی اشعاع میفرمود تا آنجا که گفته بود و در آن قصیده نظم از هجاء
 نتواند کرد اگر خواهند که بترند و پوشند از نجوم و هلال چگونه منکر گردان این مخالفت را که کرد و ایزد بر لفظ
 ترال خلافت ارث و بیت و دین حدیث مرا کواه باز پس نیست در انتقال ممدی را دیدم که از غایت عجب
 برین نظم و کمال استهزای که او را به تبلیغ آن حاصل آمد و حرکت آمد چنانکه از مصلی بر باط رسید پس گفت چند
 است این قصیده مردان گفت صد بیت است بفرمود تا صد هزار روم بوی دادند و این اول صد هزار رومی بود
 و در روز کار آل عباس شاعر دادند بعد از آن روز کاری برین گذشت و نوبت خلافت بهارون از رشید رسید مردان
 دیدم که با شعراء نزد هارون از رشید در آمد قصیده که انشا کرده بود و در مرصع او بر خواند و هارون از رشید پرسید که
 گفت بنده تو و شاعر تو مردان بن ابی حفصه را رون گفت توان نیستی که در حق معن گفته و همان دو بیت که پیش

نوال
عطا و بخش
سیطیلی

استهزای
جانبه

که پیش ازین مکتوب شده بر خواند و فرمود که دستش گیرد و ازین سلسله بیرون برید که او از نزدیک هیچ چیز نمی
 نیست و او سال دیگر با جماعت شعر ابزا آمد و بدین مضمون قصیده خواند نظم زیاد کی شودم که با دو پگاه
 نمود اشارت سلی بدان بنان مخضب در آن زمان که در حجاج عرصه و محفلش بجمع و حدان پرداخت مکتوب کرد
 ما رون آتش را خوش آمد و گفت این قصیده چند بیت است مردان گفت هفتاد و بیت فرمود تا هفتاد و هشتاد و دوم بود
 دادند در از هر یکی هزار و دهم و بعد از آن تازه بود رسم مردان آنرا که عباس آن بود که بهر بی بی هزار و دهم دادند
 فضل درین حکایت فایده است که اگر کسی از علو بهت حرصی که بر آرزو نام نیکو حسن اصد و نه داشته باشد و
 راضی نبود که کسی با یک کارم اخلاق برود مقدم اند و بهر و شانس او را شمرند باید که در بدل آن عطا وجود و نخواستیم صبر
 و فصاحت حمید به رعایت که امکان باشد درین ندارد چنانکه ممدی ها رون کردند بعد از آنکه عطا و جریل بر آن
 ایشانرا استحقاق آن بود فرمودند و درین معنی یکویم نظم اگر پسندنی آید که وقت شنا نهند بر تو کسی باز
 مکتوب تقضیل کرم نهاد عطا بخشش نیزه که است باعث جلیل جلیل که بنیاد بنا می بفضیل کرم
 بست آنکه کوی بقول بیت دلیل الحکامیه الثامنة عشر من باب الرابع ما رون آتش بر عطا
 شاعر خشم گرفت و فرمود ما و او را از حضرتش مجبور کردند و در تن برین گذاشت که از آن حضرت مرود و مطرود
 بود و در می در میان جماعت منتظران بی اجازت در رفت و گفت و نه کار را بر بحران خدمت تو ادب فرمود و پیش
 بغت تو مشغول گردانید که در الطاف انعام که دایما در حق من فرموده طاق صبر نماید مضمون این آیات بر
 نظم مرا بهر عطا یای خود دار که هست مواعد کران سپهر ابرو باران روا بود که بود خشک سال عظیم
 درین زمانه که هست از گفت عطا باران ما رون در حال از وی عفو کرد و خلعت صله کران عطا فرمود و عطا
 بان شاط عام و داشت کامل بیرون آمد الحکامیه التاسعة عشر من باب الرابع و عبل شاعر چون ناموز
 بهر کرد ما مون گفت بر من بخوانید آنچه او گفته است بروی خوانند از جمله آن جوانین دو بیت بدین مضمون بود
 نظم از آن کردیم کایشان به تیغ جوهر دار برادر تو بگشتند و ملکات بود او ترا با و ج رسانید و خضیف
 منقول سرای محمد تراب ز نیشانی بنیاد ما مون گفت قبحه آنکه چگونه بتان کوئیت که ام روز بود که من
 خال بودم من در چهار باش خلافت باید ام و شیر باد شایبی پرورده شده ام من خلیفه و برادرم خلیفه و پدرم

بنان
مرمائی
گفتان

احراز
جمع کردن

بربان
حجت

جریل
برکت
بسیار

مطرود
رانده شد

صله
عطا دادن
نشان
کنا در پیش
و خوشی

منقول
که نام بود
و گمانی

باب چهارم حج بعد از آنکه

۱۱۶

خلیفه دو وجه مخفی بود بعد از آن فرمود تا او را بجه طلب کند چون بر و طفر یافتند عمل با خود گفت هیچ مشک
 نیست که مرا اینک بکشند پس چون نزد یکت و رفت نامون گفت یا عمل چگونه گفته است صد عدل من بخصیض الا و ده
 گفت یا امیر المؤمنین از آن کس که گناه او از من بزرگتر بود عفو کردی نامون گفت راست بگوئی هیچ باک ندارم و بخوان
 قصیده مدارس آیه غلبت من تلاوة و این قصیده است معروف که عمل در مشی اهل بیت رسول الله صلی الله
 علیه و آله و مناقب ایشان نشان کرده بود عمل از بیم جان به بیت نامون نیارست که بخواند نامون گفت بخوان که ترا است
 و او این قصیده را میخواند و نامون میگفت پس آنجا رسید که گفته است در آن قصیده که بنات زیاد فی القصور
 و بنات رسول الله فی الفلوات و آل رسول الله طلب فاسهم و آل زیاد عظیم الرقات ترجمه پیر ما همه پو
 دختران یاد غیر کان بنی سر بر بنه در صحرا نخیف لا غزال بنی غریب اسیر سبگر در آن زیاد و کام روان
 نامون میگفت و گفت الله که همه را خوار و ذلیل گردانم و عمل را صله بخشید این کردانید و سجوی که او را گفته بود
 مدعی که در خانه آن بچه را نشکرده بود از وی عفو کرد و درین معنی گفته شد نظم با تو کرد بکنده کسی بود با خدا و رسول
 نیکو کار بخدا بخش و مگوئی کن که چه او با تو بود بد کردار الحکامیه العشر من باب الرابع نامون خلیفه
 احمد بن ابی خالد را که وزیرش بود و محمد بن زیاد را بنظر با عمرو بن سعده مناظره کند در محاسبه آل ابوز و آنچه بروی
 باقی آید از آزار باز نماید آنچه ایشان فرموده بود بجای آورده و موازی شان زده هزار درهم بروی متوجه کردانید
 و نامون را اعلام کردند نامون گفت با احمد بن ابی خالد که هر دعوی که او را باشد مجری دارند و هر حجت که دارد قبول کنند
 احمد گفت کردم نامون گفت عاده کنید هر دعوی که کند قبول نماید و بعد از آن بسی عاوی نامو جگر و انوارا جان که
 در محال مجری نمی آید است داشت عرصه داشت همه را قبول کردند و هزار درهم از آن مال ساقط شد و از بیت بقیه خطی
 از عمر ببلع شش هزار درهم بستند و پیش نامون آوردند نامون آن خط بسته چون عمرو بن سعده بزاد و در آمد نامون گفت
 این بقیه است بشش هزار درهم و من این مال بوجنیدم عمر و گفت چون امیر المؤمنین بر این کمترین تقصیل فرمود و ادا
 این مال واجبست بر احمد بن عمرو و حال ابوز و او بدان مقرر که امیر المؤمنین از من بستندی من از وی بستندی پس احمد
 گواه گرفت که من بیزان مال را بدو بخشیدم نامون دیشتم این سخن و عمر دیدن رفت و دانست که خطا کرده است نزد احمد
 ابی خالد رفت و حال را با او تقرر کرد و از او استعانت خواست در تحصیل رضای نامون احمد گفت هیچ باک ندارم و دل را

جسد
کوشش

ستبر
کنه غفنه
باریک

مناظره
با کبر و کبریت
کردن و کوشش
در چیزی
ابوز
زده بود و
عصر و فای
که برای ران
چرا که در
آنرا بر کوشند

استماع
نوت

در دل سائیله برای رستگاری پادشاه

ازین مکر فایده دار و نیز دیکت نامون در رفت نامون گفت تعجب میکنی از عمر و یا احمد که شش هزار درهم بدو بخشید
بعد از آنکه اصناف از یکدیگر بگذاشتیم مجامع که در معاطه او رفت و او شش هزار درهم در حضور من با احمد بن محمد بن عروه بخشید
گوئی که با من مساوات برابری میکند یا بخش و نکند مرا اندک خیر شمر و احمد گفت یا امیر عمر و چنین کرد و نامون گفت
ای احمد گفت اگر نه چنین کردی نیکو نبود میال واجب دمی که در جفا و نزاد امیر المؤمنین از آنچه هست کمتر کنی نامون
گفت چگونه گفت چون امیر المؤمنین در حق او چنین لطفی فرمود و دوی را چنین کرامتی مخصوص گردانید اگر او این مال را
از احمد بن محمد و مکر فای احمد را از عطیته امیر المؤمنین بی نصیب گردانیده بودی و ایشان هر دو خدشکاران امیر اند
و نیکوترین بود که فضل و کرم و حرمت امیر المؤمنین به ضاعف شود زیرا که احمد آن کوئی هم از امیر المؤمنین و اندو
چنان باشد که امیر المؤمنین چنین کرامتی یکبار بگوید و کرد و یکت نوبت با احمد دیگر آنکه عمر و خدشکار امیر المؤمنین است
و احمد خدشکار عمر و در واقعه المطف و کرم امیر المؤمنین و تعلق با خلق او کرده و آنچه از خدمت خود با خدا دم و دها
کرده و نیز خواسته که نزد ملوک اعم و پادشاهان عالم منتشر شود که خدشکاری از خدشکاران امیر اخذین بهجت
و چه افرادی بود که این چنین بی خلیج کجا بخشید از کثرت نعمت و عظمت مملکت و جلالت قدر او چشم و دل ایشان باز
شود و کسانی را که با میر و حوی نگارش و تفاخر نماید شکستی هر چه تا متر عاید کرد و چون نامون این سخن شنید چشم او را
شد و با عمر و دل خوش کرد فصل فایده درین حکایت است که مر و باید که اگر از خدمت خود و خلقی و اینانی فایده و منافع
شدنی نیست بطلومی مشایخ کند عانی خدشکاران و بعضی خود فرو گذارد و حتی الامکان میبایست کند و اگر عدل و انصاف
و اگر ایمی بنید با فروستان خود بهمان بشیره رفتار نماید و آن طریق مسکوک دارد تا شکر مویست که ابرده شود و چنانکه عمر و
سعه کرده و در این معنی گفته ام نظم اگر ظلم زیر دست خویش میریجی سزاوارد که تو با عاجزان چنان کنی
و که زکریاست و عدل او شوی خوشدل بشکریاید دیگران جلالت کنی الحکامیه الحادیه و العشر و سن
باب الرابع در روزگار خلافت متوکل موسی بن عبد الملک که صاحب دیوان خراج بود از بیت المال خاتمه شد
مالی حلیل قرض کرد که در اندک مدتی باز رساند و روزگاری برین گذشت و آن مال باز به بیت المال نفرت و دیگر و در متوکل
عبد الله بن یحیی بن عافان را فرمود که توقیع از جانب من بنویس موسی بن عبد الملک آن مال را همین بخط به بیت المال
باز فرستد و بروی در مطالبات آن قضیت و شد و کن عبید الله بر آن موجب قضی نوشت عتاب بن عتاب بن عتاب

ضماعاف
دو خد کردن
و بالفتح و در الج
معاطه
با کسی بخور
کردن

عظمت
بخش

تعلق
خو کردن

خطیر
موسی بن عظیم
و در اینجا را
از زبان است
شکایت
با کمر و سینه
و در کردن
افزونی مال
تفاخر
با یکدیگر و فخر کردن
و از بدین
مقتضات
با کسی بیخ
بجایب

توسیع
فرمان شاهی
که گفته باشد
خلافت مشور

باب چهارم فرج بعد اشد

آنکه فرستاد و فرمود که اگر در راه مال تا غیر کنده در اهل زبوس اقامت نمود و در میان خراج تا زیاده نبرد و مال که داشت
 آن مال به بیت المال رساند بر تا زیاده زدن در اوست نماید بعضی از خدمتکاران پیش از آنکه عتاب نزد یکت موسی رود
 این خبر بد و رسانیدند موسی بجايت اندو کین شد و نشسته در توجیه مال تفکر میکرد که عتاب آنرو آن توفیق سر هر
 بود و آنروز بجايت کرم بود و موسی در میان و حجره نشسته بود که در وی هر چه حش آنجته بودند و در پیش بود
 آن هر چه میکشیدند و جایگاه خلعت بود چون عتاب رفت نامه دراز و دست موسی بود و بطلان آن شغل عتاب
 و آن توفیق برد و موسی نهاد تا چون از قرائت آن کتاب که بدان شتغال دارد فارغ شود مطالعه کند و عتاب
 که نشسته بود از خوشی جایگاه و انصرافی که یافت ترویجی که از آن هر چه حاصل بود در خواب شد موسی بفرمود تا آن
 توفیق برگرفته و عتاب کرد و عتاب پنهان در خواب بود تا وقت که نگاه روز گذشت و موسی بعضی از آن مال نقد
 کرد و چون عتاب از خواب آمد گفت بدان کار که آمده ام در آنجا نظر کن موسی گفت بگو که چه مصیبت آمده گفت بدان
 مصیبت که در آن کتاب است گفت که ام کتاب بخت کفایتی که امیر المؤمنین برسانیدم گفت کی گفت بهین ساعت
 بروات ندادم گفت دیر است خفته بمان این حکایت خوابیده عتاب کتاب طلبک دنیاقت بصاحب خبر
 که حاضر بودند گفت نویسد این خبر را بخدمت امیر که توفیق از من بدزدیدند موسی گفت دروغی است که میکشید
 و قرائی است که نیز نبرایج توفیق من رسانیده است هیچ شالی ابطال نگرده عتاب خواست برفت و حال با
 عتاب اندک گفت و عتاب بکل غرض داشت متوکل بخندید و بفرمود تا موسی را حاضر کرد چون حاضر شد گفت کتاب
 از عتاب برزدی گفت آری زیرا که مبطنه دهم که این کتاب متضمن مکر و بی خواهد بود و حضور عتاب جته عتابی
 بود و عتاب پیش از آنکه خطاب بمن رساند در خواب شد و من خفتن او را دلیل بخت بیدار خود شختم و فرصتی متضمن
 دهم فرمودم تا رفته از وی بدیدند و اینک یکت نیم ازال که مرا بیت المال می باید رسانیدم که کرده ام
 و بهین ساعت به بیت المال میرسانم و باقی را در دست پنج روز تسلیم میکنم پس از آن متفرج شد و تعطف
 متوکل بفرمود تا آن مال که حاصل شده بود از وی قبض کردند و باقی را حلت دادند و از وی راضی شدند و برین
 معنی میگویم نظم خدای جل جلاله چو رفع خواهد کرد بلا زبنده خود و قعد در اندازد لطیفه است خدا
 چشم خلق نماند اسیدار که ناکه لطیفه سازد **باب پنجم** در ذکر جماعتی که بحبس زندان گرفتند

مروحه
ارزن

امراء
بستان
اصال
رسانید

در ذکر کسانی که احسن نجابت یافتند

۱۰۹

احتمال
بنگرون

طاعت
بسیار
بود

اگر قرار بود خدا تعالی جس و احتمال ایشان را بحسن حال سبد گردانید و از آن در طه و بلا کشایش ارزانی فرمود
و این باب شصت و هشت حکایت الحکایة الاولى من باب النجاس حکایت کرد از ابوالقاسم
بن حکیم الحنبله که چون پدرم را از بغداد رفتی کردند و بمصر فرستادند من در بغداد تنها و بی شغل بماندم و سپس برین
روز و بایختری شاعران ابوالمعشر متبحر و بیشتر ادوات با من ملازمت نمودند یکی کرد و از ما من حکایت کردند که ما را در
دست یکی و عسرت رسید تا یکدیگر صحبت داشتیم و در آنوقت المختار بن عبد مجوس بود با هم اتفاق کردیم که بنزد
مختار رویم و حسین و دوستی و پیروانهای فراوانیم و حتی بروی ثابت گردانیم باشد که وقتی ما را سفید باشد بنزدیک
او هستیم بخبری گفت من چند بیت گفته بودم در حق محمد بن یوسف العبری در آنوقت که مجوس بود و آن بیتی را
بر مختار خواندم و چنانکه فرمودم که این ابیات را در حق تو نظم کرده ام و مضمون آن ابیات نیست نظم شد
با دهم روز کار نیست جدا ز واقعات و نوازل از حوادث بلا منازل اندیشد روزی بمنزل باشد اگر نکات باشد
منزل بود و فراموشی بجا دانات مندرج شد می از آن گونه که ز روزی به گفت قدرت صفا بر است پیش
پیش اندرین زمان که دید چون تو با حق زهر ریخ و عفا چو صبر کرد در آن خواری و با یکچند عزیز مصر بر
زنجیر کار و رخصت تنم بر معالی اسلام که خوردین شده از جور و ظلم ناپیدا چون این ابیات بر خواندم
در قعه گاین ابیات در آنجا بود از من پسندیدند و دادی داد که بر سر او ایستاده بود و گفت این را پنهان کن و نگاه و از آن
خدا تعالی مرا ازین در طه بر بندد ایاده تا حق این مرد بگذارد و بولعشر گفت من در طالع مولود او نگه کردم و در آخر
که دلی عسری از او بستند و آن طالع را بگریتم و طالع آن روزیکه مستعین با اختلاف بیعت کردند بدیدم و در آنوقت
که او کتب نظر نمود و نحوس و مواقع تیارات ثوابت تا غافل شافی و در کافای بجای آوردم حکم نمودم که خلافت بر مختار
مقرر گردد بعد از آنکه فتنه بر آنچنین شده و حربا برود و حکم کردم که مستعین را بکشند و آن احکام بنوشتم و بمختار دادم
و ما هر دو باز گشتیم و روزگاری برآید و آن چکما که کرده بودم تمامت راست شد و مختار بخلاف فتنه شد من و مختار
در پیش او بنشینیم و تعلیم خلافت بگفتیم مختار بولعشر گفت مرا آن چکمای تو فراموش شده است تمامت آن است
آمد و از آنرا آن همراه صد دینار رزق مجرک گردانیدم و سی دینار بجهت بدل و ریاست بنهان تهر دادم و بنقد
نیز دینار صله فرمودم و آن نقد در حال قبض کردم و آن بر دوات نزل و رزق بابت مختار گفت من بعد از آن مرا

تعلیم
معاذک الله

از این
معاذک الله
برابر

باب پنجم فیج بعد اشته

پیش شدیم و قصیده که گفته بودم در شنبت خلافت مدح او و بجز مستحین بر خواندم مطلعش بر این مضمون بود نظم
 ز من جدا شده آنس که زو کردهم دور وصال جویم از دور و مرا کند مجور چون این قصیده بخوانم تا باین ابیات که باین
 مضمون گفته بودم رسیدم نظم چگونه دیدی احوال حق که یافت قرار چگونه دیدی ظلم و ستم که شد مشهور اگر چنانکه
 ز منقرطگان بر دستقر که جان او رود از تن برون زبا و غرور چند نوبت این ابیات را به سعادت فرمود و بعد از آن
 حاوی را که از روز در مجلس ما بود و بنام او آواز دادند و آن رقص را از او طلب داشت که اشعار من مکتوب بود چون
 حاضر کرد و گفت بر منی که در آن مکتوب است هزار دیار بدین در آن رقصه شش بیت نوشته بود شش هزار دیار در حال این
 رسانیدند و گفت نباید که چون بیرون روی این زر را نهی کنیز که غلام سپهرش را وانی صرفه کنی و تلفاتی و را
 بعد از این ز من از وزیران و ارکان مملکت و اولیاء دولت محلی شریف خدایتی تمام بود پس چنان کن که بین مال ضعیفی بجز
 که ترا اولاد و ترابان استظهار می باشد بگفتم بالسمع و الطاعة و بیرون آمدیم و صیغی بخریدیم و بعد از آن هر روز که می نمود
 او بیکروز و هر سال نیست بیشتر و هر خطبه حرمت زیاده تر بود آل درین حکایت آنچه همستبار را شاید و از آن فایده بود
 گرفت و خلعت است که از جمله مکارم اخلاق و محاسن صفات است یکی آنکه عاقل باید که چون پادشاهی یا وزیری یا یکی
 از کار بر و صدور را بزرگال نعمت معمران دولت متلاطم بیند و دی چشم متخاف نظر کند و در آن حالت خدمت آرد که در
 ایام دولت بجای می آورد و هر تقریب تره که با او تواند نمود بنماید که اگر کار روی رونق و طرقت گیرد و بداند چنانچه مستحق است
 آن خدمت که در حالت محنت کرده باشد و سبلی ابد و درختی و شوق باشد و از آن فایده تمام برگیرد و فقر و نیک و بد بد
 رسد و اگر خلاف آن واقع شود اعانت اصحاب قایع و دلاری را بابت ایات از عادات کرامت غرض بهر حال نایم
 در دنیا و ثواب و بعضی حاصل کند و درین معنی میگویم نظم پادشاهی که او بکس بود تیغ در غم و شیر در بند است
 از آن جو می معرفت او فرض کن بر جهان خداوند است یاقی فرضی در میوند که بر و مند شاخ میوند است
 دو هم آنکه هر که از عرق ظاهر و اصل کرم بود و در وقت بخت و بی کسی خدمت کرده باشد و بقریب و وسیله جسته چون
 روزگار و دولت یابد آن حق که از روی بجای آرد و بر احسان و اگر ام که ممکن باشد در حق شخص میزدول دارد و درین
 معنی میگویم نظم بوقت محنت هر کس که کرد خدمت تو بوقت دولت باید که بالنصیب و چه وقت ضعیف
 خداوند بجای آورد بروز غم و غنا و در حسیب و حسیب و زبلا را سپاس باید داشت از آنکه روزگار

استعداده
طیلسا در کماله
مضمون این ابیات

اولانی
غرضه
او که

تخلفات
که بگفته اند
و غرض از این ابیات

ذریعه
و وسیله
وین
استوار
عبد
نام و نام
و کار

عرق
رک
چنان
نموده اند

و حسیب
و حسیب

و ذکر کسانیکه از حبس نجات یافتند

روایتی است حبیب الله الحکامی المکنی من باب الخامس ابو بکر بن عبد الله بن محمد بن ابی سید و عامل رها
 بن عثمان بود بر قبایل اسد و طی چون محمد بن عبد الله بن احمد بن حنبل که در ابو جعفر منصور ابو بکر بن عبد الله بن محمد بن ابی سید از قبایل
 اسد و طی جمع کرده بود و حبس چهار هزار دینار بود و بنزد محمد بن عبد الله بن برود داد و از افعال محمد را قوی تمام بود و برکن
 خروج چون عیسی بن موسی محمد را در مدینه قتل کرد و ابو بکر گفت سینه بکری گفت مثل من کسی نکرید و بر جای خود نباشد
 ما او را بگرفتند و سیر کردند و حبس مدینه بنحو سوس کرد و اندیدند و عیسی بن موسی خبر آنکه او را حبس کرد و هیچ تعرض دیگر
 نکرد و منصور فرمود تا اهل مدینه جمعیت و تازه کردند و عیسی بن موسی چون از مدینه رفت عبد الله بن بروج الحارثی
 را با لشکری بمدینه بگذاشت در مدینه فسادها میکرد و ظلمها از ایشان حادث میشد اذل و دفاع الناس
 و سوادان مدینه برایشان حشود کردند و بیشتر از ایشان کشته و مالهاشان غارت کردند و عبد الله بن اربع نیز بگریه
 و آن خوغایان ندان شکستند و ابو بکر بن عبد الله را از زندان بیرون آوردند و بر منبر رسول صلی الله علیه و آله بنشیند
 و ابو بکر خطبه داد و آن عوام را نصیحت فرمود و با طاعت خلیفه خواند و از خصیان نبی کرد و او را گفتند ما مست کن زمان
 بگو اگر گفت سیر را نماز جمعه را بنمود و بارگشت محسن رفت و بند بر پای خود نهاد و آن خبر ابو جعفر منصور رسید و ابو جعفر
 منصور جعفر بن سلیمان را با میری مدینه فرستاد و با او گفت که میان من ابو بکر بن عبد الله قربت رحم است اگر بدی کردی نیکویی
 نیز کرد چون بمدینه رسیدی او را اطلاعی کن و با او زندگانی خوب کن و حسن جوار و محاملت را کاند عبد جعفر بن سلیمان بمدینه آمد
 و او را از حبس اطلاق کرد و ابو بکر بن عبد الله بنزد جعفر بن سلیمان آمد و از او درخواست نمود که مرا غایت نامه غایت فرما
 بمعنی بن زاید بن عیین تا در حق من احسان کند جعفر بن سلیمان نامه بمعنی نوشت و وصیت کرد تا در حق او نیکویی کند و چون
 ابو بکر از مدینه بیرون آمد رایجی شاعر را دید گفت رغبت میکنی که با من برو افتد کنی تا عمره بیاوریم رایجی گفت از
 خانه بیرون نیامده ام الا بطلب فتیله و خیال که قوت امروز در خانه نیست ابو بکر گفت من جسد عبادت ایشان را گفتم
 کنم و آنچه در آن دست بدان محتاج بود و بنظر من نیاورد و رایجی با او بصره بیرون رفت چون از عمره و زیارت و طواف
 خانه فارغ شد ابو بکر گفت اتفاق منیانی که با من و افتد کنی تا نزد دیک معنی بن زاید برویم و حشود خیال را اعتد
 ساخته است منع فرما این ابی سیره از عبادت ایشان را گفتم کرد و در مرافقت یکدیگر نیز و معنی فرستند و این ابی سیره
 نامه جعفر بن سلیمان را بمعنی داد چون بر خواند گفت جعفر بر احسان کردن با تو از من قادر تر است باز کرد که تر از دیک من است

است
 نام پدر قیل
 از منبر خلیفه
 نام پدر و
 نام پدر و
 بنابر کتب
 قیل بود
 نام پدر
 از منبر خلیفه
 نام پدر و
 بنابر کتب
 قیل بود

عمره
 حاجت
 حاجت
 حاجت
 حاجت

باب پنجم فرج بعدالاشدة

۱۱۲

منبت ابو بکر سنه م و پستگشت بازگشت چون نماز پیشین شد معن بطلب ابو بکر گشتاد و او را بخواند و گفت ترا چه بران داشت که نبرد دیکت من آمدی خلیفه از تو خشنما گستا ابو بکر گفت فضل معروف کرم شهر و معن گفت من تو خند است گفت چهار هزار دینار در حال بفرمود تا چهار هزار دینار بیاورد و ندهد و دادند باز بفرمود که دو هزار دینار دیگر بوی دهند و گفت قرض خود چهار هزار دینار بگذارد و دو هزار دینار در مصالح خود صرف کند و او شش هزار دینار گرفت و بمنزل بازگشت و با رایجی حکایت کرد و رایجی نیز تر و معن آمده معن گفت منم ابو الولید و این ابیات که در مدح معن نشانه کرده بود و بخواند نظم ابو الولید که مطلع است بگوید که ای بخشش از اهل کرم است بهتر اگر چنانکه رو باد در سخاوت از دست چو در کانی بخور و گذر تو و محضی و مادر تو چه حال باشد گذشت رفعت قدرش ظاهر من خضر معن گفت دیگر چه بود رایجی گفت پس از گذشتن ایام محل بدری زاد و را اول شب قدر و بعد پیش از فجر معن گفت دیگر چه بود رایجی گفت شنیدم که گفتا که در وجود آمد ملاذ سائل و را بر پناه مهر مضطر برای هست یقین آن لاله روز افزون هزار بار ز ماه تمام نیکوتر محمدرات در آن روز نذر نما کردند که این نثار شود و با کمال بار آور هزار شکر خدا را که در حرم کرم شده است و معن اقبال این نثار بابر معن گفت دیگر چه بود رایجی گفت باب طلفه که است چنان ببالیدن که منبت و چمن جو سپیچو و دیگر سنه سبز نبشایش کسیر و جوان بر تاش نجهت ساد به که معن چون این ابیات بشنید خشنود و گریه و گفت هزار دینار بوی و دهنه رایجی هزار دینار قبض کرد و نبرد دیکت ابو بکر بن ابی سیره آمد و هر دو جانب که بازگشتند و چون بکه رسیدند این ابی سیره رایجی گفت آن چهار هزار دینار که معن بجهت قضا و دین من داده است در آن دست تصرف نمیکنم اما این دو هزار دینار که از برای اخراجات من داده است شتر گشت هزار دینار ترا و هزار دینار مرا پس هزار دینار رایجی داد و هر یک بخت خویش لاحق شدند و این خبر را ابو جعفر منصور رسید معن نوشت که چه بران داشت ترا که با بن ابی سیره این سیکوئی کردی حال آنکه میدانستی که او چه کرده است معن در جواب نوشت که جعفر بن سلیمان عنایت نامه نوشت و بایب احسان بر او مراد وصیت کرد پسند شتم که جعفر این عنایت نامه نوشتی اگر امیر راضی نبودی منصور جعفر نوشت که او را سرزنش کرد که دشمن مرا تربیت کردی جعفر در جواب گفت امیر مراد وصیت کرد که با او نیکوئی کن نیکوئی کمتر از آن نباشد که در باب عنایت امیر سیم یکی از بندگان

فصل این حکایت و لیست بر کرم فیاض و احسان بیدریغ معن بن زاید که با وجود آنکه داشت که خلیفه بیدریغ است باز خواست خواهد کرد و هش از آنز و دیکت خود نوشید و نیکو دانید و درین معنی گفته شد نظم کبک بابل کرم تا معن آموزند

طاهر خضر
کتابخانه
پشت
رنگ
آفتاب

دو وجه
درخت
نخالین
درخت
نورسته

در خانه
پس و این
پس و این
جای
باز و این
نوشته

در ذکر کسانیکه از خمس نجات می‌یابند

۱۱۳

آنروزند که چون نمود دعا و استغفار و توبه و استغفار که پیشتر بود اهل فضل معنی را که حقیقت در هر بدوی زمین کنون معنی
الحکامیه السالسه من باب الخامس حکایت کرد محمد بن فضل که در آن وقت که در مصر مقیم بودم و ضیاع عجیف
یکسر در تصرف من بود و بروی رفع کردند که من در مال او خیانت کرده ام و ضیاع او را خراب کرده و بفرستاد مرا که برگردانم
بر نماند و همچنان بماند و از دیکت او بردن برای او بهتر من برای که بنویس اساس نمانده بودند و ضیاعان در آنجا که میگرد
و او طرف میگرد چون نظر بر من انداخت مرا دشنام داد و گفت در مال من خیانت کردی و ضیاع من در دست تو خراب شد
و بغیر من و تا زمانه بیاورد و من را برگردانم تا بپذیرد از خوف آنکه حالت بهوش شد و چنانکه اساک بول تو شستم کرد و بول
بر اساکم روان شد و کاتب چون در من گرفت آن حال مشاهده کرد و عجیف را گفت ای امیر تو امر و دستخوی امیر
این بنا و اصلاح عمارت که کفایت بسیار کرد و این مرد در دست است فوت بخوابد شکستن و زدن او را بر امیر هر که
خواهد آسانست بغیر ما می‌تواند و احسن کنند و کارش نظر فرمائی اگر از او آنچه حکایت کرده اند رست سیاست و تعذیب
توانی فرموده اگر دروغ باشد حال بر کسب شتم قدم نگرفته باشی و بدین سبب این کار که انهم متم هست از نمایند و چون این
سخن شنید بغیر من و تا او را می‌نویس کرده و در حق درجس باید و مقصود و عورتیه شد و عجیف خدمت او را و آنجا بر عجیف خط
شد و بغیر من و تا او را بگشود و خبر حکایت رسید بغیر من و تا مرا از مجلس اطلاق کردند و من از مجلس بشیران آمدم یک حبه شتم
نزدیک صاحب یوان شد و میان من و او دوستی بود چون مرا بدیدند شکست که مرا اطلاق کرده اند و سبب بی حال
عشاک شد و مال بر من عرضه کرد که قسم مال قبول نکنم مرا معنی فرمائی که از آنجا یعنی بر من رسد خدمتی کرده باشم و از خاصه بی
نباشد مرا معنی فرمود و بواسطه دایر بر بعه و مضر از آنجا فرضی کردم و در تخیل خود صرف نمودم و بدان طرف قسم و از جمله عمل نگاه
ضیعتی بود و نیکو و در وقتی که طوف میگردم آنجا زوال کردم و در آن سر که فرو آمدم سراسی نکت بود و پاکیزه نبود و شب
چون بجای برخو شتم از سر لیر و ن قسم نمی‌خاک دیدم بر بول کردن بر آن تل نشتم خداوند سر لیر و ن آمد و کفایت پیدا
که چه موضع هست که بول میکنی گفت من تل خاکست بخندید و گفت این کور مردی هست از جمله لشکر تلان خلیفه کنام او عجیف بود
و چون امیر را بخشتم گفت او را مقتید بدین طرف آوردند چون بدین موضع رسیدند او را بگشود و در اینجا دیوار کشید
بود بروی کفایتیم ناسکان و را پاره پاره بگشود و اکنون این تل خاکست چون این حال بشود تم تعجب نمودم ز بول کردن از
تس او اندر زوال بول کردن بر کور او امر و ضیاعان الذی سیده ملکوت کثرتی و الیه رجوع فصل درین حکایت

ربیع
مال
نزد حاکم
کفایت

اساک
نگاه بشیر

مطالع

عجزی وین
کلیه وین وین
وین بران

ارکیم
کلیه

مرد وین
مرد وین
مرد وین

مرد وین
مرد وین

مرد وین

مرد وین
مرد وین

مرد وین
مرد وین

مرد وین
مرد وین

مرد وین
مرد وین

مرد وین
مرد وین

115

ما بعد
کار می شود
و این حفظ اکثر
ضغبت اسرو حلم
و افعه غفور

ویرایان
کتابهای ایران
ویرایش
برگشت
ویرایش
نسخه و کزانی
اعتماد

خداوند
دستی گردانا
و صلوات
چوب دستان

صمان
خامن
کفیل
طوف
کردن
سخت
سخت

سکاف
اکو شرا
سکه ادا وک
محاررات
ما وانش خیر
فادن در
نیکی و بدی

در ذکر کسانیکه از خمس نجات می‌یابند

۱۱۵

آنم رومی آغاز کرد و بر صفت او چنین گفت که بگو خطا گفت بعد از آن گفت در تود خست بدین جهت تو فرزند منی جوان
گفت چه دانی که من فرزند تو ام گفت بلالت اشباح و تعارف ارواح و صدق فرست و فرط کیاست بعد از آن فری را
از پس پرده بیرون خواند که شکست نکردم که ما در دست پیره زنی نیز آن زن بود و سپردن آنچه چون می‌آید و پیر و پادشاه
و دوی بمن آید و رند و هر دوروی مرا بوسه دادند و شیخ گفت این برده و خالو تواند بعد از آن شیخ بر بام حصن رفت و بر
سخنی گفت جماعتی از جوانان از صحنه درآمدند و سروروی مرا بوسیدند شیخ گفت ایمان خالان تواند و پس از آن عم و در تو پس از آن
جواهر و انواع ثیاب فاخر بیرون آورد و گفت ای جسد آن مادرش نیز اکتفا مانده است از آن وقت که او را به بندگی برگزید
برندگی که این را و نیز دیگر که این جمل را و می‌شناسد و بعد از آن آنچه از اجدها و مال بسیار و جامه های رومی و چندین اسب
و هر خوبه را و او را به پیشکش رسانید و چون بخانه خود رسید یککیت از آن جواهر و پیرایه اقمشه که با او گفته بود آن
که از آن مادرش بر روی غرض پیرایه داشت و یککیت تو بخجیدم با و چون آنرا میدید میکردیت تا چون بسیار شد سوگند داد و او را که
این اقمشه را بجا آوردی اهل انحصار را که چگونه است از انجماعت که گفته شد که زیست جوان صفت انحصار و نعمت
آن دیار را بیان نمود و بیانات و صورت آن پر و عجزه و آن زن جوان و جوانان با او میگفت او یککیت به پیرایه می‌کرد
جوان گفت ترا چه نبوده است گفت آن پیر پیر است آن پیر زن مادر من آن زن جوان خواهر من است جوان گفتیت و اقمشه
نامت معاده با او شیخ داد و باقی آنچه بجهت وی فرستاده بودند پیش وی نهاد و فصل درین حکایت محل فایده و مریضه تنه
سینه جایگاه است اقول آنکه مرد باید که چون در مانده را بیند که صاحب اقمشه کار خاده شده باشد و در بروردی بر
میگرد و از میان جماعتی او را اختیار کند و حاجت خود را بر ارفع کند در عاف حاجت ادباقصی انعامه و الا انما
بگوشتن خلق خوبه کان نیکت او را در حق خویش یقین کرد اند که شرف آن در عجل و اصل بدو رسد چنانکه بدان جوان رسید چون شرف
پیر زار نکرد و در این معنی میگوید نظم کسی که خواست ز تو حاجتی غنیمت دان اگر پادشاه و اربابی توکاری خدا بود
سفین کار ساز لیت بکوش که در میان سبب یکنوی شوی باری و قوم آنکه گنجی با تو طریق احسان و جودت مسکوک است
و بر تو حق ثابت گردانید و ایام و فاد و روحی گذار و باشی و بسته روی که با وی داده باشی و شرطی که بدان تسلیم نموده باشی
انامی چنانکه آن پیر خود در میان فاطمات لطیف آن جوان در حق او کرد و درین معنی گفته ام نظم کسی که یکنوی کند با تو بماند
آنان تا به جبهه کنی که با تو دراز لطف کردم از تو زیاده اگر جفا کنی منهن عیش تیره کرد و زود کرد و از سر صفا

اشباح
کالبدنا

هسته
لکه کردن
اکا سینه

سحاف
حاجت روا
کردن

در ذکر کسانیکه از حبس نجات می‌یابند

۱۱۶

مصدق کرده و صد غلام از خواص مرتب شده و در محبت تو با صلاح تمام بر جانها مشتبه و با تو بیایند یعنی بخدمت بر تین و از راه
 بیان بیشتر برو این نامه منت بامیر و شوق و این بنداست بخود بر گیر اول که بیشتر بدی بسری آن مرد و که با تو کفتم
 اگر فرمان مرا طاعت نماید این بند بر روی نه و او را بسیار و اگر طاعت نماید تو این صد غلام بروی هر کس باشد تا بگریز و شوق
 بامیر و شوق بر آید بکسر پیشینده او را بگیرد و بنویسد کم و شش روز تراور حق ملت اوم و شش روز در آمدن و یک روز
 در آنجا بودن و محصل بر شتر نه که چون او را مقید کردی در یک طرف محل تو در نشین و در یک طرف از ایشان و در محفل
 بر یک کس است او کس می باید که در روز میریزم من سیده باشی و چون بسری او در روی در سلمی او آنچه باشد نقل و نقل
 تا کس چنانچه چیز از کیفیت دکنیت آن بر تو پوشیده نشود و در اولاد و محالیت و اندازه نعمت و مقدار شتمت و مقدار
 او نظر کن که آنچه گویند در وقت رسیدن و قید کردن او آنچه از ایشان حادث شود و هر چه زبان او گذرد و از آنروز که
 بر درسی آرزو کرد و او را بر سانی حرفا بعد حرفا باید که در خاطر نگاه داری تا با من حکایت کنی چنانکه یک کلمه از آن حق
 نشود هر چه فرو بستن کردم و او را و ادع نمودم و در حال را یک شدم و شب روز میراندم و منزل یکی کردم
 و جز آنقدر از زمان که طعامی تناول نایم نزدل نکرد می تا شب ششم به شوق رسیدم و در آنجا بخت بودند نزدل کردم و در آن
 بیرون شوم مشکلم با منم و چون با بیدار بگاه دروازه بکشاند و در رفتم و بر آن بنیات براندم تا بد رسری آنروز رسیدم در
 عالی دیدم و انبوه بسیار بر در آن سراج شده همچنان با تازه بی و ستوری در سرای راندم و جماعتی که بر در آن سرای
 از اصحاب من سؤال کردند که این شخص کجاست مناره است رسول امیر المؤمنین رشید بنزدیک صاحب شاه چون بداند
 مرا منع نکردند و چون بصحن سر رسیدم و فرو آمدن قومی را دیدم در مجلسی ایستاده نشسته گان بردم که او در آن میان
 چون مرا دیدند بر خیزدند و اگر ارام و تزیین بجای آورده گفتیم فلانی در میان شماست گفتند ما فرزندان ادبیم و او را
 حکمت گفتیم او را بگریزید تا بخیل کند و زود و بدین آید بعضی از ایشان فرشته او را اعلام کردند و من در احوال خود
 و خدم و اهل خانه او ملاحظه میکردم که سرافندی بدان برزگی بیک خطه پر شد که کفر میزند بلکه معنی عریض و طویل و است
 و بر همان حالت بودم و چون طوک شیده آن مرد از حاتم بیرون آمد قلق و اضطراب و من پدید آمد و ترسیدم که متواری
 شود چون باید شخی دیدم و در حال مصابت مجال و جماعت کامل و جوانان دکان و در عقب و میرفتند و هر فرزندان او
 بودند و غلامان بسیار را و باید ند و چون مجلس رفت سلام کرد سلامی آهسته و از امیر المؤمنین استقامت نمود آن حضرت

مصدق و
 فرمان برداری
 کردند

مجلس
 کا و دیگر
 شتر بنده
 کسیت
 مقدار چیزی
 که بنجیده یا
 جموده یا
 شتر بنده

بر حسب
 تقطیع

خلق
 بتجاری
 ولی را می

باب پنجم فرج بعد شده

۱۱۸

سؤال کرد من چنانکه واجب و جواب گفتم بنور سخن تمام نکرده بودم که طیفهای سیوه بیاورند و مرا گفت فرمایش آئی
 ایناره و با ما موافقت کن گفتم مرا بدین حاجت نیست آن سخن را دیگر اعاذت نکرد او و حاضران بخوردند و بعد از آن دست
 نشست و طعام خوردند و بزرگواران اطعمه و انواع اشربه چنانکه مثل آن خرد درگاه خلیفه ندیده بودم بیاورد
 و دیگران گفت فرمایش آئی ایناره و با ما بخوردن طعام مساعدت نمایی و ما بنام خطاب میکردیم که یا ایناره چنانکه خلیفه کرد
 و من مستناع نمودم و حاجت نکردم و نیز زیاده بر آن اصرار نکرد او و فرزندان او با حاضران طعام بخوردند و فرزندان
 را بشهرم نه کس بود و بیهکی در کمال شوکت و جلال و جماعتی از یاران و نزدیکان ماند و با ایشان نشستند تا مثل
 گروم و طعام خوردن و چون طعام خوردن ملوک بود و او را دیدم نیک فارغ و رابط اجلاس بود و از حضور
 اضطرابی و فکری در نهاد او ظاهر نشد و بمن اتعانی زیاد نمیکرد و آن اضطراب که در سر او بود ساکن شد و بهر چه
 پیش او بر میگرفتند بیغایمید و ندو در آنوقت که من نشسته دادم آن اشتران و تمامت غلامان که با من بودند آنها را
 بگرفتند و بر لاری بردند و ایشان مستناع ننوشتند نمود و من تنها با پنج غلام که بر عقب من ایستاده بودند بماندم تا آنکه
 گفتم که این پادشاهی بزرگ و جباری عنید است اگر مرا اطاعت نکنند من بروی چیزی توانم کرد و نه میافلتادمی تو ام
 نمود تا آنکه امیر شهر بیاید و جزعی تمام در من ظاهر شد و از استخفاف و تمنا و آن که او در حق من میکرد شک نکردم که
 او مرا تمکین نکند تا مقیدش گردانم و او از من بی پرسید که چرا آمده و از آن بخوردن من هیچ ننگر نکرد و سکون آرامی
 تمام مان بخورد و چون فارغ شد دست نشست و بخور خواست بوی خوش بکار برد و نماز پیشین گذارد و بارگانش را
 و شمع تمام و بسیار ادعیه بخواند و بسی تصریح و اتمهال کرد و چون از نماز فارغ شد روی من آورد و گفت بچه کار آمد
 یا ایناره گفتم بچه که خلیفه کرده است برو و نامه امیر را بیرون آوردم و بدو اومد و مرا بر گرفت و ملاحظه کرد پس از آن
 فرمود تا فرزندان او که و آئینه چون فرزندان و حواشی و بندگان و خدمت با خلقی بسیار جمع شده نیتین کردم که بهین بخت
 که و بی من رساند و طمع از اطاعت او و حیات خویش منقطع شد و چون تمامت جمع شد ندانستم می باید که بهین بخت
 و پیراکنه شود و هر یک بموضع و سکن و خانه و مقام خود روید و با میان علاط و شداد و عناق و طلاق و حج و صدقه
 و وقف و گو که گردانید که در تن زایشان برهنی جمع نشوند تا آنکه او اجازت نفرماید و گفت این فرمان امیر المؤمنین است
 که مرا برگاه خود خوانده است و بعد از آنکه مرا نظر بر توسع و افتاد و یک بخت توقف ننایم و محرم و اهل پرده و حجب

مستاع
 عیسی
 آنکه در اینجا
 بعضی بپوش
 کشتی
 قوت نیست
 کمال
 بر دکان
 رابط اجلاس
 مردان
 جاز و

عشقه
 مستعینه
 سرخ
 جرج
 بنشیند
 استخفاف
 رنگ بخورد
 کلین
 قائم و قوام
 گردانیدن
 بر چیزی
 جا دادن
 استمال
 قری کر

ایمان
 سوزنده
 و پنهان

باب پنجم فیج بعد اشته

و عادی و ضرری بر من پسند و اجل من نزدیک شده باشد و وقت ریختن خون من بردستی می سیده باشد اگر چنانکه
 طایک و انبیا و اهل زمین و سما اجتماع نمایند و اتفاق کنند و خواهند که از من بگردانند قسمی شود که نتوانند پس بندهم کاری
 که ساخته شده است اندوه تبسیه که پرداخته شده بخوشی تن کشیدن بی فایده و عیش بهیچ منفص گردانیدن وقت خود
 بر دشمنان و دشمنان از بقصه عقل و مقتضای خرد و در اوقات مستمع هذا امر است حسن فلن بحال مرحمت و غایت عاطفت
 انکه بیا فریده و روزی داد و زنده گردانید که از من بپیکو ترین و جی ساخته گردانده و بخوبترین نوعی بسازد و اگر احیاناً از نام
 که در بلاد و خلافتی نیست پس رضا بقضا و صبر و بلا و تسلیم و تقویض برای چنین روزی باید داشت و من می بندم هشتم که تو را
 میدانی اکنون که پای عقل و نهایت خرد تو بند استم بعد از این با تو سخنی نگویم تا آنکه که حضرت امیرالمؤمنین من و تو جدائی افکنده و به
 از آن روی از من بگردانید و از وی یک کلمه نشنودم سیرین از قرآن هیچ آلا آنکه ضرورتی بودی از آب فوشتن و غیر آن که مرد را
 بدان چیست حاج اقدما آنکه روزی در دهم بعد از نماز پیشین کوفه میدیم و مخبران چند فرسخ بتعرف احوال و تحقیر کار من میروند
 استقبال کرده بودند و چشمه و زبرکاه امیرالمؤمنین رسیدیم و من در رفتم و زمین بوسه دادم و بایستادم گفت بیا تا پیروان
 و بهر سیر از آنکه یک لفظ از تو نفوذ شود که غرض نداری من جمله احوال با آخر حرفا بعد حرف با او حکایت کردم از ابتداء و کفر
 و طعاع و ظهور و صلوة و بخور تا آخر قصه و روی رشیدم هشتم و خسته شد از شنیدن این حکایت آنجا که رسیدم که در مجلس من
 توبیح کردم و خطابی که او با من کرد و جوابی که مرا گفت رشید گفت: الله که این مرد راست میگوید زیرا که این مرد سبب که گفت
 او را عزیز و گرم گردانیده است و سبب نعمت کثرت اولاده و رفعت جاه و ممتاز گردانیده از همه بروی اشرار کرده اند
 در و عمار بروی یافته باشد که این نعمت از وی نایل گردانده و او را بقول اصحاب غرض بر بنجامیدیم و اصحاب اولاد او را با
 بن برسانیدیم و باز حاج اهل و له و خلسج از خانه و بلد فریاد و ادیم ثبات بند از پای او برگرد و او را مرده و مکرتم نزدیک
 من آید من در حال پیرون رفتم و بند از پای او برگردتم نزد امیر و آمد و بخلاف بروی سلام کرد و امیر جواب با صوابیاد و ادیم
 که آب میا در بشیره امیر سیر کرد و از آن نکالیف که او را فرموده بود داخل شد و فرمود تا بنشیند امیرالمؤمنین بروی بدو آمد
 و از احوال او می پرسید و بعد از آن گفت: آوازه عقل و غایت فصل و دغور خرد و حسن بیات و فصاحت لجه تو باور سیده بود
 خاتم که ترا بینیم و سخن تو بشنیم و با تو نگوئی کنیم حاجی که واری رفع کن و مرادی که هست البته اس آن انبساط نامی اموی
 امیرالمؤمنین با عا کرد و آن الطاف الهی که از مقابل کرد و گفت بیک حاجت بخدمت امیرالمؤمنین پیش نیست طبعه گفت

عاطفه
 هرانی
 ششم
 گردانیدم
 بندهم
 تقویض
 سیرین و باز
 کوفتن کار

تعارف
 یعنی با من
 آمد و در جای
 یعنی با من

توبیح
 سرزنش

سعه
 بفتح و کسره
 اول و فتح
 صین خردی

از عا
 لی نام
 و بر غیر

در ذکر کاسیکه از حبس نجات یافتند

۱۲۱

گفت بر چه هست مقضی است هر مرد که هست مبدول است اموی گفت حاجت است که مرا اجازت فرمائی تا بشیر
و بلذ زدا بل و دل خود و دم امیر المؤمنین گفت چنان کنم اما آنچه از مصالح جاه و معاش و اسباب املاک باید بدان
باشی مثل قمری از حبس آن مصلحتی مستغنی نباشد و خواه گفت محال و کار گذاران امیر با او و انصاف اند و عمل امیر
المؤمنین مرا از آنکه از مال سوال کنم مستغنی گردانیده است و امور من مستقیم و احوال من منظم است و احوال اهل و عیال
من نیز منظم است که بعد شائل امیر فارغبال اند و کشایه دولت امیر المؤمنین بر نیکوترین وجهی اوقات میگذرانند
و بر هر حال مستغنی ام که مال غلیظه را شصت شتم رشید گفت باز کرد و حفظ عصمت خدا اینعالی و اگر حاجتی سانج و مهمتی
عارض شود عرضدار و مصلحتات مرا و اتانساط غامی و در حکایت مرا سلت کشاده دار اموی او را و دل
کرد و چون بر زن آمد رشید گفت یا ساره همین ساعت و در از نشان و همچنانکه او را آورده و بتجیل مقبره تو و کرامت و کرامت
دولت و برسان و هم در آن مجلس که او را از انجا بر کف می گزیدم معظم بستان و باز کرد و همچنان کردم که بفرموده بعون الله
تعالی فصل درین حکایت شده فایده مضمر است اول آنکه سخن جاسدان و خوانان بر حاجتی که بنعم ایزدی
فضایل و انتاز انسانی عفر عایش مخصوص نماز باشد نباید شنید چون که هر کس افضل و نعمت خدای دخی او پیش بود
او را جاسدان بد کو یان زیاد و باشند چنانکه درین معنی گفته ام نظم هر کس افضل و جاه و مال بود در جهان
حسدش بی باشد تا که از احد بود بسیار خاصه بر هر که او کسی باشد و متصدق این سخن صورت حال اموی و باران
الرشید است که اگر اول در استماع قول جاسدان نامل و تفکر بجای آورده بودی آن بیکجاء را تکلیف بجلاء و وطن نفرین
و باخر جمل و شرسا رکشی و اعتدال نبایستی نمود و تو هم آنکه چون از پادشاهی فرمانی صادر شود در حال اعتدال ایام
نمود که توقف در فرمان برداری پادشاهان موجب هلاکت آنکس گردد و در دین و دنیا او را زیان دارد و فرمان باری
تعالی در کلام مجید برین معنی ناطق است آنجا که سیفر ماید قوله جل جلاله طيعوا الله و طيعوا الرسول و اولی الامر منکم و معنی
حدیث سید کانیات این سخن را شائل است که همه و اولی الامر علیکم و ان کان عبد اجنبی اتبع مع سبطهم آنکه
چون حادثه روی دهد و بیانی گرفتار شود صبر و تسلیم را پیشه نماید و رضا را بقضا پیرایه سازد و اضطراب و حیل را بکین
و بحسن ظن و نعت رجاء باطراف باری مستظهر باشد تا آن اندوه بشادمانی و ان شدت باسانی مبتدل گردد و چنانکه
میگویم نظم چو ظاهر است که بر بندگان نخواهد رفت خلافت آنکه خدا کرد و در ازل مقدر خلاصند پدیت

مستدول
قبول نگردد
مستغنی
گزارده شده

سانج
چیزی که ظاهر
شود کسی را

صادر
معنی ظاهر
بدرست و داد
حاجتی بر آن
ایستاد
ایستاد
فرمان برداری
نمودن

احمد
بنیادی و کوش
برین
مستغنی
مستغنی

باب پنجم فرج بعد اشته

از پنج خبر رضا بقضا مفید بود اگر توبی کبی تدبیر الحکامیه الساده ستمه من باب الخامس
 ابو الحسن ابن الفرات حکایت کرد در نوبت دوم که وزارت مقتدر را بقدری مقرر شده بود که در آن وقت
 که من در سرای مقتدر محبوس بودم ابو الهاشم جانشین ثوابه الانباری نزدیک من درآمد و مرا تکلیف کرد که سیزده
 هزار دینار دنیا رجعتی بنویسم بدیوان مقتدر را بقدری که من در آن وقت وزارت چندین سال از آن بیت المال و خزان
 خلفا بر دست من گذرشته است تا بدان چه رسد که مرا از خانه خود توجیه باید کرد و گفت بطلاق سوگند خورده ام که خطا
 به من سلخ از توبت نام خطی بنوشتم سیزده هزار دینار و درم معین نکردم و نوشتم که گرامی باید داد و گفت دینار بنویس
 تا سوگند من راست گزیده باشی دینار بنوشتم و در حال رقعہ را پاره کردم و در دیوان نهادم و بخاشیدم و فرو بردم
 و قسم سوگند تو راست کردم و دیگر این تکلیفی را که تو میکنی اجابت هیچ وجه ممکن نیست بیا رهبر که اجابت نکردم بر
 و روز دیگر باز آمد و در موی با او بودیم بر قرار و در رجعتی سیزده هزار دینار دینار من مطالبت کرد و من بچهار
 بر منغ ثبات نمودم تا بدان رسید که مرا سبب شتم بیا کرد و در اندام من هر سبب آنکه ممکن بود بجای آورد و اسراف چنانچه
 تا مفرود و مرا بزنا قذف کرد چون در شتم من بدین درجه رسیدم سوگند خوردم بطلاق و عناق و ایمان من حفظ
 که زیاده از سی سال باشد که من بر حسب توفیق ازین جنس اقدام کرده ام و قسم تو نیز چنین سوگند بخور که باین غلامی که
 بر سر تو ایستاده است و دوش او اطه کرده ما در موی برین سخن انکار کرد و از جباری بگریز و انید و صورت خود را
 این ثوابه گفت که این سخن از نظر مال و تنظیر نعمت میگوید و جرات او مثل جرات حرمی با کسری و حجام با حجاج چنین
 است که بجلت آن بود که پای بر سر کنج داشتند پس او را زام در موی درخواست کرد و گفت از ساره اجازت خوا
 در تقدیر بیک ایذاء او مال ظاهر کرد و بسا ره مقتدر و والدۀ او و خاله او حافظ ما در فرزند مستحکم و تنو
 و خواست که تدبیر حیات ملک و نظر بر مصالح دولت ایشان میکرد و باتفاق او او امر و نواهی را اصداف می نمودند و
 مقتدر کو دیک بود و ام موسی در حال برفت و باز آمد و گفت میفرمایند که راست میگوئی فرمان تو بر او نافذ است
 و حکم تو بر او مطلق کرد و ایندی هم هر چه ترا می باید و هر صحت که میدانی و حق او بفرمای بفرمود ما مرا پسند می بر نهادند و گران
 و در میان سرای و اقباب گم بدشتند و جبهه صوف و اسب با چوبه کوفته آغشته در من پوشانیدند و غلی بر گردن من
 نهادند و نزد یکت بود که از سختی آن حالت هلاک شوم و در نوبت وزارت خویش و معامله که با مردم کرده بودم و در

آثار
 شدت قدیم
 در عراق و حید
 در حیدرآباد
 در روضه
 در حیدرآباد

کوشش

مطالعه

چیزی را نمی

درخواست

قدف

برنا ویدی

نیت کردن

اجاره

دستوری

خواستن

اجداد

بازگردانیدن

در ذکر کسانی که از جنس نجات یافتند

۱۳۳

نسب
غارت کرد

و در روزگار دولت خود مایل گردم هر چه با من میگرداند از نسیب و قبض صنایع و دست دشمنان باز و اوین ده
مجموعی و مقید گردانیدن و جاعلای درشت و پشیمان و پشیمان کردن و در آفتاب بیای و داشتن
در روزگار دولت خود و با مردمان کرده بودم اما هیچکس را غل بر گردن ننهادم و در آفتاب نشسته گریادم آمد که کسی
کاتب طای را که عبد الله بن سلیمان اورا بدست من داده بود بجهت استخراج مالی و من فرموده بودم تا اورا غل بر نهادند
مقدار و وساعت بعد از آن فرمودم تا بر گرفتند و چون و وساعت از غل نهادن من گذشت باز یادم آمد که
نوبت دیگر از غل شرف یکی را فرموده بودم که بنویسد تا در مصا دره بگیرد و غل بر بند نباشد و بفرستد و من طای
مخوردم چون از طعام خوردن فارغ شد پیشان شدم و بفرمودم تا بر اثران مکتوبی ارسال گرداند تا غل از وی
برگیرند و میان رسیدن این و مکتوب و وساعت بود با خود گفتیم خداوند فرموده است که من جاعل بختی فکرم
انشاء الله و من جاعل بختی فکرم یا ایها الذین آمنوا و عملوا الصالحات ان الله یفرح بکم و یغفر لکم و یدخلکم جنتکم و یغفر لکم
تا غل بر نهاده اند و حال چهار ساعت گذشت که مرا مغلول کرده اند و من درین مناجات بودم که جماعتی بر آن
حجره گذشتن گرفته چنانکه او از ایشان می شنودم و مولا ان بمن کفتم نذیر الهی است که بگذرد و او از جمله ضایع
و پر کشیدگان است و استغاثه کن و از او استعانت فرمای او از او کم یا ایها الذین آمنوا و عملوا الصالحات ان الله یفرح بکم و یغفر لکم و یدخلکم جنتکم و یغفر لکم
مردن بر من اسان تر از زندگانیست و چنین حالتی بر سار عرض فرمای و ایشان را یاده و ساعی مشکور و مقادیر
مذکور که در حضرت دولت استقامت محکمات ایشان است در وقتی که گران از ایشان روی گردانیده بودند و کائنات
شهرهای خلق و توجیه و تحصیل الهامی نکس که بکفایت شهادت من تیر شده است بیان کن و بگو که اگر گناه من بحدیست
که گشتن واجب است فرمان دبید تا به شیخ خون مرا بریزد و این نوع تعدیب و اندازند نذیر در رفت و بشیر بیرون آمد
و حال بر سار عرض کرده و اجازت یافته بود و خلاص من از آن و در طایفه فرمود تا بنده را از زمین برگرفتند و در حاکم
و جاعلای لایق میاورند تا در پوشیدم و بعد از آن هر روز کار من سبک تر بود تا آنکه مرا از زبان مقام رسانیدند
و ابو الحسن بن جعفر بن ثوابه را که صاحب یوان انشا بود بفرمودم تا از زبان مقتدر با صاحب طراف بنویسد و انشاء
و اعلام نماید که منصب نارت را بمن داده اند چون الله و حسن توفیق و مقصود و مطلوب بمن بخرج پیوسته و مرگ
اول رسانیده اند و او این مضمون را شنید کرد و بهر یکت نسخه نوشت و گفته اند که در آن معنی سبک تر از آن نوشته است

حقیق
درست
شهادت
بزرگی
و ایری
و مرحله
محل

اصلاح
خبر دادن
الکاه کردن

۱۲۴

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

در ذکر کسانی که از مجلس خجالت یافته

178

دستا میاید و پندارند که او این حادثه را فرضی نموده است در خلاص خود و کار بر وی سخت تر کند این را با خود
 مقدر کرد که بر و م و نفس تسلیم کنم که اگر کافی الباب پیش از آن نباشد که در بار دیگر بحسب فرستنده بزرگیت
 در آمد مونس که در آنرا مقدر بر وی بود بدین منظور داشت و او را بطرف و لباش تعلق نمود و در
 او را برین باب که التماس بجهت مقدر آورد و سبب مقدر را در این حال اعلام کرد و در جواب
 مقدر بیکو ترین وجهی باز رسید و علی بن عیسی را خدمت امیر شرف فرمود بر این مقصد و اجتماع با وی در سایر
 حکمت چنانکه این مقصد و هیچ تدبیر انصاف امکان چشورت او انفراد نماید و علی بن عیسی در دیوان نظام بی
 استطلاع این مقصد حکم و نظر کند و در حال لباس علی بن عیسی را بیکو دانید نذر روز دیگر در سرای مونس که دیوان
 ایجاد داشت نشست منتظر این مخلوق که وزیر بود بیاورد و بر دو اتفاق در امور اموال و تدبیر اعمال مشغول شد بدین
 مقصد علی بن عیسی را گفت ابو بکر بن محمد بن علی دالی مصر که از جمله ضایع و برکشیدگان است و بر اشارت که
 فرمانی فرمان بردار است امین بشیم که چون خبر ایجاد بمصر رسد فتنه ایجاد نماید تا روزگشت اهل جند و سپاهیان
 که اینجا هستند بمصطفی است که بنویسی و از کیفیت ماجرا و سکون فتنه که خواتمه بود و جلوس امیر المومنین با دیگر
 پیران خلافت و اشهر اکاماد در تدبیر مملکت اعلام کنی علی بن عیسی گفت بیکو تر آن باشد که وزیر بجهت مبارک
 خود بنویسد که اعتماد بر آن بشیر باشد مونس باین مقصد گفت آنچه ابو محسن یعنی علی بن عیسی اشارت میکند بجای
 این مخلوق گفت بیکو نباشد و پیش از آنکه شیخ کتاب و استاد دسترس است درین نوع من چیزی بنویسم ابو محسن
 گفت من بنویسم بخط خویش تا از زبان تو که وزیر می و ما جمله احوال و انصاف تویم این مقصد بدین نحو بنماید
 و علی بن عیسی بفرمود تا کاغذ بیاورند و در حال بی آنکه ننهد کف نموده و در دست آورد که ترجمه آن این است
 بسم الله الرحمن الرحیم بعد از دعاء تا بعد از پنجم خدای تبارک و تعالی امیر المومنین را که عمرش دراز باد
 معافا گردانید دست در انصاف و لطف احوال و معقبات اعمال و کارهای بزرگ که واقع شود در حواشی
 بایل که نماند که در او معافا نمی در حال و نظری که بر طریق استحقاق و تجدید نعم و اقبال و انصاف عطف کردم و انصاف
 ظاهر تر از آنست که محتاج بتقریر و تحریر باشد و آن که امت ثمره صفای نیت و خلوص طوین و بقای سیرت
 اوست در حق سایر رعیت و خدم و مظهر حاشیه چشم خدای عزوجل این نعمت را به لحظه تا اثر میگرداند و موقوف

رسالة

۱۰۰

Handwritten signature and date:

1999
[Signature]

در ذکر کسانی که از حبس نجات یافتند

۱۲۷

راه باید وقتیکه نایز شود و روزی چند کای ساج کرد چون او در حال حیات باشد بچشم زخم را انهاره فرصت نمرود و در
 گوشت که از وی شامی و حرکتی که دلیل باشد بران صادر نشود و چون وقت زایل کرد و از ان پادشاه مکرزی و بکر در
 کریر و چنانکه علی بن حبیبی کرد تا سبب بیادنی جا و محض و کشت و درین معنی گفته ام نظم با حکم خود که سقزی بهتر
 آسب رخ خوشین نیزی بهتر زانکس که کریر از نو ذر و سودت مکرری می آید و کریری بهتر دو تم آنکه چون قادر
 باشی بر کناه کاری که از تو خالی است و فرصت آن یافت که از تو بگریزد و تو که خجست و در تو که خجست باید که گنا
 او هر چند برکت باشد از نو در کزانی و جرم وی اگر عظیم باشد بخواهد از نو در کزانی و عیب اباسن و خوف در
 بر جامه ای که دانی و من درین معنی بگویم نظم مجرم که طلبکار صفای غفوت چون عذر کند خواست نری غفوت آنکه
 از تو که خجست چون در تو که خجست ذکر کشتن مکن که جای عفو است آنکه کاتبه الشافعه من با انجام مسلمان بن کاتب
 حکایت کرد که من و ابن حبیب و طلقی بسیار زغال مستقران و حبیب محمد بن عبد الملک از قیامت عقیده بودیم در آخرین نوبت
 که او وزیر و اثنی بود و از ما بقایای مصادرات مطالبت میکرد و از خرج نو میدی و از خلاص ثانی تمام حاصل بود
 و و اثنی را و از ان بام عقد صحت و ای شد و بیماری سخت لایق کشت چنانکه مرد ما را شش روز بار داد و در ان
 ایام احمد بن ابی داود القاضی نزدیکت او رفت و و اثنی او را بخت یاد کردی گفت یا ابا عبد الله و دست
 الدین و الاخره یعنی دنیا و آخرت مرد و از من رفت آخرت از دست دادم و دنیا با من و با کرد احمد بن ابی داود
 گفت کلاما امیر المؤمنین مبارک که چنین باشد گفت بی چنین است دنیا اینک رفت اجز نزدیکت سید و آخرت کرد
 و عموهای من که پیش ازین کرده ام از دست داده ام هیچ دو امیدانی که مرا این بخله نافع باشد احمد بن ابی داود گفت با من
 المؤمنین محمد بن عبد الملک بسیار مردان بزرگ از کاتبان و مستقران اهل دیوان را معرول کرده است و حبیبها از ایشان
 بر کرده و دنیا و دهری از مصادرات حاصل شده است و اثنی طلقی بسیار ند و چندین هزار کس از اتباع و اشاع و زما فرزند
 جویشان متعلقان و پیوستگان ایشان دست بجزا برداشته اند و بر تو و عای بیکینه بفرمای تا ایشان را اطلاق کنند
 تا آن دستها که بدای بد برداشته اند بدای خیر بردارند و از خدا استغاثی تعالی امیر المؤمنین چرا بنده باشد که عافیت
 بخشد و صحت از دانی دارد و بهر حال هر چند در دنیا و آخرت هر چه کمتر باشد بهتر بود گفت نیکو گفتی از زبان من بگو
 تا ایشان را اطلاق کنند احمد بن ابی داود گفت اگر محمد بن عبد الملک خط من بنویسد و بخواهد و بخواهد عفت نماید

ازینجا که
 نجات یافتند

ازینجا که
 نجات یافتند

ازینجا که
 نجات یافتند

ازینجا که
 نجات یافتند

باب پنجم فرج بعد اشدّه

۱۳۸

و خلیفه حجاز این ثواب علمیت شد و بخط مبارک خود توفیق از برای داد و اثق بفرمود تا او را انشا که زنده و مخلص خود در
حالت پریشانی و اضطراب نوشت که این الزایات باطلان تمامت مجوسان قرآن و بدلی آنکه استطلاع رای و شهادت کند
یا رجعت نماید نزد امیر المؤمنین و بفرستد تا اینجای را بخواند و توفیق بدو داد و گفت نزد این الزایات و مکر که می
دیکر کند پیش از آنکه مجوسان را بکند و اگر خدا بد که پیش از آنکه ایشان را بکند نزد یکت من آید یا نفقه نویسد یا نفع باشد
و مکر که بهم دیگر مشغول شود پیش از باطلان و اگر در راه پنی که می آید آنجا که بد و رسی الزام کن تا از اسب نروا که نشسته
باشند و این مهم را با تمام رساند اینجای در حال متوجه این الزایات شد و او را در میان راه یافت که بخدمت خلیفه می آید
گفت فرود آی از اسب و بر غاشیه نشین این الزایات غایف و مستعسر گشت که چه حادثه است که با وی این خطایب می
فرود آمد و در راه بر غاشیه نشست اینجای توفیق بدو رسانید این الزایات منع نمود و گفت اگر من ایشان را بکنم مال را
کجا نفقه کنم و از اجابت توجیه که با همه سازم اینجای گفت البته چاره نیست این الزایات گفت بر نشیمن و بخت
امیر المؤمنین بروم و از وی بخواهم گفت اجازت نیست و نگذاشت تا از جای که خود بر خیزد و بگوید
که پروانه نوشت تا بکند مجوسان را از آنکه دست سلمان بن وهب گوید که اینجای بیاید و در آنوقت نومید شد
و دل شکسته تر از وقت های دیگر بودیم زیرا که خبر پاری و اثق را شنیده بودیم و از آن غایف که پسرش را بخلافت
اجلاس کشنده و محزون بودیم که چون این سیر کوکک میباشند این الزایات شکست خورده و قتل تغذیب ماستند کرد
و در آن غایف نفس مال سعی کند و بدین سبب همه بلاست شویم چون اینجای در آمد شکست کردیم که او از برای گیتی آمده
و او را اطلاق کرد و صورت حال با شرح داد و خلیفه و این داود را و گفتیم نماز خود فرستیم و بعد از آن بیرون دیدیم و در
بایستادیم و انتظار میکشیدیم بیرون آمدن این ابی داود را از سرای خلیفه چون او را دیدیم سپید و
سندیم و بروی دعا کردیم و شکر کردیم از آن سیکوئی که در حق ما کرده بود و او نیز سپاده
شد و ما را بزرگداشت و فرمود که فرود میاید چون فرود آمدیم توقف نمود تا باز سوار
گشتیم و در رکاب او برانیدیم و او کیفیت آن ماجرا را با ما حکایت میکرد و ما شکر میکردیم
و او اطف میفرمود و کیفیت که این کمترین حتی است از حقوق شما نبینید که بعد از این حکیم
و نماز شما باز بهر ای خلیفه رفت و اثق گفت یا ابا عبد الله از برای تو بزرگ نمودم

انشاء
از خود و خبری
گفتن و بختی
علمیت که بپای
و الله شهود
ترا که حجاب
بشیر
رجعت کرد
چیز کرد
غاشیه
زین پوش
اسب

پروانه
خط حکم امیران
بر حال و خبر
مستند بر ما نهاد
اینجا ده شود
از غایف
نیت کردن
۱۱

در ذکر کسانیکه از حبس نجات می‌یابند

۱۲۹

بزرگ نمودم و امر وزیر این برنج اندک تخفیف یافتیم که نشاءواکل داشتند ظاهر شد و مقدار پنج درم نان با سبزه در آن
 بنجر درم احمد گفت ای امیر المومنین آن پستما که بر داشته بودند و بر تو دعای بد میکردند اکنون ترا دعای نیک
 و بسیار نیت این خلعتی بسیار در دعای خلیفه موافقت می نماید اما اجتماع که اطلاق فرمود امیر المومنین بجانها
 خراب خود رفته اند که نه فرس و نه آثا و نه آلات و نه چهارپای و نه قوت روز و نه امید است که در چنین حالی زندگانی
 را چه لذت باشد و اثن گفت چه مصلحت می بینی احمد گفت که می باید بنور در اصطبلات و خرابیهای آنچه از ایشان
 گرفته اند باقی باشد بفرمای تا نیکرند و هر چه از ایشان بعبیه باقی باشد ایشان دهند و ضیاع ایشان باز ایشان مسلم دانند
 تا ایشان در رفاهیت و فراغت و عیش و روزگار گذرانند و اثم و وبال امیر المومنین را کمتر باشد و سبب نقصان
 و عاقبت غایت شود و اثن فرمود که مثال نوبس از زبان من برین جمل احمد در حال مثال نوشت با دق
 آن نیست بارسانند و اثن بعد از آنکه روز و چهار روز و وفات کرد و بار بتعالی ما را بواسطه این ابی دأود از آن
 شدت و از آن محنت نخرج از زانی داشت و آن کمزورت عظیم و موهبت جیم طوق فتی گشت و ابدالده هر دو دست
 باقی ماند فصل درین حکایت موضع محل عسبار و فایده سه چیز هست اول آنکه اگر چه کسی پادشاه بزرگ
 خلیفه روی زمین باشد باید که هیچ حال از اجل غافل نباشد و از مرگ این نبود و اکثر او اذکر و ادم اللغات
 را کافر باید و اینها مگو نواید رگم الموت ولو کنتم فی برج مثیده را فراموشش نکند و یقین داند که چنانکه او و طلبش
 لذت زندگانیست مرگ و طلب است و در حصول زندگانی مطلوب را که رضای خداست از دست ندهد تا آنکه
 طالب همه حال بدرک و خواهد بود هیچ شک نیست چنانکه گفته اند که المرء طالب لنفسه و المطلب یبینه و در حال
 و نفاذ امر از انصاء دست عمر و زوال ملک اندیشه کند و خیره روز قیامت را مدح کرده اند اما در آن حالت غیبت
 و تافش نباشد و فهم آنکه اگر در حال غایت و تدرستی این پیشه اش حاصل نیاید که زاد راه آخرت را با اعمال خیر
 ساخته گرداند در آن حالت که مزاج از اعتدال انحراف نماید آنقدر تدارک که ممکن باشد از اقدام به خیرات و عبادت
 مظلومان و اعانت محرومان بجای آورد چنانچه و اثن کرد و درین معنی میگوید نظم به تدرستی اگر کرده بدی غفلت
 به نیکویی بدیش کن بوقت بیماری اگر بانی کردی بدگر نیز سزا و کوکائی فضل حق کند یاری یقین بدان که نیکایت
 پای مزدوست آویز مرگ و زندگیت نیست چون نکوکاری ستیوهم آنکه اگر ترا پادشاهی فریبی باشد یا

مواظقت
 دارم بر یکت
 بودن

رفاهیت
 ترسانی و فریاد
 عیش و شاد

جسم
 بزرگ

فخره
 آنکه در آنکند
 کنند و برای
 روز باین
 گذارند
 مشه
 کار و کسب
 عمل
 رعایت
 پس بدین
 احوال

باب پنجم در عبادت

چنانچه
راه راست
نمودن

بازرگی اختلاطی و یا با دوستی محاصرتی در همه احوال و در همه وقت باید که او را با اعمال خیر بدایت کنی و بر مهربانی و حسن
وال باشی تا شایسته و ثواب آن در عاجل و اجل تیر و راجع گردد و در آخرت نیز ثواب الدال علی الخیر کفای علی فی نصب نباشی
چنانکه ذکر غیر حسن احد و نه که از احمد بن ابی داؤد باقی ماند و من در این معنی میگویم نظم هرگز با تو اختلاط بود
تا توانی بدینگونه فرمایی که بقوت کند تا ثواب حاصل آید بنزد خلق و خدای و کند اختلاف گفته تو آن
باشی و آورده بجای الحکایه الساسعه من باب الحاکم عبد الله بن سلیمان بن وهب حکایت کرد که
من در خدمت پدر خود بودم در دیوان خراج بسترین رای در آنوقت که صاحب دیوان خراج بود که احمد بن خالد القسری
الکاتب بنزد او در آمد پدرم چون او را بدید بر پای خواست و او را بر صدر دیوان بنشاند و از جمل کارها اعراض کرد و با
او شسته بود و خوشتر بد و شغل میداشت چون برخواست با او برخاست و غلامان را فرمود تا با او می فرستند
و هر که با من در آن مجلس بود در آن عظیم را از او بزرگتر شمرند و از وی بیسپندیدند زیرا که رسم اصحاب و اوین آنست
که در مجلس کانیان کان قیام نکردند و پدرم از آن کار و در وی من بدید و بدانت در گفت چون خالی باشیم
آن عظیم و مجلس که آنرا در دوم از من سوال کن تا ترا اعلام کنم چون انبوی کمتر شد و بطعام خوردن شغل شدیم پدرم
گفت که طعام ترا از ذکر آجال شغل شد پس من این سخن آغاز کرد و گفت نه تو و حاضرین بر من ناخاکار کردید از اگر
و اعزازی که احمد بن خالد را فرمودم و مهالغی که در آن باب رفت گفتیم آری پدرم گفت و دستهای بدید متوالی
اعمال صبر و بحکمال او را مسزول کردند و در همه متفکد فعل کردند و اینند و چون بمصر رسیدم شخص احوال و تجسس عادات
کردم از او در آن و یار آنها جمیل و معنی شکورافتم چه زبانها بر شای و متفق و دلها بر دلای او متحد و سپاری و یکاری
از او شکر و بکسان او را بخیر و اگر او میان توفیر مال تو رفیه رعایا جمیع کرده بود و با این اخلاق حمیده و شمایل بزرگ
عرق الموت خادم که صاحب بد صبر بود با او صدق و هر چه تا متر و اتحادی هر چه کا طر داشت با آنکه تقیض و مضطر
رای می بود فقط طاعت بر اخلاق او غالب من هر چه خواستم تا بر دلش گیرم و او را بتقصیری منسوب کردانم و عتاب با او
و مواظبت را مدخلی بایم و بهانه سازم که بدان وسیله مالی از او مطالبت کنم و او را متصور گردانم و خود را غنی انگیزم
تا آنکه آلا که او صاحب که شته بدیوان امیر المؤمنین رفع نگروه بود و از آن سال که دراهم اخرا آن او را مسزول کرد
تمام شده بود و او را بر آن داشتیم که از دخل و بسال که رفع خواهد کرد چیزی خط کند و در اخراجات و از رزاق و فقالت

بزرگ
مجلس

تقصیر
شربت
نفس
اولا تا بنا
المصرین
اولا انفسا
عن غیره

ترقیه
استدلال
آتش را
و غرق
کردار
عقاب
استاد
چشم کردن

در ذکر کسانی که از حسرت نجات می‌تند

۱۳۱

افزاید و رقیای می‌دو ساله که بمن جوالتش آن مبلغ فروکش چنانکه هر سال صد هزار دینار مرا تو فرماشته او از این
استماع نمود و ابداً در من پاره‌ها و درشتی کردم و تهدید و وعید و راترسانیدم فایده نگرد و در دو سال بعد هرگز
دینار را رضی شدم قبول ننمود و به پنجاه هزار دینار رسانیدم که اجابت نکرد و با من غلاطه شد و سوگند خوردم که کم از این
راضی نشوم و بمسم بر آن اقبال ثابت نمود و گفت من از حبت خود خیانت نکنم برای دیگری چرا کنم و حبت شکلیست
که من که شکر تو را در رشتی عفاف نکردم من بفرمودم تا او را منجوس و مقتدر کند چندان در حبس بود و اجابت نکرد و حساب
برید و متوکل را جامی نوشت میان من و او تقریب میکرد و سوگند میخورد که مال من بر نفقات و مؤنات و فاکند و
خاله را بگویند و سستی و عفاف می‌ستود و میل که رعیت را بدو بدو عرض میداشت تا یک روز از روزها بر سر مایه بودم که
او را محمد بن اورد و ذالت‌ها سر کرده بود که او را پیش خویش خوانم و نوشته بود که قسمی هست که عرض میاید داشت هیچ
نگردم که او از آن حبس و قید و خجسته ملول گشته است بر استجابت آنچه من میخوانم عازم گشته چون از طعام فارغ شد
او را پیش خویش خواند و من چنان مقتید چون بمن رسید خلوت خواست بفرمودم تا جایگاه خالی کرد و گفت ای هوسران
وقت نیاید که دلت بر من بر وقت آرد و در حق من شفقت فرمائی و چون هرگز میان ما دشمنی نبوده است کیست بخوانسته
و حقد ویرسید و در میان ما نیفتاده و بی جرمی و بی گناهی روانداری و نمی‌پسندی که مرض کنی نظم ای بی
دل تو آزرده ز من چندان بعباس خود در پرده من ای کرده همیشه نیکوئی در حق من کی در گذری ز جرم
ناکرد من کفتم این حال را خود اختیار کرده و سوگند من شنیده آنچه از تو التماس میکنم اجابت کن و از زندان بیرون
آی و او همچنان استعطاف مینمود و ملاص خود را در رضای من مطالبه و چون سخن او صد آن بود که من و خیال و اشتیاق
و خلاف آنکه با خود مصور کرده بودم و خشم شدم و او را دشنام دادم و نامش کفتم و کفتم آن کار و مهم که نوشته
بودی نیست و بر من بخریت میکنی گفت ای سیدی البته التماس مرا بنزدیکت تو اسعاف نخواهد بود و از آنچه میفرمائی
چاره نیست کفتم نه و بضرورت آنچه میفرمایم میاید که گفت اکنون که چنین است این رقع را بخوان و نامه که بر تو
کاغذی نوشته بود بمن داد سر بر چون مرا زدی بر کفم خط متوکل بود که می‌شناختم و باره من بانصراف امر فرمود
بود و تسلیم اعمال با محمد بن خالد و بیرون آمدن از عهده هر چه بر من لازم گردانده اقام نموده که حساب این مدت که
در تصرف من بوده است محمد بن خالد دهم آنچه بر من ثابت شود بوی سپارم از زشتی این حالت و سختی این

ایضاً
راضی نشدم
و این است
علاج این فقره
نمودن عهده

تقریب
بی کردن
میان مردم

صحنه
نکته
از آمدن
عزم
نرمی و دلجو

سخن
استاد
سخن گویند

باب پنجم فرج بعدالاشدة

۱۳۲

واقعه میم آن بود که سیرکوش کرد و با خود سیکه که مردی که بهین کف از شتم خاموش گشته ام و بندی که بکلمه و خبر
برجاده وی نهاده ام بنور بروی است که بر من حاکم و نافذ الامر گشته از دست می چون هم و من در آن حیرت بودم
که امیر شهر و اصحاب و در آمدند و جلای اصحاب کتاب حاشی و خدم مرا گرفتند و خزاین و بیرونات را جمله مهر بر نهادند
و من از خجالت پاره پاره از صدر فرو می خیزدم تا آنکه پیش احمد بن ابی خالد رفانور آدم و امیر شهر که بنکر از
بیاد و دوند از احمد برگرفته و خواستند که بر من بنند احمد نگذاشت و برای خواست گفت یا ابایوب که
التحذیر علی این شهر و تر اسرانی و منزلی و صدیقی نیست که بخانه او روی و با تو خدم و حاشی انبوسی بسیار
است و بر هر وضعی که می بینم و برین سرای باش و مرا مشغول زادی نبود که من جایگاه نیابم و بغیر خود تا موقوفان از من
باز جمله خدمتکاران من باز گرفتند و مهر از خانها برداشته و کتاب و اب و محاسبان مرا بخاند و با خود ببر و چون
ایشان رفتند من خانه از موقوفان خالی دیدم با خیش کفم که بر خواب می بینم اصحاب خود را کفتم بگریه تا اگر بر نام
کرده است گفتند سیکه بکسب نموده ام از آن حالت بقی سخت و هنوز غار و دیگر نگذاشته بودم که جمله کتاب و اب و پیش
آمدن ابی یحیی و گفتند غلی از ما برکت بگیرند که حساب با و دهیم و فرمود ما ما اطلاق کرد و دند نجیب من زیاده
شد و هنوز با دایگاه بود که سلام من آمد و من نماز دیگر آن روز بزرگیت او رفتم و هم برین قاعده مدت یک ماه گذشت
که اگر او با داند و نزد من آمی من شبها نگاه نزد او رفتمی و اگر شبها نگاه تحشم فرمودی با دامن آنجا رفتی و هر روز در راه
و الطاف و از برف میوه و مرغ دایمی و بره متوالی میرسد و چون یک ماه برین منوال گذشت کفرم را گفت یا
ابایوب که بر مصر عاشق شده که مانده نه بر روی خوش دارد و نه صحن دلکش و نه آب خوشگوار و نه خاک بی مضار و نه
بودن مصر عرض رفعت جلال و کسب مال و جاه باشد بواسطه ولایت ناخوشی هوای او بر دل خوش توان کرد
اگر تو بترس من بای و حضرت باشی بزرگترین و جلیل ترین علی و مدت نزد دیکت بتجوات کند کفم مقام و قدر
من بمقتضای فرمان و حکم است و منتظرم تا هر که که اجازت باشد انصراف نمایم گفت بفرمای تا کتاب و خطی
که رفع حساب این شهر بر منست بنویسد و در حفظ خدای و عصمت او روی بدان جانب اگر که ترا هست کتاب
کفم تا خطی چنانکه فرمود بنویشت و بدو تسلیم کردم و دیگر روز از شهر بیرون آمدم و او امیر شهر و قاضی و
اعیان مصر شیعی بیرون آمدند و احمد بن خالد مرا گفت در غایت منزلی که بر پنج فرسخی شهر است توقف کن تا

اقرآن
جزئی از
تکم در کتب

طیلس
برین

تشیع
ازین مسافر

در ذکر کاینکه از حسی نجات میهند

۱۱۳۳

کفر با قادیانی با جید تر است که تمام در خدمت تو بود بخوارت نیاید از آنجا که راه با من است من ازین سخن میگویم
و پریشان خاطر گشتم و با خود گفتم مرا به تلخ مغرور کرد تا بیرون آیم و هر چه دارم بیرون آورم با خود و او جمله اینها
بستاند و مرا دیگر بار بدست موکلان باز دهد و محبوس کند و آنچه بماند مطالبت کند و بر معاطله که بادی کرده بودم
مینوردم و راست گفته اند که دیگر دار بداندیش باشد و از قبح افعال و سوء اعمال خود پیوسته از تکالیف رسانم
و در آن مرحله که او مقام کردم و کار خود بخدا تصویب کردم و قضا را تسلیم نمودم و منتظر عاقبتش تا آنکه بکشد
دیدم که از سر سوی می آمد گفتم تو ندیدی که آن قاید بود که دیگر قن من می آید علما را بر سر خودم تا از حال آن شخص
گفتند گفتند احمد بن خالد است من از خیمه بیرون آمدم و او را استقبال نمودم و بر دی سلام کردم و چون فردا
و پشت گفت بفرمای تا جایگاه خالی کنی هیچ شک نکردم که برای قبض من آن خلوت میطلبی غفل از من نایل شد
و چنان باندیم و چون جامعی که در آن مجلس بودند بیرون فرستاد من و او تنها ماندیم گفتند که روزگار تو کوتاه
مصر دراز کشید و زیاده حلقی و بیشتر فایده نیافتی و آنچه در ایام ایلالت خود بر من تکلیف میکردی و مراد بان میفرمودی
و من اجابت نمیکردم در این مدت که از آن تو بیرون آمدن از مصر در خیر تأخیر میباشم بداخته بود که از روز اول
تا امروز در میان مشغول بودم و چنانکه فرمودی از ارتفاع فرو نهادم و چیزی در حشرات افزودم در هر سالی بقدر
بسیار هزار و دینار تقاضای ظاهر شد و از بابت و دسال تا حال سی هزار دینار شد و این بکار نزد دیگر باشد و چندان
تفاوت پیدا نماید و آسان تر از آن دست دهد که تو میفرمودی و آن سی هزار دینار جمع کردم و آوردم بفرمای تا
قبض کنستد فرمودم تا قبض کردند و دست او را بوسه دادم و گفتم که و الله آن کردی که بر آنکه نکردند او دست
و کشید بر آن انکار کرد و دست پای من بر سینه زد گفتم چیزی دیگر هست و طبع دارم که قبول کنی گفتم آن چیست گفت
پنجاه روز و نهار است از رزق و مرسوم من می باید که اجابت کنی تا تسلیم کنم من استماع کردم بطلاق سوگند خورد
که قبول کنم قبول کردم پس از آن گفت تو بحضرت میردی کتابت دوا وین و رؤساء حضرت از تو راه آورد و خواهند
و گویند عمل ولایت مصر داشته نصیب از تحف پادشاه انواع لطایف و ظرائف کو و ایام تو مبصر اندک بود و دائم کم
از این نوع چیزی محدوده و درجی کاغذ بیرون آورد که تفصیل پادشاه و انواع لطایف و ظرائف بر آن ثبت کرده
بود از اجناس جامها و چهارپایان و بندگان و فرش و طیب جوهر چند آن نخست جمله زیاده از ده هزار دینار

خوارست
بر قلی دیکه

تعلق
چاره پس کرد
و دوستی و لطف
نمودن

قبض
کوشش

حظ

در علی بی
بره و نصیب
فارسیان
خوشی و غرض
استعمال کنند

سینه

راه آورد
کتاب از دست
که ساقان
برای دستان
آورند

باب پنجم فرج بعدالاشه

۱۳۴

بود بفرمودم تا فرار گرفته و او را بسیار شکر و ثنا کردم بعد از آن گفت ای پسر مرا و لعلی باشد بر بدایع فرشت
غریب بساط بلند افرموده ام تا از برای یک خانه و در جامه بافته اند از پسته و آن دو متصل است که هر یک با تمامت
دست از چهار بال و تنالی و طارح و سباجا جمله مذتب و سطور است بر کشیده و پنجره و دیار بر آنجا صرف شده
است تا به هزار و دینار شل آن توان یافت اگر پیش و زیری بری بنده تو شود و اگر به خلیفه ساری بروی
فالت باشی و اگر برای خود نگه داری و بدان تخیل شوی و را خوشتر آید و دوستتر دارم بفرمودم تا تسلیم نمودند و چون
بدیدم هرگز شل آن ندیده بودم و چنانکه از خوشترین بر آن ایثار تو استم کرد و در روز نظیره تو کنیبت خانه بدین
اراسته ام و تا اکنون همچنان نوناده است هیچ پادشاهی و خلیفه ندارد و ندانسته است و بعد از آن در خفته شد
و رفت پس مرا ملامت میکنی ای پسر که چنین مردی را بیایم بنمزم و تواضع نمایم گفتم لا والله که بخت بهیچ سزاوار است
و بعد از آن بر پرده پر کرد و چون از روی بادی طریق اجمل و احسان سپردی و نیکو نهادی و حق او بجا آوردی و گفتی
احمد بن خالد مرا حسن الصرف آموخت **فصل** فایده درین حکایت است که مرد باید که چون بر کسی قدر شود و او را
عاجز و مامور خود ببیند و از آن حالت از آن بپسندد که اگر آن کار بر عکس شود و آنکه من بر و غالبم و بر من غالب کرد
چگونه بود و با او معاشرت چنان کند که دوست دارد که بادی کند و در شتم و سبب از او مبالغه ننماید تا آن خجالت و خفا
که سلیمان بن وهب بود او را نباشد زیرا که ممکن است همچنان که در ساعت کار او بر عکس شد از آن توبه کرد و در این
معنی میگویم **نظم** مشوق قدرت خود غوغا چون شوی قادر چون ممکن است که هر حال خدا آن کرد و اگر چه
عاجز باشی زحم امید میر که لطف او سبب قدرت و توان کرد و جهان بگرد و ناکند و جهان دولت را
نماید و حالات در زمان کرد و هر دو حال چنان زنی که کمتر که برخی زحمتی که از آن خشم شادمان کرد و
اگر کسی با شخص دیگر چون قدرت یافت مکافات بدی نیکوئی کند تا آن دشمنی بدوستی بدل کرد و چنانکه قرآن مجید
بدان ناطق است قوله تعالی ارفع بالقی هی حسن فاذا الذی بیکت و مینه عداوة کانه ولی حمیم و ازین جمله است
که احمد کرد و رباعی با دشمن دوست فعل نیکو نیکوست بدی کند آنکه نیکیش عادت و دوست باد و دوست
بدی کنی شود دشمن تو با دشمن اگر نیک کنی کرد و دوست آنکه **الحکایة العاشرة من باب انخاص**
یکی از شیخ کتاب چنین حکایت کرد که چون نوبت وزارت بقاسم بن محمد آمد رسید بعد از وفات عبدالله

و توغ
از سینه
در نیک

بنالی
بشر و نیک
مطالع
چادر

احسان
نیکوئی کرد

نحوه
نرمندی
و حیا

در ذکر کسانیکه از جبرنجای نیستند

۱۳

عبدالله بن سلیمان و او از اهل سنت و طریقه است و طریقه انبساط را دوست داشتی و دوستی
 ولوع تمام داشت اما از عصبانیت بودی که مباد او را بتقصیری مشرب گرداند و گزید که او را صبا بستاند
 از اعمال شامغل میشود و ازین سیم شراب جز با جازت نخوردی و از این سیم مخفی و مستور داشتی و هر آنکه از کفکشن
 بودی در آنجا که هستی بجای آوردی و میگردی با کثیران مطربه خلوت ساخته و جامهای رنگین پوشیده و قو
 بسیار جمع کرده و آنروز و سهو لعب نشاء و طریقه از نیم روز تا نصف شب مشغول بودی و هر چندی که ممکن باشد در آن
 بجای آوردی و بدین انجوائی خاص میکردی که محل عبادت تمام بودند که بدان اطلاع داشتند کسی را در آن مجلس راه
 نداد و باید که محلی از رسم برخاست و بسری معتقد رفت چون چشم معتقد بروی افتاد گفت یا قاسم چه بودی
 اگر با محرم خلوت خود داشتی و در پوشیدن جامهای سنگین یا رویها که در می ساختی قاسم زمین دلب بوسه دادی
 صدق حال را از و پوشیده و بر تشنه نصیبا انبساطی که از زانی داشت شکر بسیار کرد و چنان فراموش کرد که متبسیار دارم تا
 سیم آن بود که از اندوه هلاک شود که معتقد بر آن حال قوفیافته و باخود گفت ای مرتد که من در بین امرای
 بجای آوردم که بروی پوشیده بماند صورت نیست پس منافی که مرا حاصل است زوی چگونه مخفی ماند بجای
 آمدند بکین غمناک و او را در سر صاحب خبری بود که امور سرسرایا و حجره مطالعه کردی و بروی عرضه داشتی
 او را طلب کرد و آنچه میان او و معتقد رفته بود با او شرح داد و گفت ای کاکا ز فکر کن که این سراسر چگونه
 بمقتصد میرسد و که بروی میکند اگر حقیقت حال را کشف کردانی از راق و عطیات ترا زیاده کرد و اعم و اگر این امر
 مجهول ماند ترا خدمت اخراج کنم و بدین هر دو شرط که کرد قاسم اقسام قسم تقدیم فرمود و بایمان نمود که گردانید
 صاحب خبر چون از کیفیت حال با خبر شد اند و بکین دست نکست از خدمت قاسم بیرون آمد و همه روز در تفکر
 بود تا سیم نوع بر حقیقت آخال و قوفیافته و درایش بر هیچ تدبیر ترا نمیکرفت صاحب خبر گفت که روز دیگر بر حقا
 عادت بکاه تر بر درگاه قاسم آمد زیرا که همیشه را آخال آشفته بودم و از غضب و می تو سیدم سیم بنور صبح پرد
 روی آفتاب جلوه کردی آغاز تنهاده بود و در بان در کشاده بودند و حجاب کمر نبسته که شخصی را در لباس
 کدائی دیدم که میاید و بر در سراسر نیست و چون در کشادند در رفت پیش از من و در بان کرد و او در آمدند و بیدار
 او بپاشت کردند و از وی احوال پرسیدند که گفتند و بجا زجت و مطایبه با او انبساط نمودند و او در طریقه

طریقه
 نشاء و طریقه
 صبا بستاند
 کفکشن
 مستور
 احفا
 پنهان کردن

در کتب انبساط

مست
 بیاض

انچه که در کتب
 انچه که در کتب
 انچه که در کتب
 انچه که در کتب

باب پنجم فرج بعدالاشد

۱۳۶

نشست پرسید که وزیر برخاسته است و برخوایدنش گفتنداری گفت ووش کجا وکی گفت گفتند فلانجا و فلان
وقت چون دیدم که خبر وزیر می پرسید بانو گفتیم که صاحب خیرین تو اندو خود را با مری شپول کردم و مراقب احوال
او بودم چنانکه او را معلوم شود و ما خطه کردم دیدم که هیچ خبری نماند که بخواهیم از آن زاده بران وقوف باشد از در رفتن
کسی خبر و یک روز و سیر و ن آمدن و آنچه مانند آن باشد که از استکشاف و استخار تمام نکرد و بعد از آن از ایشان
در گذشت و بد پرده داران رسید بران پنج پزده سر اسدین گرفت و در آن خائیدن و ایشان را در پرده اسرار
جای میدادند و محرم میدادند و از ایشان نیز در گذشت پس من از پرده داران و غلامان و حواشی و خدمت پریم
که این چه کس است گفتند مردی درویش و اهل بی خویش است هر روز می آید و بسزوری رود و با او مطایبه
کنند و او را صدقه دهند و سبب محاش او این باشد و من در پی او رفتم دیدم که مطبخ در رفت بهم بران قاعده
پرسیدن گرفت که دوش چند لون طعام در سر کار و زیر بخته شده و چه وقت خوردند و وزیر بکه خود را مطبخیان و
غلامان و حواشی مطبخ با او همان مطایبه کردند و از تمامی احوال که ایشان را وقوف بود اعلام نمودند چون تمام
احوال ضبط کردند و بی شراجه نهادند و با شراجه از ان همان طریقه سلوک داشت و ایشان نیز با آنچه وقوف داشتند
او را اعلام کردند و از آنجا بهار انخر این رفت اصحاب آن نیز نهان ماندند و کتبی آغاز نهادند و او از ایشان نیز
معلوم کرد که وزیر وی روز چه بخشد و چه پوشید و در خزانه چه مبلغ آوردند و چند پیرون بردند و از آنجا بسرا
مجلس و کتاب آمد و صدقه خواستن گرفت و با غلامان و کودکان که بر پای ایستاده بودند همان معاشرت و مطایبه
آغاز کرد و هر یک او را صدقه میدادند و با او بازی میکردند و در اثناء ملاعبه از هر یک حال می پرسید و میگفت
چون همه مواضع رسید و از جمیع معاملات او را علم حاصل شد باز گشت چندی در سرای رسید خواست که بیرون رود
و او را بگرفتم و در خانه کردم و در به بستم و در به بستم چون وزیر از مقام فارغ شد و از دیوان برخاست پیش او
رفتم و حال را با تمام آنچه دیده بودم شرح دادم مرا گفت او را حاضر کن چون حاضر کردم تنهید و وعید تمام داد
کرد و گفت حال ما من راست بگویی و اگر نه روشائی دنیا نه بینی گفت بگویم بشرط آنکه مرا بجان امان دهی گفت امان
دادم و در حال برای خواست مردمی تمام بنیات بود گفت من فلان بن فلانم از بنی باشم و چند گاه هست که در
تقصیر میباشم و برخلافه دفع میکنم و خانه من در دار یعقوب در جوار بن طاهر است و مقصد هر ماه مرا بچای

مراقب
مکملان

در آنجا
نشین
نشین
نشین

لئون
رنگ

در آنجا
نشین
نشین
نشین

مطایبه
با هم بازی
نکردن

تقصیر
خجسته
و...

در اگر کسی که از حبس نجات یابند

۱۳۷

چنانچه دنیا پر سید باد و من بهر روز تحقیق بحال است مردم بگویند من بالباسی که مردم بگویند آن را پوشند هر روز از خانه
 بیرون می آیم و در خانه خاله کار و استراحت است در اینجا خانه با جرت گرفته ام و در آن کار و استراحت را باشد و ایشان
 مرا هم از حبس خود کمان بر نهاده بر من کارکنند و در بخارفته نمی خود میکردم و این جان که پوشیده ام در پیش تو
 و خوشتر از من و دنیا اینم و محبوب و در احوال خود افسوس میدهم حتی لو و موی بیش خویش چنانکه می بینی و بر عادت
 جماعتی که علیل و بیمارند رفیق گیرم تا بدین سر آیم و آنچه صاحب چیز او حکایت کرده است تا مست بجای آرم
 احوال از غلامان و حواشی و خدمت تو معلوم کنند و ایشان عرض من ندانند و بعد از آن بجای بروم که در آن کار و استرا
 دارم جا به بگردم و آنچه از این سر آمده ام بدر ایشان دهم و پس از آن جان که به سیاحان را با آن دیده باشند
 در پوشتم و بوشاق خود بروم و باقی روز ببله و طرب و نشاط و شرب و سماع و طرب برم و چون نماز شام شود خادمی
 از خانه و آن سرای ظاهر بیاید و من از در بچرخد و رفته که اخبار آن روز و در آن مکتوب باشد بپرازدانم و چون سر راه
 شود در سوم آنجا پنجاه و دینار همان خادم می آورد و اگر مرز و ریگت نظر من بدین صاحب خبر افتاده بودی بگریز
 او را به حال من اطلاع بدهم رسانیدی تا هم گفت راست بگویی که از احوال من بپرسند چه رفع کرده و می جمله شمع
 و از آن سخن خلوت و جماعتی را بگویند پوشیدن پس قسم بفرمود تا او را محسوس کردند و مرا گفت بهر روز میرود
 احوال سرا و متعلقان و معلوم نموده با من بکایت کن بر قسم در مقابل آنکه او نشان داده بود و بشستم تا عاقل
 خادمی بیاید و او را آواز داد که خبری جواب داد و او اظهار قلق و اضطراب کرد و چون چند روز برین میوال بگذشت
 از وی نوبت شد و در بلاکت او شکست خورد و در خانه پدر و اعماش با هم و مصیبت قیام نمودند من نیز
 قاسم آمد و احوال او بپرسیدم چون روز دیگر شد قاسم بر پشت و سبزه ای خلافت رفت چون نظر معترضه رفاه
 افتاد او را نزد ریگت خوشتر خواند و گفت آن پاشی را که خود را از من و در ویش ساخته بود و بجان و سر من که
 او را اطلاق کن و با وی هر بی احسان و احوال مرغی دار و تو بعد از این از من ایمنی که هیچ صاحب چیزی بر تو کارم و او
 که اگر موی از سر او کم شود بعضی از آن اقصا من کنم قاسم زین بوسه داد و در حال بازگشت و شکر ما کند و که نقل آن
 پاشی بخیل نگذرد بود با شمی را فرمود تا بیاورد و دند و طاعت خوب و صلوات غیب از آنی داشت و سلامت
 و شادمان از نزد وزیر رفت و بعد از آن دیگر اخبار قاسم از معترضه منقطع گشت فصل در حکایت فرج بعد از

بر حقی
 لباس و جامه
 و صورت
 زمین
 بر جا بر انداخته

چهره
 اتفاق

استغفار
 از خداوند
 عز و جل
 و از
 همه
 بزرگان
 و
 برادران
 و
 دوستان
 و
 دشمنان
 و
 همه
 مخلوقات
 و
 همه
 اشیاء
 و
 همه
 موجودات
 و
 همه
 کائنات
 و
 همه
 عالم
 و
 همه
 دنیا
 و
 همه
 آخرت
 و
 همه
 نعمت
 و
 همه
 عذاب
 و
 همه
 رحمت
 و
 همه
 غضب
 و
 همه
 قدرت
 و
 همه
 علم
 و
 همه
 حکمت
 و
 همه
 جلال
 و
 همه
 اكرام
 و
 همه
 شرف
 و
 همه
 عظمت
 و
 همه
 كبریا
 و
 همه
 جلال
 و
 همه
 اكرام
 و
 همه
 شرف
 و
 همه
 عظمت
 و
 همه
 كبریا

باب پنجم فرج بعد اشتهار

۱۳۸

در حق دو کس تحقیق یکی در حق قاسم بن عبدالله که از سعادت صاحب خیران و قصد مصطفی امین گشت و یکی در حق کسی
که از بند و زندان و پیچ و مانع خلاصی یافت و محل اعتبار و وجایت یکی آنکه مرد باید که اگر چه تنها در خلوت بود کسی را
بیشتر خود و خوف ندهد و بعضی اقدام نماید که چون کسوف کرد و جمل و شرمسار شود و از آنست که فی المثل گفته اند دیوانه شود
و از دو مویش و درین معنی گفته ام نظم بوقت خلوت آن کن که پیش خلق و خدای جل کردی اگر سر تو شود معلوم بجز
خدای که ستا عیب پوش و نیست کمان هر که کسی سر تو کند نکند تو هم بمباش خزه به تنهایی و چنان انکار که بازگوید دیوانه
و در هوا و بخورم و اگر تو هم در خلوت از چیزی که موجب خجالت بود احتراز کردی از مصطفی آن شرمساری بودی
و چندان بنیج بردی و ز سیدی دوم آنکه مرد باید که چون دوستی و حدیثکاری بچینه او در کار کردی که خطر جان باشد
تجارت نماید و بسبب رضای او مصیبت عاجل فرود گذارد و در واقع که شاد آید در خلاص او بهر چه امکان دارد و بگوید
چنانکه مصطفی کرد و در بعضی گفته ام نظم بیکه در انقیاد و فرمان است خطر جان و مال خویش کند باش حامی رخت
و بهر ش تا در آن کار جهد پیش کند هر که نیکو حمایت از لطف پیر که بچانه یار و خویش کند امحکا تیار الحاد تیر
عشر من باب النجاسین محمد بن دلو و ابجر ح کجایت کرد که کرد و عبدالله بن سلیمان بن و موب و ایام و رات
خویش در سر ای مصطفی در دیوان مظالم نشسته بود که عمر بن محمد بن عبدالملک الزبای و از ابن احمد بن اسرار اعلی
داشت بجهت مصطفی عبدالله در کار او نظر کرده گفت تو عمر بن محمدی گفت آری باز گفت ابن السکران گفت آری
و آنست چون مجلس خالی شد من نیز در سر ایشان نشسته بودم و او سخن میگفت و ما بدین می آسودیم در میان سخن گفت
سبحان الله ما عجب ما گشت الیوم فیه چگونه عجب بود آنچه من امروز دیدم و در آن بودم از غایت اجل و عظیم
از جز سیدم که آن چه بود گفت پدرم ابو ایوب سلیمان حکایت کرد که در ایام و اثنی که در آن ضرب و قید و بلا
و شدت گرفتار بودم که معروفست یکر و زمره انجمن معتد بنزد محمد بن عبدالملک الزبای و را و زرد و بهم
بر آن حالت مدعیان او بگذاشته و با من مناظره میکرد تا مالی درین متوجه گرداند و برادر من حسن بن و سبب در آن وقت
علازم و کاتب او بود که ای کلمه موثق کعبی نباشد که او را بر حال من رقت آید و بسیار بودی که خاموش بودی و من
با من در شتی می نمود و سخن سخت میگفت که درین اثنا در میان سرایکی از حدیثکاران محمد بن کذاشت و کو دی را بر گوش
بود و آن کو دکن را خا بسته بودند و نیز یور و جامهای خوب چنانکه رسم فرزندان اکابر باشد آراسته چون محمد بن

این
چون
در
شبه

مکتوم
پوشیده
شبه

انقیاد
فرمان
و فروتنی

نیکو
نیکو
نیکو

عشر
عشر
عشر

عشر
عشر
عشر

عشر
عشر
عشر

عشر
عشر
عشر

عشر
عشر
عشر

در ذکر کسانیکه از حبس نجات نیفتند

۱۳۹

محمد بن ابی اوزاد که پاوران را چون سپاه در اندر آوراد گنار گرفت و نصیبی و ملاحظه و ملاحظه که با کوه و کان گنار
 آغاز نهاد و در آنوقت بنی الشافعیان که در مرادید که آب از چشم من روان شده بود و با آن سپهری آب و لی آب
 از چشم بریده آمد و با سینه چشم و شافعیان که از چشم خود میستردم گفت سبب کرستین چیست و باعث برین
 بود که گشت گفتم خیر است صفا که تالان و لاج پیش گرفت و گفت تا حقیقت حال امین تهریر کنی فایده نباشد
 برادر ام ابو علی حسن گفت من صورت عالی تهریر کنم و آن نیست که چون او ابو محمد عمر را که شفا که الله به جعلنا
 جمیعاً عذابه بدید پس بری و در هم در سن او او را از ان یاد داد و موجب کرستین او این بود من گفت چه ناش کرده
 گفتم عذابه الله به برادر ام او بار نکرست و گفت می بینی که برادر است با خود مقرر میکنند و آرزو میبرد که پس او
 وزیر باشد و در سند وزارت میگویند بود و تو بواسطه مهم و عمل پیش او مقرر کردی و من گفت اگر پس برین بد
 خانه تو آید بهر پسر است و صفت کن که گفت او نشود و بفرمود تا مرا بچسین بر بند پس روی برادر ام حسن کرد و
 گفت این مهم بادشا بهیست تقصیر در ان جایز نیست و اگر نه چنین بودی دل تو را بجهت او آرزو نکردی و اگر او
 را فرمان بر روی در خاص خویش دیر بونی تا خلاص یافته بودی چنانکه بدین گفتم ایها الوزير از آنوقت که او را در
 حبس کرده اند من او را ندیده ام اگر فرمان شود بزرگیت او و دم و او را بر اقبال امروز بهر هدایت کند و بفرمود
 تا من و او را در مخالفت حکم شالامت تا من و او را بوضاحت دهم مرا دستور می داد چون بزرگیت ابو ایوب
 سلیمان رفتم و دست در کردن یکدیگر که دهم و ساحتی بکرستیم و پیش از بر بختنا ابو ایوب سلیمان
 بن گفت دیدی که با من تا چه غایت غدا و اظهار عداوت کرد و بطریق مخفی و ظفر لحنان گفت و چه کان میبرد
 و مظنه بود امیر و که پس من سباه او و بر شو و از خدا امید دارم که او را مضروب است رساند و سپهر او و غیر
 عبد الله پس من را امید مظلم و پس من عبد الله کار او بسیار و مهم او متشی کند چون امر و کمر منظم بزرگیت
 اند من تا امروز او را ندیده بودم و چون امروز او را دیدیم از ان ماجر که میانه پدر او و پدر من رفته بود
 عجب نمودم که چگونه آنچه بزرگان بهر و بگذشت راست آمد و ایحکایت را عبد الله الرضی الکتاب بروایت دیگر
 آورده است و او چنین گوید که من در مجلس عبد الله بن سلیمان بن و سبب بودم در آنوقت که وزیر متعصب بود و اول
 ایام وزارت که مروی جابیه بطبر پوشیده و بسیار است پریشان و زولیده نرود او که در قهر بود و خضه داشت

محمد بن ابی اوزاد

محمد بن ابی اوزاد

محمد بن ابی اوزاد

محمد بن ابی اوزاد

باب پنجم فرج بعد اشته

۱۴۰

و او در میان مظلومان بود و آن رفته بر او میخواند و طلب چیزی از او میکرد و عبد الله گفت که من بختی و محبت میخواند و بعد از آن گفت
 میرود چنانکه آن کرم که پدرم گفت نه آنکه پدر تو چند نوبت این سخن را تکرار کرد و پس از آن گفت باز دیگر نزد یکت من
 تا در کار تو نظر کنم و پدر حاجی را که حاجب او بود گفت هر که حاضر شود در این روز من رسان و گفت هرگاه که حاجب
 شود در این حال سوال کسید یا نمیگوید شما بگویم چون غایب شد استراحت طلبید و طعام خواست چون حاضر
 شدیم و طعام مشغول شدیم گفت حال انصاحب رفته نمی پرسید و خود آید اگر دو گفت پدرم ابو ایوب سلمانی
 گفت من روزی و مجلس محمد بن عبد الملك الزيات بودم در ایام و اثنی در آنوقت که مرا مصداق نمود
 و مبلغ چهار صد هزار دینار مقرر کرده بودند و از آنجمله دو بیست و چهل هزار دینار بکار داده بودم و مرا حاضر
 گردانیده و بباقی مال مصداق مبلغ میفرمود و راضی نشد تا آنگاه که چاه هزار دینار قبول کردم بدان شرط
 که صنایع من بر من مسلم دار و مواد و تن بودیم و مبلغ هنوز حاضر نوشته بودیم که عادی از آن او از برای حرم
 بیرون آمد و رفته بدو داد چون رفته برخواست و برادرم ابو علی بن وهب حاضر بود و او نیز یکت و
 مستحب و کساح بود الا که میترسید که در باب من سخن گوید و با من نیز سخن نمی یارست گفت چون وزیر برخواست
 رفته و نیز دین انداخت و روی نگاه کردم نوشته بود که همین محضر انصرای تو خبر رسید که ترا خدای پیرای
 داده و بهیاست مستوی و صورت تمام و هنوز با هم مسمی گردانیده اند چنانچه ما میفرمای و بگذارد کنیت میخوانی گفتیم
 ابو القاسم عبد الله و حسن برادرم در حال نوشت و بسیاری من فرستاد و بدان سبب نشاطی در ولایت قوی و در آن
 من پدید آمد و در خاطر من گذشت که همه حال ازین فرزند نفع بسیار من عاید شود و بدرجه بزرگی و وزارت رسد
 و در شاندارین فکر محمد بن عبد الملك مجلس آمد و بر سر آن مخاطبه و مذاکره شد که در آن بودیم و این نوبت
 بر چه می گفت مدافعه میکردم و اقبال می نمودم گفت یا ایها التوب چه حادث شده است
 درین ساعت که من بر خواستم در تو قوی و نشاطی و جراتی می بینم که قبل ازین بود و
 تفاوتی فاحش در پیشه و سببهای تو ظاهر است گفتم باز کی هیچ خبر واقع نشده است گفت نه
 و الله که اگر راست بگوئی با تو نیکوئی کنم گفتیم نیز دین هیچ نیست که با تو بگویم روی برادرم
 کرد و گفت راست با من بگو که چه وارده شده است بعد از من برادرم از روی ترسید و

مصداق
تاوانی

یارست
تو نیست

وَرَدِکَ اِنکِ اَخْبِیْ کَیْ مَافِیْ سَہْ

141

زبید و صورت عالی را با و تمیز کردیم او بخت و گفت هیچ سید ایند چرا بر خاستم از اینجا کفایت گفت نوشته بودید
 که توه این زمان خدا خالی فرزند زید تمام خلقت بیکه پیست روزی کرده در زخم و بدیش و نام بر و نه نام و او بود
 گفت دادم سلیمان و و سب گفت من بر خاستم و است و پای او بودیدم بدان بود نه این گفتیم گفتیم گفتیم
 بنما الوذیر امر و روز بسا کیست که گفت خالی بود پسری روزی کرد بر من جسم کن و حقوق ساعد و که در
 نوشت رعایت فرمای و پس بر اجازت پس خود و خودم کرد آن نادر خدمت او بر رکت و با یکدیگر گشتند
 و در دولت تو نشو و جایا بنده چون بخت با تو در دست پس من خود کار و کاست پس تو باشی کنی کردیم گفت
 نمودم آن خلعت و ک... گفت که روی بود او را بر این داشت که گفت یا با ایوب مرا فرستاد پس من
 تو این رعایت را خود میدیدم که پس بود و خبر از او مثل علی را و صاحب وزارت و حکم او را و...
 پس تو پس من محتاج خود نمائید گفت او را از امانت علی احسان و فتح انبیا که سید هم ترا جدا کرد از یوسف
 بدان و بر که است سید را و او را وصیت کرد که اگر پس من را از امانت او ایوب را من این جهان و...
 گفت او را سید سلیمان گفت من از این جهان خیر میدهم که دی که بر سید داشت و تلافی شدست من است
 و چون ایوب را پس من است که یکدیگر داد بدان است و ایوب که در امانت سید داشت من ایوب را سید
 و در دلم افتاد که این غلبه منی و نهایت شفاست که با من کرد و او سید میدادم از کرم حق تعالی از
 او در حق پس من راست کرد او و پس را محتاج پس من خود چون اندک مالی بگشت خدای مرا فرج داد و از
 فیه و حسن خلاصی شدم عبد الله گفت که چون پدرم با من ایجابیت و بگفت مرا وصیت کرد و گفت ای ابی القاسم
 بدرج وزارت رسی و روز کار تو را فرستاد و پس او را وضع کرد و او محتاج تو سازد و بگفت ایوب است که با او
 احسان کنی و مگر نعمت بگذاردی عبد الله گفت تا فرزند ذکر او مردن از بیکس نشیند بودم و بعد از او با او
 بخواند و مالی بسیار بوی بخند و خلعت و لب و مرکوب مرغوب خاص بدو داد و دیوان تدبیر و جراید بود
 معوض کرد و از آن تو تا آخر وزارت او آن علل ابو مروان داشت و بعد از آن کار او اوقات رسید و شکی
 صاحب این منصب بود فصل و چنانکه چند فایده مستدکی آنکه کسی را چون منصب بزرگ و درجه
 عالی باشد بر فردوستان خود چون معذور باشند استهزا و اخوس کنند و تا تواند و در حق خود و فرزندان خود داخل

سید احمد علی

أشرف
عليه
الملك
الملك
الملك

فیض
فرزاد پنهانی

تقریر حجاب
انارش کران
واقعہ حجاب
انارش

باب عیسیٰ فرج بعد اشد

۱۲۲

نیک زندگینشان باشد که آن فاکل کبریا بزرگی با صاحب دولتی زور و زکار اور مخفی کرده اند چنانچه از آن
 مسلمان بن و سب و محمد بن عبد الملک الزبایت گردانید و دیگر چون خدا یغالی اورا مرتبه بزرگ و جاه و عریض
 اورانی وار کسی که از اهل بیت و خاندان قدیم باشد جانب اورا دعایت کند و سگر خد ابا حسانی که در حق و
 کند که از دورین معنی گفته ام نظم تا توانی مکن ریخت ملک بر فرودست خوشتن افسوس از کفایت بد
 بصره زن کر تو مسعود کشتی او خوش سعد و بخش از تو و از و برود کار بهر یکت فلک کند شکو س فال نیکون
 و برتر از آن که فرار خود دست خوش کر چه کادرت نکوست از بدترس در چه حالت بدست نیک دست
 هر دو بدگشت اگر چه دیر ماند ریج ایوب و ملک کاوس هست یکمان بچک بار خا بوم و بین و صعو
 کاوس ای برادر تو و حقیقت و زر ترک کن زرق و جیوه و سالتوس اصلیت زو نظر بر کبر از ریاضت
 و سرخی روس تو بایز دنیا جی که نیست جز درون پر و بکس و خوش الحاکم الی نیت عشق من باب
 انخامس حکایت کرد عباس بن عمرو الغوی که چون ابو سعید قریطی را اسیر کرد و لشکری را که معتقد با من فرست
 بود و بکشت از حیات خود نومید شدم و مدتی در آن حالت ماند پس بگریز فرستاد تا از من بند بر گرفتند
 و جاهه تغییر کردند و بنبردا و بردند سلام کردم و نشستم گفت تو را دانی که چرا خواندم گفتم نه گفت تو مردی بی
 محال باشد که در امانت خیانت کنی و آنچه تو پیغام دیند یعنی است که در آن کاپش کرده کابیش کنی گفت چشم من است
 که تو میگوئی گفت مرا پیغام هست معتقد که جز تو کسی ادای آن رسالت را نشایسته نیست ترا اطلاع خواهم کرد
 و چهار بانی خواهم داد تا بهشتی و بنبر دیکت اوروی اگر سو کند خوری که هیچ خیانت کنی در ادای آنچه با تو گفته با
 سو کند غلط و شدا و بخوردم که آنچه من پیغام کنی چرا بحرف در پیش معتقد باز گویم پس گفت معتقد ابکوی که چوایت
 خود را باطل میکردانی و مردمان خود را علف تیغ و سان میکنی و دشمنان را در ملک خود بطعم می افکنی که هر وقت
 لشکری طلب من میفرستی و حالی آنکه من مردیم در پان تنم که نه رزق دارم و نه خانه و نه عا و نه قرنی و اصرار عیش
 زندگانی نیستی اختیار کردم تا بجان من باقم و گذشته ازین شهری از شهرهای بود و عصب کرده ام و در امور سلطنت تو
 حصه می نیدایشیده و مع هذا اگر جمیع لشکرت را بفرستی ممکن نیست که بر من ظفر باند بجهت آنکه من و مردمان من سب
 و سختی نمی کرده ایم و بر ما و کر ما بر مرده و لشکریان تو همیشه در عین نعمت بوده اند و جغای میابان کشیده و با

قدیق نمانوس
 در فرغ و در وقت
 کلام و کلام
 که بر او نوشته
 که بر او نوشته
 که بر او نوشته
 که بر او نوشته

در ذکر کسایک از صبیح نجات یافته

۱۶۱

و آب باغ و شور بخورده بر کاه ایشان این حال بیرون آمده راه دور و در ارض گشت بهیتری ریحی راه و دست
 که با طاعت شوند و تمه که باقی مانده باشند چون باز شد اگر تاب مقاومت ایشان داشته باشیم یکی بازنده نکند ایم
 و آلا از پیش ایشان که بختی متوجه بادیر شود و علف صحرا قوت خود سازیم مان مقدار صبر کنیم لشکر تو از قوت عاجز
 شوند و قوت برکشتن نداشته باشد و از ناسازگاری آب و هوا علیل شوند و اکثر طاقت کردند و برین معنی لشکری
 نای اگر مصیبت مطابق بخت باشد از سر تراغ و فساد بگذر و آلا آنچه مصیبت حال خود میدانی چنان کن و بعد از
 مراباده کس از میان خود روانه گردانید و ایشان تا کوفه نماندند و من از اینجا بحضرت شتافم چون بدار الحاحه رسیدیم
 و نزد معتقد رفتم از سنان منی بجهت بود و از احوال من سوال گفتیم سببی هست که از غفلت بجهت حلیفه عرض کنم
 و از بخلوت خوانده قضیه با وی گفتیم آنچه گفته بود بشرح و بسط معروض داشتیم دیدیم که از غرض و اغراض چون غرض
 پوست می کشید و پشم بود که چون کل جا به بر خود در و چون شیر میخورد و چون مار بر خودی چسبید جدی که سخت تر شدیم
 و بزودی پیش او بیرون آمدیم آدمی دیگر بر کرد که از آنجا گفت کرد و متوجه ایشان نشد فضل در بخت گیت
 غایب است یکی آنکه مرد داخل آن بود که تا تو اندک بچکس حسرت و عداوت نکند و تا بصلح و عطف کار پیش رود
 و میسر گردد بقر و عطف بران اقدام نماید و بقوت و شوکت خود عده کرد و دهر که با کمر از خود دست در کرد
 که کاه باشد که ضعیف بر قوی غالب گردد و بسا بود که قوی ضعیف شود و برین معنی گفته شده نظم مکن لای غنا
 و مناعت بکس که آن حضرات شایسته عاقلان و عیوب علی الخصوص مکن کم از خودت حتمی که با شغال بود در رم شمس
 پس ناخوب بود چه غالب کردی نباشد زان خو و نیست عار تمام ارثی تو چون مطلوب کمال خویش بدان
 حضرتای از آن خود در مقابلت آینه ناقص و معیوب دوم آنکه شخص باید بر کار یکا اقدام خواب کرد و در بختی که سر
 کند در آن بگذرد و تا مل تمام بجای آورد و سود و زیان را با هم موازنه نماید و در وقت شروع در آن از راه بیرون
 آمدن بنشیند خیا که درین معنی میگویم نظم بجاری در شدن چون غم کردی ز بیرون آمدن او دل نبیش اگر باشد
 حضرت که از نفع پس آن رو که از خوبیت پیش و کر باشد زیانت پیش از سود را بکن مگر کردی زود و در پیش
 بهر شادی مین در غم نظر کن که خود ناچار باشد خویش بانیش الحکایه الثالثه عشر من باب النخامس
 آورده اند که فاطمه بنت احمد الکروبی که زن ناصرالدوله بود و غلامی را از آن خویش که آنعام مهر و دست این

از غرض
 روگردانیدن
 از چیزی
 ۱۲
 که در بخت
 ۱۳
 که در بخت

از غرض
 روگردانیدن
 از چیزی
 ۱۲
 که در بخت
 ۱۳
 که در بخت
 ۱۴
 که در بخت
 ۱۵
 که در بخت
 ۱۶
 که در بخت
 ۱۷
 که در بخت
 ۱۸
 که در بخت
 ۱۹
 که در بخت
 ۲۰
 که در بخت

بالحسین فرج الله

قیصر میهم کرده بود بخجاستی و فرموده بود که اورا القلعه بر ند و معتقه سازند چون اورا القلعه برد و مجوس ساختند
 بعد از آن خواست که اورا قتل آورد و فرمود تا کوفتو آل القلعه نویسد که اورا قتل سازند چون آن نامه را نزد او
 بردند از روز در آن قلعه غیر از این ابی قیصر خوانده بودند نامه را بوی دادند که برخواند چون این ابی قیصر آن نامه را
 خواند و آنچه در کسب تن و نوشته بودند معلوم نمود چیزی دیگر بخواند آن نامه را نزد خود نگاه داشت این ابی قیصر
 حکایت کرد که چون من آن نامه را بر خواندم از حیث خود نا امید شدم و با خویش گفتم این توان بود زیرا که شاید
 نامه دیگر بنویسید و اورا این حال اعلام کند و او بر قتل من اقدام نماید محض آنست که هر چقدر که ممکن باشد در خانه
 خود بگذریم پس در دیوار طعنه تامل نمودم در یک موضع اندک رخنه بود از میان آن رخنه تازمین دو هزار کرد بود
 که اگر کسی از اینجا افتادی خلاصی ممکن نبودی اینجا رست نه استم کرد و باز تامل کردم در یک طرف رخنه برف یافتیم
 بود و قلی بزرگ از برف هم رسید گفتم ممکن است که خود را بر آن برف اندازم شاید خلاصی یابم توکل بر خدا کردم
 و همچنان که بندر بای و ششم از اینجا فرختم چون میان هوا رسیدم عقل از من نایل شد و چون زمین رسیدم لمحه
 بهوش بودم چون بگویش ادم در دی و املی در خود نیافتم بخوابم و شستم و خدای را شکر کردم و نسکی بر یافتم
 که فتم و آن بخی که بر بای من بود چون آگینه شده بود داشت دست مرا نکست بر دی زدم و شکستم و در حال بر خاستم
 و در میان برف میرفتم تا گنگر رود آبی رسیدم که از میان آن وادی میرفت رسیدم که ابل حصا تار تار آمد
 من و در برف اسد لال کشد و بر عفت من بایند لهند ای در آب نهادم و در میان آب میرفتم و هر گاه از دست
 مرا بجاقت شد می بجای آب رفتم تا آنکه بخیه رسیدم و حال خود با ابل خفیه گفتم بر من رحمت کرد و برای من
 آتشی فرخستند و سه مانی که از آب بر من غالب بود بجات آتش آنرا دفع کردم و خونی که بر من مستولی بود و
 جوار ایشان با من شد کشت با داد و بطلب من از قلعه اینجا آمدند ایشان مرا خفی ساختند و چون جذر نور بر آید
 از اینجا بعد از رفتم و حال خود بر نهادم و در غصه و ششم مرا امان داد و با من احسان کرد و از آن بلا خلاص
 یافتم فصل و اینجا محل اعتبار است که چون کسی را متیقن شود که اورا بلاک خواهند کرد و مردی نباشد نفس خود
 بیش تسلیم کردن و ترک تدبیر نمودن و من درین معنی یکویم نظم بس که بلاک خویش خواهد و ان واسطه
 حیات کردد پس محنت زشت و در طسحت کاخر سلب بجات کرد و آن به که کنی بخت رنج تا دفع

جبارت
 و لیر شدن

الم
 رنج و درد

در ذکر کسانیکه اخصیاریت یافتند

۱۴۵

تا دافعه بگشت کرد و شب و روز از بخت بخت میگردید و از آنکه مات کرد و باطل اجاج اگر کسی خبر بهم بخت بخت
 فرات کرد و الحکایه الرابعه عشر من باب النخاس حکایت کرد این اخصاص ابوهری که در آنوقت که
 مقتدر را شکست کرد و ایند و اموالی عظیم از من گرفت و مرا بپوش ساخت و کرد که از خلاص خود نویسد و بگفت
 خویش شش بود که نماند و خادمی پاد و مرا گفت بنهارت باد و تو را که حلیفه با طلاق تو حکم فرمود بر سر تو و از من
 بیرون آمد و مرا از چنین سرای حلیفه که زانید تا بداریت رسانیدند که او را شفاعت کرده بود و درین
 سرای چشم بنگاه می خیره افا که از سرای من بیرون آورده بودند و در وقت مصداقه و انصاف نکست بود
 که از خبر بخت من آورده بودند بواسطه آنکه راه این بنود و حسیه را چون قاصد که بشت صد هزار دینار و در میان
 بسته می خیره بختی که کرده بودند و در هر یک هزار دینار زدناده بودند و حکم بسته و هر باران نهاده و بخت
 آنکه در آنوقت در آن بخت بخت بود در میان اخصاص بختان آن روز با مانده بود و آن روز چون آن جناس را
 بدیدم از آن خادم پرسیدم که این اجناس از آن مست گفت بی من در هر ماه و اوقات نظر کردم بر قرارش
 بود و ایشان اجناس آن جنس حصیر را از دیکت بر او به انداخته بودند چون بدستم که بنده با برقرارش
 مرا طبع افا که باشد که این مال بدست من آید چون مرا طلاق کردند و چند روز بر آدکی را بنزدیده فرستادم و کما
 کردم که بفرماید تا آن اجناس این دهنده کفایت این مرد چه احسن است که طلب این قسم خیر بی حلیف میکند و بگو
 تا غایت آن صد تنگ را من دادند و حال من دیگر باریک شود و آغال مرا بیا که دید با خود که من بنور بختی دوت
 و اقبال مانده است فصل و دین حکایت موضع فایده است که مرد باید که بپوشه بطف باری تعالی امید
 و بکرم او واقع باشد که چون خواهد که همت بر کسی بپایه باشد اگر جمله ملک عالم و سلاطین روی زمین و در اوقات
 آن گوشه زایل نتواند کرد و ایند و از تعبیر تبدیل مصون و محروس ماند و من و بیخی گفته ام نظم انجور زانده و است
 بر کس بخت پناه دارد و هرگز نشود اسیر خواری آنرا که خدای شاه دارد و کی غرضه حادثات کرد و مالی که خدا
 نگاه دارد الحکایه النخامسه عشر من باب النخاس حاد بن عباس حکایت کرد که اسمعیل بن علی
 چون را بپوش کرد و ایند بدست در بانی از خویش که او را و رخصت او حرمت قدیم بود و من اعتماد بر رعایت
 ابو العباس بن الفرات کرده و این باب که موکل من بود و بوسیله حقوق قدیم محلیس اسمعیل بن علی و پیش روی بایستاد

اجاج
 فوات
 اسبغش و نام
 در وقت سواد
 در کس
 در کس
 در کس

تنگ
 در بخت بخت یک تنگ
 باریت

خاسته
 فرومایه و زبونی

از آن
 دور کردن
 حصون
 نگاه داشته شده
 و محفوظ

باب پنجم فرج اجل است

۱۴۶

و بروی الحاکم کردی و در بعضی از آیات نیز دیکت من آمد و گفت وزیر بر این الفرات شتم گرفت بسبب تو گفت که مال
بر جا بسبب تو شکسته میشود لابد بفراهم آورم آنچه گفتم مرا گفت زود باشد که وزیر ترا بخواند و بنده یارماید و بسا
مال صادره کند و مطالبه نماید من بعبایت ملکین شتم و باین باب گفت که هیچ را فی میدانی درین باب و حیل ترا بط
میرسد که دفع این بقیه کرد و گفت آری رای آنست که رتبه نویسی یکی از ابل معرفت که بخل و امساک و اورا شک
و دانی که نفس او با سعاف آن مجلس تو ساحت نماید و از وی هزار دینار برای نفقه عیال خود فرموی و ای و از وی
درخواست کنی تا هم بر طران رتبه جواب نویسد و تو آن رتبه را بکا بهاری و چون وزیر آن مال مطالبه کند تو
بی توقی آن رتبه را بیرون کنی و بگوئی که حال من با اینجا رسیده و فقر و حسی حاج بدان حد باعث گشته که برای
نفقه عیال قرض منقطع نمیشود و بگویم و رتبه را عرضه داری شاید که این تدبیر فایده و ترسعت کند اما که بدین
کردم که او گفت و اینجا که تخمین کرده بود جواب رتبه آمد و من آن نوشته را بکا بهار شتم چون روز دیگر شد وزیر
را بخواند و مطالبه فرمود من در حال رتبه را بیرون کردم و بر او عرضه داشتم و بعد از آن در سخطاف و ترفیع
خاطر و سخن گفتن انگیزات در دلش ماثرا افتاد و آرا پیچید و پاره خاطر او بر من نرم تر شد و شرم داشت پس
از آن بر روز کار من بالا گرفت تا آنگاه که خلاص شدم و موجب آن ربانی این تدبیری بود که این ابواب که متصل
در یکجا گیت فایده آنست که چون مرد صاحب واقعه و کار افتاده کرد و باید که در حادثه خود باخبر و در بزرگ مشورت
کند که بسا وقت باشد که منفعت در رای اصاعیش از آن نفع بخشد که از مصلحت با کار برون درین سخن گفته ام نظر
با خود و بزرگ مشورت کن در حادثه که گشت فاضل شهنشمن صبی و مجنون بمیوش حدیث عمر و جاهل باشد
که بود بفرموده آرا که شمارش تو فاضل افتد که صلاح خود بیند از آنکه دکت خود در عاقل نفی که بزرگ
تر بیند کرد و در فرودیش حاصل الحکایه السادسه عشر من باب النخماس ابو القاهره شاع کت کند
که چون از گفتن شعر استماع نمود ممدی فرمود تا مرا در سخن جرایم سخن گردانند و چون در زندان رفتم از انوش
موجش مرا استعاش و در پشت روی نمود و از آن منظر بایل و مکان مهمل عقل از من زایل شد نظر بچپ و راست افکندم
تا موضع پس افتد که در آنجا اقامت کنم و مریدی یابم که بجا است او مستانسر کردم و در آن میان انظرم بر کمال افتاد مکنو
صورت پاکیزه جامه که بپای خیر و در میز او ظاهر بود و صد او کردم و نیز دیکت او ششمی آنکه بر او سلام کنم و یا

بنی
سخنی درین

تقریب
نرمی و بگوئی
که چون

بنوشته
بخت داند و پادشاه
معنی آموز روزگار
که راست و دور
بسیار است
بسیار است

و پشت
چرخه در
بسیار

در ذکر سائیکه انجیل سختی افشند

۱۲۷

و با از حال و سوا ال نایم و از صوبت احتمال حیرت برین غالب گشت ساقی بر آن حالت بودم سر در پیش
 انگنده در حال خویش انگری داشتم و وجه خلاص را تدبیری میسر کردم که آن مرد باین مصون و ولایت عربی را خوانم
 که ز جملش بفارسی نیست انظم دل کرده رنج عادت و غم شده ایس او ترک جرج گرفت و بصبر التجا نمود
 نو میدیش خلق سخت و اداین وثوق کور بجن صنع ربانند زود و مر این دو ولایت خوش آمد و بدان تبرک
 چشمه قطعی کردم و عقل پیش باز آمد روی بدان مرد کردم و کفتم تفصل غای و آن دو ولایت را احاده فرمای گفت
 ای سبیل حیرت و بی و بیروت و کم عقل که اینجا در آمدی و نسیمی که هست داخل شو نه کان است بجای نیاید روی
 و پیشی که عادت و اداین باشد نگر می و چون دو ولایت از بیتها که خدای عزوجل در تو خیری نهاده و اداین
 در تو بنا خرید است و آن که از سبب محاش تو گردانید بشود می تبرک ادب و لطف گشته بی سبب لغت
 مرا بگفت باز میداری که آن اشعار را اگر از کیم و با وجود این اوهامی شعر شاعری بکنی که شمع مرا سحر و زور دار
 که کبر انان که من در انم مرد و بیوش کرد و عقل نایل شو و گفت چه چیز است ترا که تو همین شعر کنی که جاده تو نیز
 ایشان به نسبت مستماع کرده و نور ایمان سبب مجلس کرده اند و چون با شعر گوئی در حال را اطلاق کنند و غم
 سخت و دشواری است که من در انم چه مرا همین لحظه بخوابند خواند که عیسی بن زید فرزند زاده رسول خدای را
 صلی الله علیه و آله ازین باب بگیند اگر من دلالت کنم شقاوت من باشد و در دنیا در آخرت دلیل خود را بدست
 کردم و چون او را بگشاد خون او در گردن من باشد و خدا و حضرت رسول صلی الله علیه و آله خدا در قیامت
 حضم من کرد و اگر از دلالت اشاع نایم مرا در حال تعیل رسانند پس ازین جهت در حیرت من از تو سزاوارترم
 و بدست و اضطراب زوایات زو با وجود آن می می که چگونه ثابت و مصون و با و قارم و بفر اقبال نشسته
 و دل بجا بسته ام و گفت خدا تعالی این طاراک غایت کند و خلاصی اندرانی فرماید من سزاوارت در پیش انگندم
 پس گفت چون تو را توجیه نمودم از انشا و شعر و مستماع کردم و با باشد بسبب آنکه چون من در پیش خود و دیگران
 را بحال نماند زیرا که من و تو هیچ و یک حالت جمع نشود و آن ابیات را چند بار مکرر فرمود تا من یاد کر فتم و همان
 ساعت مرا و او را از زندان بیرون بردند چون بیرون شدیم من از پرسیدم که تو کیستی گفت من حاضر م حساب
 و یار عیسی بن زید و چون مرا و او را پیش مهدی در آوردند در حضور او بایستادیم و گفت دست بگو عیسی بن زید

در انجا
 چاه آوردن

دلالت
 بگشاد و تعیل
 در قیامت

باب پنجم فرج بعد اشد

۱۴۸

کجاست گفت من چه دارم خبر سانی ای او را تا بکسایت و مرا کفایت و محبوس ساختی مرا از حال و کار و چه و قوف باشد
 من حاضر م و او غایب من محبوس و او سطلی العنان مرا از او چه خبر و از کار او چه اطلاع و زندانی را از حال سپروانی چه
 و قوف باشد مهدی گفت که در اساعت که ترا بفرستد او در کجا بود گفت ندیدم او را از وقتی که او متواری و
 پنهان گشته است و از او خبری و اطلاعی ندارم و نمیدانم کجاست مهدی گفت اگر مرا سبب و خبری بفرمایم که
 گردنستان باشد گفت هر چه میخواهی کنی که من فرزند رسول الله صلی الله علیه و آله را بدست دشمن بسپارم و بتو بخانم
 و الله که اگر در میان جائه من باشد جاده را حفظا و کتم تا او را به منی مهدی گفت سرش بنیزاید جلا بپاید و او را
 بقتل رسانید بعد از آن مرا آواز داد و گفت شکر میگوئی گفت بلی بفرمود تا مرا بر پا کردند و من این عبت را تابان و
 عبت که از انشاء حاضر طارم عیسی بن زید بود صم کردم و ترجمه آن این است عبت خرسند اگر ناسم و در علم
 چه فایده باد هر اگر عتاب نایم از آن چه بود فصل در حیجکایت و وفایده است اول آنکه چون مردی را
 واقعه افتاد و او را محبوس کردند و فال نیکت بر زبان کسی رفت و او با شمع آن تعال کرد بغیر آنست که راست
 می آید چنانکه ابوالعباس شاعر چون تعال نمود از غیبت حاضر خلاص خود حاضر دید دوم آنکه چون کسی از حقوق
 صحبت و ملاکت مژگه گشت و بر سرتری از اسرار او و قوف یافت باید که هر چند که هم جان و خوف بلاک بعضی
 باشد سرا و را شایع و حق او را ضایع گرداند و من درین معنی گفته ام نظم همچو شب را ز دار باش و کمن تا تو
 چو صبح غازی حفظ عهد کرام بازی نیست شاید آنجا که روح در بازی همچو سیخ بگذر از بومی کی کند چند باجا
 بازی جان خدا کن سار قصه بجان مرد جد باش نیست این بازی پای بر جای شو چه در که کند در دولت
 فرازی و سازنی الحکایة السابعة عشر من باب النحاس داود کاتب ام جعفر و کسب از آن او
 مجلس کرد که در حساب و دو بیت هزار درم نوی مانی گشته بود آن اکیل بعضی بن فلان و سهیل بن الصلاح که دوستان
 او بودند نوشت که تا بر نشیند و بجهت کاد او نیز دیکت داود در و نه و شفیع شوند تا وی را اطلاق کنند ایشان
 اجابت کردند و در راه که میرفتند فیض بن ابی صالح را بدیدند از حال ایشان استخبار کرد و او را از مقصد خود
 اعلام کردند گفت باید که درین خیر باشا موافقت کنم گفتند آری او با ایشان مراقت نمود تا خبر داد و او در
 و در خلاص آنرا با او سخن گفتند گفت با من جعفر نویسم و استطلاع از رای او کنم و در حال نبوشت و اعلام کرد

تعال
 فال نیکت رسول
 و شکون نیکت
 که چنین

مراقت
 بمرای فرست
 کردن

در دگر گسائی که از عین سخات یافتند

بجود اجتماع و التماسی که میکنند آنم جعفر جواب نوشت که ایشانرا معلوم کن که چندین مال بروی سحر است تا او
نگذارد اتفاق ممکن نیست توقع را بر ایشان خواند و عذر خواست عجبی و سهل گفتند حاجی آنرا بداند و دیم و آنچه بر ما بود
کردیم چون آنم جعفر حاجت نمیکند بر خرید یا برویم فیض گفت که ما آمد و بودیم که حسن آنرا در آنوقت که زد کردیم گفتند پس
کلیتم اکنون که شفاعت قبول نمیکند فیض گفت من اخیال را از خاصه خود ادا کنم و او را خلاص کردیم بعد از آن او کسلی
نوشته تا دو بیت نبرد درم از مال او بدیوان آنم جعفر رساند برای آنرا و گفت چون مال ادا کردیم آنرا در بابا
داد و گفت نتوانم آنم جعفر عرض کنم و فرمان او صادر نشود و صورت حال نبرد او رفع کرد آنم جعفر جواب نوشت که من
باجرا ازین گرفت سر او را در فیض بن مصالحم خطی که در باب ادای مال نوشته است باورده و آنرا در ابوی سلیم
کن و بگو تا یاد دیگرهای از حد بندگی بیرون نهند و بسر عمل خود رو بیاورد و آنست که فیض آنرا در ای شفاعت و بابا
و سهل سلیقه گرفته اند اما فیض که درم فیض آنرا در خلاص داد و فضل درین حکایت فایده آنست که مرد باید که چون
در کاری شروع کند و در تربیت کسی خوش نماید بهر طریق که تواند آن را با تمام رساند چنانکه فیض کرد و تا کار آن حساب
و افتد بر آمد و من درین معنی میگویم نظم نظم و کاری که شروع کردی مگذار که تمام باشد و درست طاعتی نانی و دلوچه کاغذ
باشد بر چند که توسل است ایام که کسی که تو را می باشد با عده و شش نفرانی خاصیت لطیف حاجت اسکایه الشافعه عسمر
باب الخامس حمدا و اله و اله حکایت کرد که ابوالمصح اعشى شهبانی را حجاج بغداد و دیلم فرستاد و یالده او را اسیر
کردند و ده تاهار و دست ایشان بود تا آنرا مکه دختر آن دیلمی که او اسیرش بود بر اعشى عاشق شد و شبی نزدیک
او رفت و او را بکین کرد اعشى با او آنشب بشت بار مباشرت کرد آن دختر را و گفت که شما مسلمانان با زبان
خوش بر شنب خیزین بار مباشرت میکنند و بهم چنین میباشید گفت آری همین بنیم آن دختر گفت بدین عمل حیات
که خدا فی الشار بر جگه احم حضرت داد و ملت شمار بر جگه مل غالب گشت اگر تو را ازین قید خلاص دهم و با تو بیایم
عمد میکنی که ما من و فاکنی و مرا اینکه داری اعشى گفت بل و باوی عهد و میثاق بست و با یان مو که کرد این دختر را
از او برگرفت و بر اهی که میدانست او را دلالت کرد و او بدین سبب از آن ورطه خلاصی یافت و شاعری
از شعرای مسلمانان در حق او این ابیات بدین مضمون گفته نظم مردمان چون میلاور مانند مال خجند که سر خیزند
همان عادت دیگر دارند خوشی نقش را بد که باز خرد و اعشى قصیده طویل را بدین مضمون میگوید و در ذکر عشقی که در

وزو کرسانیکه از حبس محاکمات یافتند

۱۵۱

و تمام در ضرب و عذاب از کار من و تو فانی نباشند و از پیشه خود باز نه ایستند و در معلومت که میروند ادر کار
 من از غفلت و شدت و مبالغت در تعقیب و اید چه فرموده و تو بر خلاف آن کرده و یقین دارم که چون
 این خبر بد و رسانند بر تو سزا خواهد شد و دل خوش است به آنکه خط امیر از تو تصرف کرد و نام در ضای او را
 در باره تو حاصل کنم خنودی خلیفه تو قضا است بر آنکه هر چه در ملک تصرف دارم بر خیر من بسبب که بشنیدم
 تا از آن درجه که بنموده بود درجه بدرجه فروتر آوردمش و از آنچه نتوانیده بود بر منی تحریر کردم آن ده
 هزار هزار دردم بود و کفتم این اصلاح نزدیکتر باشد و از فساد دورتر که هم رضای امیر حاصل شود و هم بجای نعمت
 از اهل کفر دور و برود و جانب مرعی بود و خفی از او با تمام ده هزار هزار دردم بگرفتم و نیز دامون در خیم تا بر وعده
 دارم محمد بن یزید پیش از من رفته بود و تهنیت بیهوده و حتی الا مکان در غضب خلیفه کوشیده و مرا تعقیب
 کرده و در میان سخن بود که من رسیدم چون مرا بدید سخن قطع کرد و دامون بروی من آورد و گفت ای اهل این
 دیر سیت که بر ما میکنی و این چه توانا و ناست که در او ادروا ای بجای می آوری کفتم الله الله این چه بیانیست
 که میفرمایند من بنده فرمان بردار خلیفه ام و غرض لغت و نهال تربیت امیر گشت تو را عرض نمودم که کار بر این
 سبلی یعنی عمرو بن مهنوی سخت گیر و مهربان نه که مکن باشد در تعذیب و تعقیب او بجای آید و تو صد آن کردی و
 نعمت بروی فرزند دشتی و مذهب و محترم او را در خانه خود نشاندی کفتم ای امیر چون از عمر و مال بسیار مطالبه میباید
 کرد این بودم که او را بجائی دیگر محبوس کنم زیرا که آن را آن حالت بودم که مالی نداشت و موکلان در آن مال غنای
 گشتند و او فرصتی یابد و بگریزد و لهذا او را در سرای خویش محبوس کردم و بر طعام و شراب او مشرف بودم که بسیار
 باشد که چون کسی را مال بسیار شود بعضی از آن بود و بعت نزد من بکشد و او در حبس مطالبتی و در خانه بعضی از نزدیکان
 او ترسند که او آن مال را بدل کند و خلاص نفس خود طلبد چنانچه سازند و او را از مهر اهل دینند تا ملک شود و آن
 مال بدست ایشان نماند و من بدین تقریر میجوئم که غضب او کمتر شود و رفته برو عرصه کنه دم که بغایت خشم
 بود که ناگهان بهم در میان آن غضب فرمود که عمرو بن محمد بن یزید اسپار من در حال کسی را بغیر تمام او را
 محمد بن یزید اسپار و محمد بن یزید او را با انواع عذاب تعذیب کرد و در این راه او با بعضی العایه و الا مکان
 بگوشید تا از وی چیزی حاصل کند و عمرو را اجابت کرد تا آنکه اصحاب و عمال عمر جمع شدند و سه هزار هزار دردم

غفلت
 و مبالغت
 در تعقیب
 و اید چه
 فرموده
 و تو بر
 خلاف آن
 کرده
 و یقین
 دارم
 که چون
 این خبر
 بد و
 رسانند
 بر تو
 سزا
 خواهد
 شد
 و دل
 خوش
 است
 به آنکه
 خط
 امیر
 از تو
 تصرف
 کرد
 و نام
 در ضای
 او را

در میان
 سخن
 بود
 که
 من
 رسیدم
 چون
 مرا
 بدید
 سخن
 قطع
 کرد
 و
 دامون
 بروی
 من
 آورد
 و
 گفت
 ای
 اهل
 این
 دیر
 سیت
 که
 بر
 ما
 میکنی
 و
 این
 چه
 توانا
 و
 ناست
 که
 در
 او
 ادروا
 ای
 بجای
 می
 آوری
 کفتم
 الله
 الله
 این
 چه
 بیانیست
 که
 میفرمایند
 من
 بنده
 فرمان
 بردار
 خلیفه
 ام
 و
 غرض
 لغت
 و
 نهال
 تربیت
 امیر
 گشت
 تو
 را
 عرض
 نمودم
 که
 کار
 بر
 این
 سبلی
 یعنی
 عمرو
 بن
 مهنوی
 سخت
 گیر
 و
 مهربان
 نه
 که
 مکن
 باشد
 در
 تعذیب
 و
 تعقیب
 او
 بجای
 آید
 و
 تو
 صد
 آن
 کردی
 و
 نعمت
 بروی
 فرزند
 دشتی
 و
 مذهب
 و
 محترم
 او
 را
 در
 خانه
 خود
 نشاندی
 کفتم
 ای
 امیر
 چون
 از
 عمر
 و
 مال
 بسیار
 مطالبه
 میباید
 کرد
 این
 بودم
 که
 او
 را
 بجائی
 دیگر
 محبوس
 کنم
 زیرا
 که
 آن
 را
 آن
 حالت
 بودم
 که
 مالی
 نداشت
 و
 موکلان
 در
 آن
 مال
 غنای
 گشتند
 و
 او
 فرصتی
 یابد
 و
 بگریزد
 و
 لهذا
 او
 را
 در
 سرای
 خویش
 محبوس
 کردم
 و
 بر
 طعام
 و
 شراب
 او
 مشرف
 بودم
 که
 بسیار
 باشد
 که
 چون
 کسی
 را
 مال
 بسیار
 شود
 بعضی
 از
 آن
 بود
 و
 بعت
 نزد
 من
 بکشد
 و
 او
 در
 حبس
 مطالبتی
 و
 در
 خانه
 بعضی
 از
 نزدیکان
 او
 ترسند
 که
 او
 آن
 مال
 را
 بدل
 کند
 و
 خلاص
 نفس
 خود
 طلبد
 چنانچه
 سازند
 و
 او
 را
 از
 مهر
 اهل
 دینند
 تا
 ملک
 شود
 و
 آن
 مال
 بدست
 ایشان
 نماند
 و
 من
 بدین
 تقریر
 میجوئم
 که
 غضب
 او
 کمتر
 شود
 و
 رفته
 برو
 عرصه
 کنه
 دم
 که
 بغایت
 خشم
 بود
 که
 ناگهان
 بهم
 در
 میان
 آن
 غضب
 فرمود
 که
 عمرو
 بن
 محمد
 بن
 یزید
 اسپار
 من
 در
 حال
 کسی
 را
 بغیر
 تمام
 او
 را
 محمد
 بن
 یزید
 اسپار
 و
 محمد
 بن
 یزید
 او
 را
 با
 انواع
 عذاب
 تعذیب
 کرد
 و
 در
 این
 راه
 او
 با
 بعضی
 العایه
 و
 الا
 مکان
 بگوشید
 تا
 از
 وی
 چیزی
 حاصل
 کند
 و
 عمرو
 را
 اجابت
 کرد
 تا
 آنکه
 اصحاب
 و
 عمال
 عمر
 جمع
 شدند
 و
 سه
 هزار
 هزار
 دردم

باب فی شرح بعد اشته

از خاصه خود ترتیب دادند و اندر عروا التماس کردند تا اجازت داد که بچهره بن بر دوا
نزد مامون آمدند و دان گفت که چنین خدمتی کرده ام و رقعۀ سیه هزار هزار دردم مامون عرض داشت من
پیش مامون ایستاده بودم گفت یا فضل من با تو میگویم که دیگران بهجات مایه از تو قیام می نمایند و ما را دیگر
سیر ما هم فرمان بردارند گفت امید میدادم که من با ناست و رفیق در حضرت امیر و تو فرزانۀ و اصلاح سبک داشت
قیام بهتر بود به شام از دیگران مامون گفت اینک رقعۀ عروبتۀ هزار هزار دردم که محمد از دی حاصل نموده
من چون آن رقعۀ بدیدم گفتم و الله که امیر را معلوم کرد انکم من برقی و زنی بیخیزم و در حیاطت اموا انکم و دیگر
در عظمت و عطف در حال تجلیل حریفه کاندۀ خواستم و رقعۀ عرو که بهیت هزار هزار دردم نوشته بود آن رقعۀ
که بدۀ هزار هزار دردم نگاشته بر دور اعرضه داشتم و صورت حال از او آن با خبر مامون تقریر کرد و خطبه
چون آن رقعۀ بدید و مصلو مش شد که بر دور خطه رواست گفت منید انم از شما بر دوا کرد ام یکم بحسب نایم از تو
که جانب نعمت و جاه که عزیز و محرم بود در چنین حادثه محافطت کردی و طریق مجاہلت و احسان سپیدی یا غیر
که حق لطف و مہربت بشاخت و شکر سکونی تو بگذارد که بدل خوشی از ناست به چه درکات او بود و برخواست
و مالی بدین عطی بی غنی و تکلیفی بذل کرد و الله که نگذازم تا تو مصلی درمیدان کرم کوی از من بر بایشد و در جلیت قوت
از من بقت کیرید و رقعۀ ما بدرید و گفت من انما ابصر و بختیدم و فرمود که در حال ادرا اطلاق کنند فضل
درین حکایت چند فایده است یکی آنکه چون کسی را اہل جرئت بود و صاحب واقف کرد و در برابر وی سستی کرد
باید که تا توانی با وی طریق مجاہلت و لطف سپری و از خطا طاعت و عظمت و اید اجتناب مانی و هر کار که
بطرف و سبکی بمقصود می پوید و بعنف و تشدد در آن فراموش مانی چنانکه فضل بن مروان کرد چنانکه دیحی
گفته شد نظم از علف مذکر کن ای برادر چون کار بطرف در بر آید از صد علف بر بریزد شایخ که لطف
در بر آید که علف کنی بریزد و دبار و رطف کنی تو در بر آید دیگر آنکه چون کسی را فرموده که ترا اندا کند
و تقدیب نماید و او خدا آن کند و خود را عرضۀ علامت و نشانه سخا پا دشاہ کرد باید که تو لشکر آن بخت
سجای آری و قدر آن نعمت بشناسی و ما سپاسی و زانی شایستگی و آنچه بعنف بدیگران ندادی بطرف ما و اندر
آن بر خیزی چنانچه عرو بن سہوی کرد و در مقابل مہربانی که فضل بن مروان با او بجای آورد و خود منفذ ازین

باب پنجم فرج بعد الشدة

و دیگر بار او از عقل شنیدیم با خود گفتیم که کسی جز من نمانده است لهذا حق برکت نهادم و دل از جان برگیرم چون در خانه بختاند و مرا در محنت بمراید اشتد گفتند امیر میفرماید که ای فلان چه بران داشت ترا که بعیت مرا خلع کرد و پایی از حد بندگی بیرون نهادی و سر از رتبه طاعت بیرون بردی گفتیم سهو و خطا و بیخبت بد و سبق قصا بد است باعث نماند من توبه کردم و بخدای باز گشتم و این نوع زاری و اعتذار و اعتراف بکناه آغاز نهادم بکی از ایشان بر رفت و باز آمد و مرا گفت بیا چون با او روان شدیم گفت خوشدل باش که ترا هیچ باکت نیست و وزیر یعنی این الفرات در حق تو سخن گفت و ترا بد و شکم کرد و بد و طلیسایان و عمامه و موزه ام سپاوردند و پوشیدیم و مرا بصرای این الفرات بردند که دارا خلفا بد و مصلوب بود چون مراد بد روی من آورد و خطی بنایت و بر سر کلاه مرا بامن تقریر کردند و من بدان اعتداف و اعتذار شتال میجویم بعد از آن گفت خلیفه ترا بامن بخشید و کلاه ترا از امیر صد هزار دینار خریدیم گفتیم ایها الوزیر و الله که هر که بعضی از کلاه ترا خود جمع ندیده ام مرا بششم اشارت کرد که خاموش باش و آنان که حاضر بودند نیز من بشارت و نبی گویم که دانیدند که مصیبت من قبول انحال است و خلاص من در آن گشتم هر چه وزیر فرماید خدمت کنم و دست دارم گفت او را بصرای من بزیب و چون مرا بصرای او بردند مرا بحکم بردند و طعام و طبع و مجلس بر من فرج گردانیدند و چون مرقد و آسوده گشتم درین نگاه کردم بشیر روی من در آن کشید بفریاد بود از خوف بسیار و غم مفرط و از آن مال زیاده از سی هزار دینار نگذاشتم و باقی را این الفرات بطرف فرمود و مرا بمنزل خود فرستاد و بجان از آن ورطه خلاصی داد و افضل در چنگ نیست غایب است که مراد باید که چون بگذاشته بملک شوش و خشم سلطان و قهر پادشاه ما خود کرد و فرصت آن یافت که عذر تواند خواست علاج و عفا و بکشد چنانکه ابوالمنشی کرد و با عتذار و اعتراف که بشمول شود و اگر چه خاطی بود چنانکه ابو عمرو و القاضی کرد و سلب خلاص او شد و من درین معنی میگویم نظم که تقصیر خدمتی کرد و را محمود بر تو اشتفت معترف شو بجرم و عذر بجواه تا شود دقت بلا خفته تا نکردی تو معترف بکناه نبود عذر تو پذیرفته و دیگر آنکه چون بچم جان و بلاکت تن باشد باید که مال را سپهر جان سازد و هر چه دارد و بدل کند تا نفس او برقرار ماند چنانکه ابو عمرو و القاضی کرد و درین معنی گفته شده نظم مال از بهر آن بکار آید تا خود را با مال خری سپهر مال ساختن تن خویش باشد از جایی و کون خری الحکایه الحادیثه و العشرون من الخلیف بن

ایقدر
قدر چو استن

و بجز
اشارت به کلاه
و بلب و ارد
و بجان اشارت
میزدن

در ذکر کسانی که از مجلس خجالت یافتند

۱۵۵

حکایت کرده اند که در سمرای مقتدر بر سر راه را از فراتشان غریبی و صبری بود که وظایف را از ایشان غریبی بود که
 خدمت صفای حرم کردم و صفای حکایت کرد که آنحضرت را چند گاه در سمرای حلیه ندیدم بجز آن مردم که بیکدیگر
 تا در بعضی ایامها بعد از ماهها او را دیدم در نزدی بازگمان و صبری روی او تمام سیه شده بود و من او را جوان
 و تازه دیده بودم که هم همان شبی گفت بنده تو ام ای خداوند من کفتم چو نیست که درین مدت نزدیک پیر شده
 و قدیمی را چون شیر گردانیده و خشک عارض را بکافور بدل کرده و این چه لباس است که پوشیده و چه
 عطر است که مناده گفت بجان مان فرمای تا در این صفا آن مفتوح کردم و در دول مشروح دارم شبر علی
 که چون علوم شود حکومت باشد و کتمان و امان در حضورت توان باشد و او را امان دادم و کتمان مشروط کردم گفت
 رسم آن باشد در سمرای حلیه که هر روز صبری از فراتشان و جماعتی که در عواطف او باشند بنوبت در سمرای
 حرم و ند و مشکهای آب بپزند و خوشنما تر کنند بگرد که بنوبت من رسید من مجبور بودم و بدان سبب بخور
 در سمرای همان خطبه خطبه های میر فخر مایار آن خویش و مشکهای آب در آوردم من از سخی آن خارشک
 خویش چو خویش نهادم و در خویش می کردم و در باد آنچو در پس خویش بچشم مایار آن رکعت چو آن شایان
 آنها برخویشها بنید پیر و نر وید و یک بار دیگر پیاورید و چون کار تمام شود مرا بیدار کنند تا یکده
 پیر و نر ویم خشم و فراتشان چون فارغ شدند مرا بیدار کردند و پیر و نر رفتند و من همچنان خفته بماندم تا شب
 و حرکت خویش که بجنبید بیدار شدم و آواز زنان شنودم یقین کردم که اگر مرا ببینند البته کشند پس بر باد
 بر شدم و در میان خویش نهان گشتم و معلق میان زمین و آسمان بماندم و باد آنچو نیک بود پای به یوار باز
 نهادم و ساعت تا ساعت چشم میزد شتم که نظرشان بر من افتد و در حال کشیدن من فرمان دهند و بدان شایان
 بر خفته که باد آنچو در اینجا بود مجلس شراب بار افتد و مقتدر با کنیزکان خاص نشسته و سرود آغاز نهادند
 و من با وجود آنکه سماعی بدان خوبی می شنیدم و مجلسی بدان آراستگی میدیدم و نظرم بر آن رویانی که بدان زیبا
 بنودی اند ختم و در محفل بودم که با بهشت برین سمری میرد و بار یاض خلد برابی میگرد و بعضی بودم که بر
 دوزخیان حسد میبرد و عذاب الیم در آن حالت جنت نعیم میزد و چون از معلق ایستاد و طاقت طاق سید
 و قوت مغارت نمودی فرو دادی و جفت نبرد محنت بر گوشه طاق نشستی و چون خطبه میاسود می باز بر

تقریر
 حضرت و کرده
 مردمان
 حلیه
 سیه شده
 چو نیست

خویش
 در اینجا مرا دست
 و کشید زار است

باد آنچو
 کابواره

صفت
 حاجت که پیش
 عمارت سازند

باب یحییٰ فرج عبد اللہ
۱۵۶۰

104-

وعلق باستانی و نیمه شب چون فغان کز ازل خلق میگردم و درس نو میدی میخواندم تا صبحی نشست بکشد
و مقتدر یکی انجوار بر اندر دیک خود خواند و باقی ناکشند و موضع خالی کردند و ایشان بر دو در خواستند
من هم بر آن حالت بودم تا آنکه که وقت صبح مقتدر بیدار شد و از آن موضع پیروز رفت و دیگر روز بپوشین
بهری دیگر از فرزانان ما باران خود برای تر کردن خویش در آمدن من پیرون آمدم و خوشی را در میان ایشان
انگشتم مرا گفتن چگونه است که پیر شده و موسیت سفید کشته و رویت رز در دیده که تم نمیدانم و قدری از
مشک ایشان بستدم و مشک خویش تر کردم و از میان ایشان جان بکران آوردم و با اندر روی خرابان
پیرون آمدم و چون بجای خود رسیدم عظم انصوبت آن حالت که در آن بودم از جای رفت و از پای درم
و سناخی بهوش و مدبوش بنیادم و با خود گفتم در باغی یارب ستم این که افغان رسته شدم و زحمت چنین
سبحان رسته شدم زین پیش دین رسته نه بنیدم را سکر از دگرین میان رسته شدم و کار با و آنچه که تاش
خوف شغل بود و آب حیرت از دیده که شاده و زرد دیک بود که جان در باز من بزرگده بودم که اگر جان
مرا ازین و رطه خلاصی ده خدمت پیچ بخونی کنم و هرگز شراب عقل در دوزخ در باقی نشسته انگیر غفلت افرا
نوشتم و دیگر لباس خدمتکاری و جامه خدمتکاران نوشتم و چون خدایتالی مرا از آن و رطه خلاصی دادند
و ناگردم و از درگاه حلیفه روی بخدمت خدای آوردم و تا از آن بار رسته ام در رسته دکانی گرفته ام
تا دیگر جهان بازاری بنامش و من بازاری شده و سودای محال و حرص از داغ پیرون کرده و متاع کاسه
عاقبت را درین روز کار که کس بخیر کس میاب است خریدار کشته فضل و در بحکایت موضع اعتبار رسته
جاست یکی آنکه مرد باید که دایما خاطر خود را از اندیشه های باطل و سودا بای فاسد نگاه دارد و تا توان
غم و اندیشه بجا طراه ندید و از موضع بمبایک و در طای محوف تحریر باشد که پیچ و اندوه رنج افرا
و جان کاه باشد بجای که تن چون کوه را کاه کرد اند و روز روشن را به سیاه نماید و جوان در خوف
و محنت پیرو هلاک گردد و یکشنبه رشن و بیم از عریف صورت اینجا را سمر فی نیکیست و من در پیچ
میگویم نظم غم مضطرب است که پیرون کرد و جوان از رنج و اندوه پیرون کرد و چو تیر کشت روز مرد از رنج برون
رنک قیرش شیر کرد و شود و میش چو شیر از امیری چو رنیش از سیاهی قیر کرد و دوم آنکه مرد باید که

در ذکر کسیانکه از حبس نجات یافتند

۱۵۹

نجات یافتند
در حبس

از او حاصل کردند و او با رکشت و با بی اعتمادی خود شکایت کرد و الفت و محبت ایشان را بران باعث آمد
که با یکدیگر اتفاق کردند که شب بیایند و عامل را قتل کنند کجاست میقتل کردند و چون آن روز آمد که شب میعاد
ایشان بود حاجت را عاملی دیگر یاد و عامل اولین را گرفت و بفرمود تا سیلی و تازیانه بزند و خطا و برائی
که بروی تهر کرد و گرفت و فرمود تا او را عقیدت کردند و بر یکت فرستادند و بر یکت فرستادند و
مجنوس کردند و ده مرد بروی موکل داشتند و او را غلامی بود که زدیست او قریبی تمام داشت و از خوا
او بود آن روز که عامل او را گرفت متواری شده بود و احتراز کرده چون این روز را بدید آن دیه مجنوس
روزی دیگر ناگاه غلام زدیست او در آمد و گفت پای بدار تا بنده بشکیم و برویم گفت موکلان کجا اند گفت
خدای تر افراخ آورد و موکلان بگریختند گفت بسبب چه بود گفت آن اعراب که تو یکی از ایشان را صغیر
فرمودی دوش سمرای عامل را زود گرفته و او را پنداشته که توئی و قتل کردند و ابل شهر و اصحاب او بگریختند
برخی را برویم پیش آنکه بدانند که درین موضعی و ترا بگفتند در حال بندگیست و براه پیرامین خود رفت و
و نیز را بدید و گناه بجا مل معقول حوالت کرد و گفت که او فتنه انگیزت و ولایت را خراب کرد و این سخن
مؤثر افتاده باز دیگر عمل بر دوش رکشت و شخته بهرستان تا مقوی و معاول و می باشد و او بعد از آن آنچه
میان او و اعراب رفته بود با صلاح آورد و قتل در چنگا سیت فایده آنست که چون مرد ببلای بقیا شود
باید که در آن با صابر باشد و بحسن ظن امیدوار بود که بسیار محنت باشد که عین دولت بود و مردم از محنت
شمرند چنانکه سبب حیات و ثبات دولت و استقامت امور آن مردان آن مجلس وضع شده اند که
او در آن حرفی بود و من درین معنی میگویم نظم دید در عین بلا غایت لطف هر که چشم حقایق بین است
در و از چه بذاشت تلخ است از صحبت او شیرین است خوردن نیش ز دست مادر بر تن طفل نه بگریستن
نیش و هلاکت و نوش شرف است که چه زین شاد و از آن غمگین است پس ملون که شود و موجب فیض من
چون که در دستگیر است پس ملاکان بحقیقت نعم است پس عطا کافیت جان و دین است حق نکرد است خطا
و بگفت که چه در ابروی تو زان چنین است پس تو این مرد و بد و باز گذار چون ندانی که چه اش این است
الحکایة الرابعة والعشرون من باب النخاس عبد الله بن الظاهر محمد بن اسلم الطوسی رحمه الله علیه را که از

صغیر
فقد وسیلی زدن

سخنه
مردیکه برای صغیر
امور و عیبت
شود و آن را
بهر طرف کوفت
چراغ

باب پنجم فرج بعد از شد

۱۴۰

جله شایع خراسان بود پس کرد یکی از اصحاب و اخوان محمد بن اسلم بدو رقعۀ نوشت و او را در اسکاوت
 مجلس و قید تعزیت داد و صبر فرمود چنانکه رسم باشد که با صاحب بقیات نویسد و جواب نوشت که بد
 سعادت که مراد وی نموده جای تنهیت است نه وقت تعزیت زیرا که از دو حال بیرون نیست یا خدا
 عزوجل را آنکه او مرا یدار کرد و اگر سجا بوده بیکوئی کند و یا آنکه برای من او را اگر سجا بوده آید آنکه غرض بهر طریق
 اولی بود و زوال من در چنانه و بر من مبارکست و بودن من درین مجلس لطیف است از خدا تعالی و حق من که
 بدین سبب چندین فوض از من برگرفته اند و چندین حقوقی از من ساقط شده که غیر این موضع بدان مکلف و
 تبرک آن مصدب میبودم از آنجمله نماز جمعه و حضور جماعت و امر معروف و نهی منکر و عبادت چهاران
 و قضاء حقوق یادداشت و هیچ منزلی دین مرا شایسته نزود یا نیست مرا بایسته تر ازین منزلی نموده است این
 سخن بعد از الله بن الطاهر حکایت کرد که گفت ما بخیال خود برای این مسلم کاری کردیم که او از آن عاجز شود
 و حال که ملاحظه نمایم این مجلس در حق او همانست نه رحمت پس بفرمود تا او را اطلاق کردند و فصل در بیعت
 فایده آنست که دشمنی بر مردی دست یابد و او را مقهور و مقتید گرداند باید که او خرسند و بصور باشد و از
 جرع و اضطراب دور بود و ثبات اعدا را بجله نماید و آن محنت را محنت و ولایت را عطیت شمرند تا
 دشمن براندازد او کم کرد و چنانکه این مسلم کرد و بدان سبب خلاصی یافت و من در بعضی مسکوکیم نظم چنان
 در بلا بنید فرج ختم بر ایدای تو کرد و حرص او پیش و در یکو شکاری آن بدر بختل کرد و زبرد کرداری خویش
 منافع در بلا بسیار باشد چو خورندیت باید آن پندیش الحکایتۀ انعامه و العشر و من باب
 انعام من مأمون غلیفه چون بر فرج رجی ختم گرفت و او را محبوس کرد فرج گفت بشی و جس خفته بودم در
 خواب دیدم که کینه بدین مضمون گفت شعر فرج را چون فرج آمد زاید شد مژد فرج از وی فرج خوا
 باید او بر خواهم خجده و قد بن طاهر و مسرور خادم را شفاعت کرده بودند و امیر باطلاق من فرمان داده بود
 دو لایمت فارس و ابوزر احمد نوشته بودند و پانصد هزار درهم برای مؤنست من بخواست فرموده بود
 شبانه محبوس بودم و با ملاطفت شاه بر خواهم در آن اشارت داده اند و زور زد که ابو البیسی شاعر نوشته بود و من
 بیت که مکتوب گشت در آن نامه مندرج بود و گفتم این را کی گفته گفت بهین خطه که را اطلاق کردند از آن

تجلیه
 جلدی و حال
 نمودن در مقام
 دشمن
 آنکه

عبدالله
 که میان او و
 دو نفر از
 مؤنست
 بار و کرانه

و در ذکر کسانی که از مجلس شهاب یافتند

از آن تعبیر نمودم و گفتیم در شصت و ششمین باب در خواب دیده بودم در حبس و او را مالی و افریتم
و این در جمله عجایب اتفاقات و نوادر و یاد درین سخن گفته شده نظم مشهوری که درین میان اتفاقات
تقدیر عدد بسیار باشد بخواب نیک که در فرقه خواست چشم بخت تو بیدار باشد احکامیه الهیه
و العشر و من باب خامس علی بن الحسین الاسکانی حکایت کرد و گفت که من کتابت ابو موسی العباسی
بیکردم مرا معزول کرد و مسکوب گردانید و اسباب و ضعیف و مواعشی و منقطع از من فرار گرفت و بعد از آن
مرا حبس و قید فرمود و بنده و و عهد بسیار کرد و بی حکاره و ولایات از وی بمن رسید و هنوز در حبس می بودم
و فقط در متوقف که ساخته فساد کرد و بی دیگر سازد که آگاه او از پناهی مردمان و کشتی برگان شنیدم بر سپیدم
که گفتند گفتند سخن بن ابراهیم الطاهری می آید و او در آن وقت صاحب شرط بود و با خود گفت و تصور کردم که از آن
تدبیر و شجاعت من می آید از غایت خج عقل از من برفت و هنوز در آن بنجر بودم که مرا دو بند بانجام دادند
مشوخی بر گرفته و نزد او بردند و من از کمال خوف و تشهار یک دهم بدوش شسته ماند مرده بودم چون چشم
بر من افتاد و میگری کرد و خوف من قدری کمتر شد بعد از آن روی بمن کرده گفت لغام فرساده است و مسکوبید که
برادرم ابو العباس یعنی آن الطاهر بمن چیزی نوشته است و تو را شفاعت کرده و در حبس و شکنجه من
نیست شفاعت او مقبول داشت و تو را اطلاق کردم و ضعیف و اسباب و لطف فرمودم و بر ولایت
ما خانه خویش و بفرمود تا بنده از من برگرفتند و من از غایت فرح بگریسم و آن شب بخانه رفتم و با پدر و
رفتم تا حق الهی و بشکر گذارم و سبب آن باجر معلوم کنم که این اعانی بود از آن جبهه که مرا در خیال خود سخت
باین حکایت کرد و گفت سبب خلاص توان بود که امیر المؤمنین ابو العباس بمن نوشته بود که پیش ازین نامه
موسی با منی آمد بشکل رخ خوب و عباد را شریف و معانی لطیف و محافل طایق لایق و کلماتی رایت و ما را بود و آن
استیاس می بود و سلوک می افزود و سبب زیادتی محبت و صفای مودت میکشت میان ما و اکنون
چند کاهست که مکاتبات بر ضد گذشته و محاطات بر خلاف رفته می آید بعضی این امر فرمودیم و از سبب آن
سخن گفتیم چنان معلوم شد که آن کاتب در صدد کفر و فساد است و آن دیر را معزول کرده مرا و از دست
الحس که فاعده خلاصت میان ما نموده بیکردانید و اسباب مودت مهملید است تا سبب غلبت او

باب پنجم فرج بعدالشدّة

صلی تمام ظاهر گشت و تفاوت فاحش پدید آمد که حق او را رعایت کنیم و در باب او عنایت فرماییم تنوید
 ابو موسی رو و حال آنکه کتاب را که مصروف گردانید دست تخصّص فرمای و از جانب ما اورا شفیع باش تا اگر حرج
 دارد از وی عفو فرماید و اگر از وی مالی مطالبت میکند و او قادر نیست براد آن و امیر ابو موسی بن کمال
 مال سلامت نیز نماید از خاصه تا آنکه بگذار من امیر موسی را دیدم و پیغام امیر ابو العباس بکه اروم و کرد با
 دیدی و سبب این بود و این هزار و دیگر نیز انجام فرموده است از مال خود آن مال قبض کردم و احتیاج را
 که از دهم و امیر را دافقم بپردازان هفتصد و پنجاه و سه درجه و رسیدم و سبب اشاعت امیر ابو العباس بود و بواسطه
 معرفتی و سابقه خدمتی فضل درین حکایت فایده آنست که مردمی باید که در کسب هنر و تعلم ادب و فضل تعلیم
 نکنند و تفاضل و اندازد که در ستر او ضرافیده آن ظاهر و اثران پیدا نمایند و حکایت علی بن الحسین السجستانی در
 این صورت جمعی کاغذ است که بجز فضل و ادب بی مای مردی دیگری در احوالت و سبب او شده و من درین معنی یکم
 نظم خطبایم و ادب حاصل کن که شرف لازم خط و ادب است در جهان نیست باز خط و ادب هیچ
 سرمایه آن نیست بی ادب را بنود و در محل و در کمر که چه عالی نسبت حسب مردم فضل نیز است
 نسب مردم در حسب فضل خلف و شادی و رضا است بهرست مردم خند و غضب است بهرست مردم
 چون روز است روز بر بی میزان بچوب شست آبرویت و بهر جو که بهر خوشتر از حال و عدم و ام است فضل
 اصل شرف سلامت چهل عیب نسب بولست الحکایه السابعه والعشرون من باب النکاح
 آورده اند که چون محمد بن علی بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیه بمعظم خرج کرد و بچوب
 و عبد الله بن ظاهرا و ابی کرخت و مقید کرد بمعظم فرستاد و بمعظم نفرمود تا او را در بوستان موسی در خانه
 محبوس کردند و بر زیر آبخانه غرق بود و بر زیر آبخانه کشا و کی بود و مقدار یکت کرد و یکت کرد و بر برابر آن نیز
 همچنین غرق بود و افتد که روشنی در آبخانه افتد و نمندی در آبخانه آوردند آروز که او را محبوس کردند
 تا بر آنجا نشیند و در غصبان دیده بود که از نذر ریمان میا خند و بغایت حکم می آید او را در دل افتاد
 که از آن نذر ریمانی ناید و باشد که طریقی تواند کرد که بدان نفع پیدا پیرون رود و بران خانه جمعی را موقوف کرده
 بودند اما اجازت نبود که کسی ناخن در آید مهم از پیرون با وی سخن گفتند و ملکعام و شراب را رشک و در

عرقه
 بعضی بلا خانه
 و در یک
 آیه

درد گر کسانیکه از صبر نجات می‌یابند

۱۵۳

بدو دادند یکی کرد یکی از موکلان را گفت که ناله‌های من بآلیده شد دست مرا ضعیف می‌باشد تا من باز کنم
مرا ضعیف بدو دادند و او را بدان برید و در میان بی‌تابی بعد از آن گفت در اینجا بود احمد از موس و غیره
و مرا رحمت می‌دهند چون یکی بن و سید تا ایشان را از خود دفع کنم چوبی بدو دادند چند روز بهر ساعت آن چوب
بر زمین میزدند ایشان را تا آن فدا که موش میراند بعد از آن چوب را راست کرد چنانکه اگر بر روز آن
بر هر دو جانب روزن افتد و اعتماد بر آن توان کرد چنانکه تصور کرده بود چنان آمد و غنچه فرستاد بی‌بود
شب عید که مردمان به تنهت عید شغال نمودند و موکلان بر آنکه شدند و یک شخص پیش بر در خانه ماند
او هم بدان سخن بر آنکه حلقه بند راست کرد و پای آن پرون آورد و بند بر دیکر ساق بست و در شب
بر آن با هم آمد و به بوستان فرود آمد حکایت کرد که در بوستان سپهسالاری بود با جماعتی که در خیل او بودند
حسن من باقیته گفتند که گفتم بدین است از هم با هم و در آن قطر جماعت مدینان بودند که بهجات تمام
آن سخن تا حق و آب ریختن و حلق کشیدن قیام نمودند و گفتند این ساعت که می‌روی صبر کن تا صبح بر آید و
شب بار بر بند دو در باغ بختان من بیچن گفتیم ساعتی در میان ایشان بختیم و چون روز نزدیک شد و هنوز
نارایت بود و مردمان بجهت و صومناختن در حرکت آمدند من از آنجا گفتم که ساکن بودم بر خواهم و فتح الباس
فتح باب جنان شایم در حق خود میدوان رفتم و بکنار دجله شدم تا عبور کنم علاج ازین چیزی توقع کردند اشم عذر
میگویم و غیبت و فقر حاجت می‌آوردم بپری از آنجا که گفت که موکلان من بودند فرارسید و افتاح علاج و نعم
من بشنید علاج را گفت تن اجرت بدیم و بداد و از دجله بگذشتم و در خانه یکی از شیعیان رفتم و بعد از آن حق
حل و علامه را نگاه داشت و بدین سبب از قید و حبس خلاص رفتم فصل در بختانیت فایده آنست که چون
بلائی گرفتار شد و بدست خصمی خود گشت باید که خود را بهیوش گرداند و دست و پای از کار ببرد و اند
جستن خلاص و بجات خود فرو نهد و استبداد بر جسد و فکر و تدبیر که ممکن باشد و در آن کار بجای آورد و اگر
تدبیر و اوقش تقدیر آید و آنچه در خیل او بود همچنان نشست و مقصود حاصل گشت و نهاده و الا خود مضر و باشد و
از سرزنش و تقصیر و سست رانی دور بود و در بعضی سبک و نظم بسیار و جود و جلاص خویش بجوی بکند و جلی
چو کردی بدست رنج اسیر بقدر وسع کوش و بجهت در عمل آید و آنچه در خاطر قلیل و کثیر خلاص شای بد

احمد از موس

صبر کن

صبر کن

باب پنجم فرج بعد الشدة

رای تو شنا گویند اگر موافق ندید بر ما شدت نقدید و گر خیا بجز رستی در هیچ و عدم رستی از آن مصلحتی که گویند کرداد
تقصیر المحکاتیه الشامیه و العشرین من باب النخامس حکایت کرد که ابو جعفر منصور یکروز خطبه گفت
در لایحه امر موافق و در اجراء الحاطه شغیف و در آن اشاناکا یکسی بر پیش نشست و سخت بگریه خفا که خون از گویید
چند آنکه منصور او را ادب و طرد میکرد و طرد نمیشد منصور بدان سبب مغموم و رنجور شد و در خطبه ایجا نمود
و از منبر قول فرمود و سلیمان عیش را زود خود خواند و ما جو ابا و با زرا ند سلیمان گفت یا امیر المؤمنین سببیت از
حضرت نهانی و ایتا طینت آسمانی باید که امیر المؤمنین تعبیه شود و در کار با خطا نماید و از حال مظلومان نقص
فرمایند منصور بر پشت و پدر و از نه خداسان رفت و ترقب احوال و بخت اجاز را شمر میکرد و ما که تیریش
او در زمین نشست و ندانست که راهی آن گیت و فغان آن از که ام شست است برکت پر آن تیران
بیت مکتوب بود بیت بحسن ظن شدی غره جویدی از جهان احسان نمیشد کسی که فعل بد بیاید با تو ما کابان و
بر بر و یکروز این بیت مرقوم بود بیت سلامت داد ایامت مشغور و از غفلت که جام صافی عیش تو کرد
بیره از دوران و بر پریم نوشته بود که بعدانی منصور بقصر خویش رفت بغایت مستغرق و غور کس بغیرت و
و عیش را بخواند و حال ابو شریح داد عیش گفت یکه امیر المؤمنین تا در نه اینهای تو کسی از اهل بهمان بیت منصور
عاجب خود را بخواند و بجهت محاسن و بحون فرستاد و هیچ بهمانی را نیافت و از دور آخرین سخن چون قصد پیرون این
نمود از غره که در زندان بود آوازی شنید که کی میگفت یا مظلومین و یا محجوب دعوه ماضی بر آن
غره رفت مردی را دید در نیمه بای کران و از شده آکال کحیف و زار گفته گفت تو از اهل کجایی گفت
از بهمان گفت برخیز که امیر المؤمنین ترا میخواند بر جواست و گفت لعل الله یحدث لی ذکرا و چون نزد منصور
بایستاد منصور از او پرسید که تو از اهل کجایی گفت از بهمان گفت سبب حبس تو چیست گفت حبس خود را بهی
منید انم چرا که عالمی را بر ما فرستادی و من و بهمان خداوند نعمت و ثروت بودم و ضعیفی داشتم نیکو کرد
آبرو منی و اخذ و عطا و نعم داشتم چنانکه بود در خلافت داری مرا تکلیف کرد که این ضعیف را بصدقه
و یا برین بفروش فرو ختم از من در ختم شد و مرا مقید کرد و اینجا فرستاد و ضعیف من غضب بدست گرفت
منصور حاجب فرمود که او را نکند و دو بار او احسان بسیار کرد و بفرمود تا عامل را حاضر کرد و اندیدند گفت

خطره
بر انداخته و در
کردن
الخطا
بیدار کردن
توق
چشم داشت
نقد جور
ترسانیده
شده

باب ششم فرج بعد از شدت

۱۶۹

و ادعیه مانده با خلاص بخواب دیدم که کنار دجله بیرون رفتم بر ساحل او مردی دیدم شسته
 بر لبه که دست در آب دجله کردی بکلی بسته شدی و آب بر زبر کمره کشیدنی تا کوهی بلند شدی و چون دست
 از آب بیرون آوردی و یکباره جریان دجله کالت اول رفتی من از غفلت انحال و سهیت اندر عجب نمودم
 و ترسیدم و فرار فتم و بروی سلام کردم و گفتم چه کسی ای بند صالح خدا می تبارکت و تعالی گفت من علی ابن
 طالب علیه السلام گفتم یا امیر المؤمنین دستی بدعای خیر برای من بردار و در حضرت حق باور این ضعیف شو
 گفت کار را خواهم بود و خلافت بر تو مقرر خواهد گشت فاعصم بالله و حفظنی فی دلدی بخیرای مقصد باش و جا
 من بجا غفلت جانب فرزندان من رعایت کن چون از خواب در آمدم گفتم که آواز او هنوز در گوشم بود
 از سرعت بیداری و تقلد خلافت و اتق و بحیات خویش مستقیم گشتم و خوف هلاک و بیم قتل از من زایل شد
 و باطل ضعیج و دل قوی غلامی را که در حبس با من بود از من رها نمودم که چون با من آمد و شود بروی کوهی بنشیند و بصره را بداند
 نقش کنند احمد المعتضد با قند و انگشتری بسازند و آن کلین درویشانند و بیاور و چون بیاورد و در
 کردم و گفتم چون خلافت بمن رسد خود را المعتضد با قند لقب بنم و بعد از آن شب و روز در تدبیر امور
 خلافت و عمارت خراب مملکت و تعیین امراد بلاد و اعمال و تعلیه مناصب و ترتیب مراتب مشغول بودم
 و رفته بودم و بر ابناء نوشتم که الوزیر عبد الله بن سلیمان الحاحب بدر القلانی و همچنین تا آخر حکمای مناصبات
 و اعمال هر کس معوض گردد و ما عمار بر ابناء نوشتم و بعلام و ادم و غلام را گفتم که این رفته را نگاهدار که خون
 و نور سینه شود اگر کسی برین اطلاع یابد و اندک مدتی پیش نگذشته بود ازین سخن که موفق را غیبه افتاد و کما
 بردند که وفاتش رسید غلامان نباید ندانند و مرا از حبس بیرون آوردند و ببالین او بردند چون بدیدمش فرستم
 که رنده است نزدیک او نشستم و دست و پایش بوسه دادم چون چشم باز کرد و مرا بدید اشارت بعلام
 کرد که نیکو گردید که او را حاضر آوردید و بهمدان روز داعی حق را اجابت کرد و مرا بر جای او بنشاندند
 و خلافت بی خلاف بر من مقرر گشت آن رفته را خوانستم و جمله امور را بهم بران فسخ که بران رفته مثبت
 کرده بودم با مضار رسانیدم و آنکه خلافت خود معوض بیج علوی گشتم و با ایشان طریق احسان و اجمال نمودم
 و هشتم فصل در بیجا گیت و فایده است یکی آنکه هر خواب نیک که پرسینند از آن خبر شناسد و اندازد و شناسد

ما نوره
 و ادعیه که از
 حضرت رسول
 و اصحاب
 منقول
 در این کتاب
 از کتاب
 در این کتاب

فقیه
 بهوشی

نسخ
 دستور و

داون

نسخه

نسخه

نسخه

و اشاری که بدو رسانند همچنین نداند که از سید عالم علیه الصلوٰه و السلام روایت کرده اند که روایات
جزو من سبحان جزو من ابرار البتوة قطعه ششونگر خواب چون گفته که جزو سیت راجه چهارمیری بشارت بود
خواب نیک از خدا توفیق آن را در این سرسری و دم آنکه بداند که باطل گفت نبوت و سادات عزت
سجده زندگانی بی عظیم و چهل یاد کرد و هر اندام و اکر ام که ممکن است در حق ایشان می باید فرمود و در حق میگویم
آنکه در حق اهل بیت پیغمبر باو قدرت کنونی کن تا شود و حاجت زحق مرعی جانب مصطفی رعایت کن که
اهل بیت با حق و سیت راجه بدجایت کن حجت اهل بیت پیغمبر هم راجه و هم زایت کن اهل بیت
سفینه نوح اند از بنی بن خبر و ایت کن و رازان عاجز و توانی اعتباری بدین حکایت کن تا خود را
روح هست اندر تن جلای فضل خدمت کن ^{و در حق اهل بیت پیغمبر} ^{و در حق اهل بیت پیغمبر} عبد الله بن
بن و سب و زید المعتمد بالله بود که یه اول کسی که از تربیت فرمود و سبب رفعت و درجت و علو رفعت
و توفیق از کشت کردن بخد بود که مر از دست خدیج خاص داد و دیوان خدیج من خالت فرمود تا آنکه
شیخ ابن القاسم که در مصطفی اهل بیت جهان بود بیان افتاد که وزارت المستعین بالله و کتبت او را
که در خلافت بروی بود بدو مفضل کرد و حسن از فضل سبب شیخ جهان کشت و مشهور و خائف و مترقب
فواصیل شد و سبب آن اشعار از وی بقدر که دم گفت او در سیت بغایت جاهل و از خست نیست
و فساد طویست بقدر که ام و سبب نام میل و مع بد او قاتل جل و کمر و غریب و غریب و کرم و صفت
عوض و شرف ذات و علو درجه مر امید اند و از آن خود بر ضد آن و مر و فر و مایه و خنفس چون بدرجه
رشد صد کرام و اشرف و اکابر و اصحاب بیوتات بر دست گیر و سر افرازی خود در آن شناسد
که اجتماعت را از پای و راز داد و دوست بر گیر و دانیکن احمد بن احمد اخیل را که از مشایخ سمرقان و
کبار اصحاب سبب بود و معروف و معروف و مطهر و معروف کرد و ایندو همین علم که بعد ازین چون در
کعبت من گفت خود را شناسد که شد و همدان نزدیکی عیسی بن فرخانشاه القباذی الکاتب را که از بر
کشیدگان جن بود و بیاورد و منصب حسن را بدو داد و حسن را معروف کرد و ایندو خف و صخرت و خرج حسن زیاده
و از سر راه و منصب و علم برخوردار است و در خانه خود در صد غنا نشست و من و برادر است میگردم

باب ششم فرج بعد الشدة

ارشد بهار قه شجاع رسید به مختار حسن و بهالغیر چه تمام نمود که در آمدن بهار دست و سارعت نماید
حسن ثالث و در تاج بر جاست و بخانه شجاع رفت و منظر بودم تا باز آمد بغایت مهوم و اند و بکین من
صورت عاوده و طلب بنده عا حضور او پرسیدم گفت شجاع از تدریس سرتلاک و استیصال من طریقه شد و مرا
علوم گشت که دوش او تاش با خود میگفته که ما شجاع را که بنا کرد اینده ایام کارهای زیاده از آنچه گفت و
استطاعت است او را تعلیم کرده ایم وزارت خلافت و کتابت من و او بشراط اینچنانکه بهای تمام
نمودند نمود و این سبب درنده و شیر خنده و مرد و جان قلب کاروان کاران این جملدر اضلاع گشته شجاع
وزارت خلافت یا کتابت من با و باز باید گذاشت و چون این سخن بشجاع رسید در حال مراد طلب فرمود و چون
مراد بدید گفت یا اباج محمد استا و معتقد او رئیس من تویی و اصطناع و تربیت تو در حق من بسیار بوده و بخت
سالحه که ترا در دست من ثابت است معترفم و آخرین بکر می از آن تو در حق من آن بوده که مرا عمل بدان
و نمودی تا بدان وسیله بدین مرتبه رسیدم پس رعایت جانب تو بر من واجب باشد بدانکه امیر از تو بر
حد است و بدان غم که ترا بهیت رساند و اموال و ضعیف از تو بستاند و من بر تقضای اتحاد و موالات
که میان ما بنین بهت بسی در یافت آن بگوئیدم تا عاقبت بر آن قرار دادم که تعرض تو بر رساند تا
شبه طریقه پیش ازین درین مقصود مقام کنی و بعد از فعل کنی و بدین تعال او را راضی گردانیدم و بخت و تعرض
او از تو باد و شتم و نیز مرا فرمود که همین ساعت باید که بغرفائی تا پیرون برود و من سه روز مهلت خواهم
از امر در اکنون باید که امر در و فردا مستعد شوی و پس فردا پیرون روی من بشاشت اظهار کردم و چنان
فرمودم که بدین منت داشتم و شکر یا کفتم و قبول کردم که پس فردا ازین شهر حلت کنم و اکنون حاضریم
که این از وی میباید باشد و بگذارد تا من بر بختی و الت و مال و متاع و حرمی را که دارم پیرون برود و تو
مرا بگیرد و بخت رساند و جمله بر گیرد و عبد الله بن سلیمان گوید که من به کفتم و بخت آنست که نفایس
و کریم اموال از حرم و امتعه و دو اب نیز و ثقات و دوستان و اهل مودت خود متفرق گردانی بر
سبیل و دعیت و اقبال که کم قیمت تر باشد از حسن خیمه و سر پرده و آفتاب و اوانی مطبخ و فرشته خانه و در و در
نهی و از ابل حرم و عجز و رجحی که بکس از پیشان اتفاقی نباشد و در زورستی و دیگر نشانی تا کمان بر ند که سیرتانی

در ذکر کسانیکه بر روی اربابان تجارت یافته

۱۶۹

که میرستان و دختران سرانید و نظایر هر سر و روی نامشروع و مختصر با شکی و چون به خدا درسی روزی چند متوازی کردی
 اما آنکه که این شوی حسن بن محمد را می پسندید و گفت مصلحت نیست و با سعاد او راه و تفرقه اموال هم بر آن
 نوع که تقریر رفت مشغول گشت و چون شب روز سوم که با داد آن او را حلت میبایست کرد و در رسیدن
 به شب در کار او متفکر بود و چون آب بر فم وقت سحر خطه در خواب شدم سپید اتم که گویند میگوید که غمناک
 مباش که ترکان از صاحب صیغ و تغایر او تاش و کاتب او شیخ شیخون او رند و بهر دور اقل کنند و شامگاه
 باید از خواب بیدار شدم ترس بر من غلبه کرده بود و نماز با دعا بگذارد و در ششم روز حسن بن محمد رفتم از روی
 از سرای او که در کوچه مجبول بود و به یکسایان که آن زمان سی و یکساله که او در بای معروف را فروخته بود و چون
 نزد وی رفتم او را بغایت شوش و پریشان خاطر یافتیم و ساعتی فضاخه باران منظر نشسته بود و آبیکه دیده بودم
 با او حکایت کردم و او را امیدوار کردیم که ما بخت بد و گفت من کمال غنمت و دو کا و عقل و کیاست تو این
 مکان اینبیر و اما در عین بیداری در عین این بلای که مشاهده میکنی مبتلا ایم و تو بخوانی که آنرا خواب نیست خوانند
 و در حسب تناسل و دیده مرا سفر و میکردانی من بر خوانتم و بیرون آمدم تا بر سرای خود روم در راه بجا
 ایوه دیدم و تشویشی و غوغای عظیم یافتیم پرسیدم چه واقع شده است گفتند ترکان با سلاح بر نشسته اند و معلوم نیست
 که چه فتنه حادث شده است با کثرت حسن بن محمد را اعلام کردم که مردم فرمود تا حقیقت آنحال زنده آن قتل و قتل در
 یابند و او را بخبر کردند و نیم در آن ساعت معلوم شد که ایام خطایع در آیت عمر و ولایت او تاش و شیخ
 کشیده است و جمیع ترکان چون مدت حیانتان برآمده رشته زندگانی اجتماعت را بریده و در حال تیر
 رامی را با سر باده بست و تاج باز دادند و چون جان محفل بود و یکسایان قصد سرای او کردند و چون
 انوال او بود و بعیت کتاب ترکان متفق بودند از غارت مصون بود و آنشب در شهر کسی محروم و محسوم ترانند
 و آنروز یکسایان پیش از نامرست و بتجسس نمود و حاصل در یککایت فایده و اعلیایانست که بسیار رؤیایا و صاوت
 است که مقنن پیشانی یا اندازی مانند آنکه که بعینها در ارباب اوقات معاینه شود و دیگر آنکه اگر صاحب
 را اسباب گشت دست دهد و بدزدیده کمال صغور نماید و قربی هر چه تا متر باید از زوال آن نیست و در جهت این
 بود و اگر خداوند بیتی را محنت و ابتلا از خدا عتال در گذرد و از فرج نومیاید باشد که ساعتی بعد ساعتی است

سوره سوره
توبه سوره
نور سوره

سوره سوره
نور سوره

فطنت
نیر کی و دانا

سوره سوره
نور سوره

عزل و فکر و مجازا
اراده بلند
قصه دل

باب ششم فرج بعد از شدت

آن بابت ممکن است و در بعضی میگویم نظم ای بدست بلا سیر شده سیر امید از آنکه میر شوی و رامیری شوی
 بر سر از آن کر بلا ناگهان سیر شوی چون نشد پایدار دولت کس آن پدید که دیگر شوی حکایتیه الثالثه
 من بابک ایستادس ابو حسان زیاد می حکایت کرد که در وقتی از اوقات فقر و بیستی مدتی من آور و در پشت
 اند بار قرص کرانبار و می گشت و میانی دین از اجزایات جزا و قصاب بر من جمع شد و من بدان سبب
 پرانگنده خمیر و شوش خاطر گشتم دوستان بای از من باز گرفتند و معالمان پیش و سیکری نمودند و متعاصیان بر من
 کاشته و من بر اشته بدوز در ماندم روزی من فکر نشسته بودم در خیالت تا چه حلیت سازم و چه تدبیر کارم
 که غلام در آمد و گفت شخصی بر در سر ایستاده اجازت میخواهد تا در آید اجازت دادم مردی در آمد از آن
 خراسان و بر من سلام کرد و گفت ابو حسان تویی که می گفت مردی غریب و غنیمت زیارت کعبه می کند
 و جمله مالی من ده هزار درم است که حاضر است محتاج آنم که با نیت از من قبول کنی و بوجه دیانت آن
 محافظت و صیانت فرمائی و مال سپردن کرد و وزن و تسلیم گماهی آورد چون سپردن رفت من در همان وضع
 هزاران بدره بر کفم و معالمان و اصحاب و یو ایزا آوردند و دم و جمله حقوق را داد و دم و آنچه باقی ماند
 نفقه بر خود و عیالان فرج کرد و ایندم و کفتم آنکه که او باز آید مال او را بخواهی بزم و آتش بفرغ دل خشم روز
 دیگر ما با د غلام در آمد و گفت خراسانی بزرگوار است و بدو قول اجازت میخواهد حضرت دادم در آمد و گفت
 من بر آن غنیمت بودم که دیروز عرض کردم اما امروز خبر وفات پدرم رسیده و بضرورت بجانب خراسان
 میباید که مراجعت نمایم بفرمائی تا آن امانت را بمن تسلیم کنند من از استماع آن سخن حالی مشاهده کردم که هر که
 ندیده بودم و عالم چشم من تاریک شد و جگر شدم و حیران گردیدم و بدوش خرم ماندم و ندانستم که چه چاره
 گویم با خود گفتم که اگر آنکارا کنم مرا اندر قاضی بر دو سو کنند و بدو قضیت دنیا و آخرت حاصل آید و اگر نه
 و ما لغت و ما طاعت نمایم تسبیح و غلبه کند و پرده بر من بدر و کفتم عفاک الله این موضع چون خزر حصین بود
 اتالی را بجهت احکام مقامی دیگر فرستاده ام امروز عبادت باز کرد و فردا اسلامت باز ای او باز گشت
 و من چون کجنگ و در مجلس باز غرور و مزمار ماندم و راه پس و پیش ندانستم و جهان در نظر من مانند شب
 گشت چون شب در آمد خواب دارم و بصبر و قز از ارمن رفت چند نوبت غلام را گفتم که استر از این کن

منفی
 حیده و کوز
 پشت و مجاز
 منعی منعی
 و نا توان
 استعمال کنند

کتاب

عقلیه
 زور و جبر
 دست
 احکام
 بنده

در ذکر کساینگه بر پیا از ابتلا بخت یافته

زین کن دو سیکیفت بنور شب است تا آخر بوقت بخرزین برآستر نهاد و بیاورد من برستم و ندانستم که کجا میرم
 چون عثمان چشمی باز دست رفته بود عثمان بر کرون استراحت کند و پای و در کاست بکشد و دم و توکل و فضل
 غلامه کردم و استر میرفت تا بکنایه رسید و اجبر بکشد و بسوی دست راست بجانب سهرای مامون رفت
 و من میل اورا چون انطریق دیدم مانع گردیدم سهرای مامون را من خود و استم و چون نزد یکس سهرای مامون رسیدم
 شب بنور چون روز من تا یکست بود و طلوع فجر چون فرج من نزدیکت در آن هنگام سوارسی را دیدم که بر من گذشت
 و زرف و بر من کریمه بازگشت و گفت تو ابو حسان زبیدی نیستی گفت من بی گفتم مرا تو فرستاده اند گفت که فرستاده
 گفت امیر حسن بن سهل با خود که هم امیر از من چه میخواهد و با و گفتم من اینک خود ز تو او میروم بازگشت چون بدر
 رسید برفت و بخت من و سوری خواست چون در فتم سلام کرد من بن سهل گفت با ابو حسان خبر تو چیست حال
 چگونه است و پای از ناچار چه بسبب بازگشیده خواستم که خلف و تقاعد را بگویم گفت دست ازین بدار
 و راست بگوی تا از آنچه افتاده است و بچه حادثه که شمر شده که من در باب تو خواهی شمریده و
 بریشان دیده ام من آغاز کردم و قصه خویش را از اول تا آخر شرح دادم در حال بفرمود تا و بدر زرد کرد
 هر یکی ده هزار دینار بود و پادشاه گفت یکی را بجزاسانی ده و یکی را در قضای خود صرف کن و چون باز احتیاج
 اقتدا اعلام نمای ابو حسان گفت کار زشت و صعب من از حسن بن سهل گشت در حال باز گشتم و مال
 را بدو تسلیم کردم و بعد از آن حال من هر روز بکوترا شد و خدا تعالی فرج آورد و فضل در نیکی است فایده است
 که چون مرد و در واقع متحیر و در مانده کرد باید که تقوی را شعار و دثار خود سازد و ترک حلیت و صیطره کند
 و تسلیم و توکل را پیشه خود سازد و کار خود را بقدر خدا تعالی باز کند از و چنانکه ابو حسان زبیدی کرد و در سخن
 میگویم نظم بنده در ورطه بلا و غما چون برآمد امید از اسباب ایزد از موضوعی که منوشد نباید بزار فرج
 الباب الحکایه الرابعه من باب السادس آورده اند در تاریخ خلفا که بنی از بنشاه همدی
 حلیفه چون فتنه در ایام عادی خفته بود ناگاه چون بخت دولت یار بیدار شدند عورت و خائف و استحضار
 صاحب شرط فرماد و گفت دست بر سر من نه و بد آنچه ترا سو کند و هم بجز که آنچه فرمایم در حال در تمام
 آن مسامحت و مبادرت نمایی و تا خیر و توقف محبت و محرم بنی صاحب شرط گفت مرا پایداری باشد که

جسیر
 بکسر برورد
 و اینها بنده

ایمان
 بکسر برورد
 و اینها بنده

عقل شریف
 ۱۱

باب ششم فرج بعد اشدّه

۱۷۲

بر سر خلیفه که سروران بروی زمین سر برشته اویسند دست بهم آموکند آن مخطئه و ایمان ناکده بر زبان اند
که هر چه فرماید در حال انتقال نایب مهدی گفت برو بندگان و فلان جنسی مطلب کن و چون پیاپی سبذاریای وی
بردار و از حبس سرپون آرد و او را جستیار ده و را نیکه نژاد اقامت کند و مقرب و محترم و مرفه و مکرّم باشد
یا بعد نینه نزد ابل بیت و اقارب خویش و اگر الحق با بل و وطن را اختیار کند چندین مرکب و علما و ان و جاس
وزر و اسعد و مسافرت بدو تسلیم کن که کفایت باشد و اگر جوار و قرابت با اختیار کند آنچه اسباب است
باشد از ترتیب سر راه و امتعه و خدم و مالا بد و اخراجات و تسکلات ترتیب کن و بد و رسان و لغز و
تا بروات مزین توقیعات و مثل بر با محتاج هر دو حالت بد و دادند صاحب شرطه که بد بروات قبض کرد
و بخوان و صطبلات رفتم و آنچه بد بروات بد حاصل کرد و مجبوس رفتم و آن چایی بود سر پوشیده و انجوان
معلوی اطلب کرد و جوفانی در غایت جمال کمال سرپون آرد و دم با محنت تحیف و نزار گشته بود سلام خلیفه
بد و رسانیدم و او را در میان این دو حالت اختیار آدم وی رفیق بدین را اختیار کرد و در وقت چهار پیاپی
و ادوات و آلات سفر و صلات و شایب بد و آدم و چون خواست که برو دگشتم بد انکدانی که ترا این
علاج فرج داد و از این مضیق تخرج ارزانی داشت که اگر میدانی که خلیفه را بر اطلاق تو و احسان با تو چه باعث بوده
مر اعلام کن گفت می شب در خواب بودم جد خویش سیمین را صلوات الله علیه و آله در خواب دیدم و چون
سیداشتم که مرا از خواب بیدار کرد و فرمود ای سپرک من بر تو ظلم کردند گفتسم آری یا رسول الله گفت بخیر
و دو رکعت نماز کن و چون از نماز فارغ شوی این دعا را بخوان که یا سابق الفوت و یا شامع الصوت و یا کاک
الغضام بعد الموت صلی الله علی محمد و آل محمد و اجل پله من امری فرجا و تحرّجا انک انت تعلم و لا اعلم و تقدّر
ولا اقدر و انت علام الغیوب بر جنتک یا رحم الراحمین چون از خواب برخاستم و دو رکعت نماز خواندم
سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بگذارم و این دعا بخوانم چون چند بار گویدم دم آواز ترا شنیدم
که مرا بخواندی موجب خلاصی خود دیدم انم که بیان کردم صاحب شرطه گوید که خدا ای را شکست گذاردم که مرا فتنی
رفیق کرد ایند تا روی سوال کردم و این دعا مرا حفظ شد و چون با کثرت با مهدی حکایت کردم گفت و الله
که راست گفت من بر فراش خفته بودم که زنگی با خودی از آس بر دوش نهاده بودم بهیبت بر چه متر تابان

صطبل
جایی بنین
اسنان
تحیف
لا غر و عجز
۱۲
صلا
عظایم و اذکار

در ذکر کسی که بر وی از ابتلاجات یافته

۱۷۳

ابنک بر من زد که فلان علوی می را که در زندان تو محبوس است و از خلاص مانوس اطلاق کن مگر فاری او با نواز
 و غم او بشادی بدل کرد و از الایکیت نمودی که بر سرست زخم از پایت در آورم و از نو ساده بر گیرم و بهیچ
 در بهانه نپذیرم از خواب بیدار شدم مذکور و ترسیده و قوت و آرام از من بریده و دیگر نیایم که بفرست
 سما و دست کنم تا اکنون که باز رسیدی فصل در حکایت دو خایه است اولی آنکه این دو کار را با دیگر دو
 ابتلا و نامرادی پیش آید ناز و دعار او بیله خلاص و واسطه مناص خود شناسد و با لفظ بنویس تبرک نماید و
 با بل میت او افتد فرماید دوم آنکه در تحصیل رضا و رعایت جانب سادات و عترت کرام آل پادشاه
 با بعضی العایه کوشد و در تعظیم و تجلیل ایشان از قصه و ایهال دور باشد و در حفظای حق و حوائج آن
 تاخیر و ایهال روا ندارد و از اید او توشیش خاطر ایشان توفی و اجتناب نماید الحکایتی سخا من باب
 السادس ابن حمدون الیوم کوی که امیر المؤمنین العبد علی الله با ساحت اخلاق و عزت کرم وجود و
 محبت دل و طول تابع که او را بود چون سورت شراب در او اثر نمودی باند نام بنشینان عربده سیاه
 کردی و کم مجلسی از عربده او بسلامت گذشتی بگرد بر روح صبح فرموده و از صبح تا مسامعشیرت که زنده
 و مجلسا از اصلاط و عطایا و مرکب و خلق محفوظ و بهره مند ساخته و مرا از ایشان بخلفی و افرایندی که کل
 گردانیده بود و عادت او آن بودی که در مجلس و سریری لطیف نهادندی و او استنا و بران سر بر کرد
 و چون خواستی که بنشینان بر خیزند از سر بر بار کنه می خپا که کنی میخواید که بر آن سر بر رود و چون بنگار
 آن رسم شاخندی برخو افتندی و مجلس خالی کردندی و وقت بودی که با سه می مشغول گشتی و که بودی
 که باز نشستی و جمعی دیگر از خواص خدم یا از جرای و علمای بنشینان نشب چون از هم بجا آور و مجلسا و نذا
 بجزه از سرای خلیفه که من مخصوص بودی و نقل کردند چون بکت نیمه از شب بگذشت آواز در میزدیم که بجهل میزد
 بر تیده از خواب بر آمدیم دیدیم که خادمان خلیفه بودند که در میزدند گفتند که امیر المؤمنین را اجابت کن
 بر خواستم در عیب و بیعت و من اثر کرد که هم آن الله و اما ای را چون نامت روز و بعضی از شب و عشرت
 و تا شافرا سر آوردیم کان بر دم که کواندیده او خلاص یافتیم و آن کان چون کان کثر خواهد آمد و تیر تیر
 بر نشانه معصود راست بخوابیشت چون در پیش بر پای ایستادم سر بر نهاد و در بین التفات کرد و بر عا

و ساد و
 باش و بالین

سنا و
 کچین و کچین

توفی
 چه بیکر کردن

چندین
 چه بیکر کردن

عزاده
 ناز نموده کار

شدن
 چه بیکر کردن

چه بیکر کردن
 چه بیکر کردن

چه بیکر کردن
 چه بیکر کردن

چه بیکر کردن
 چه بیکر کردن

چه بیکر کردن
 چه بیکر کردن

چه بیکر کردن
 چه بیکر کردن

باب ششم فرج بعد از شدت

مستمره مراقتا نه قیامت از بهنگان برخواست و بچنان آیتنا و شکر نماید تا خود را اینحال چون نشیند پس بفرمود
صاحب شرط را آواز دهد چون ذکر صاحب شرط شنیدم خوف و اضطراب من زیاد شد گفتم عادت او بود که
در عریضه صاحب شرط را احضار فرماید تا قتل و صلب و حبس و قید و ضربت نباشد و حضور صاحب شرط
در این وقت مکرر بدان جته است که صاحب غرضان بهنگانی بر من نهاده اند و تضریب و سعایشی کرده و بنظر
محققان و مآثر افتاده است و ایقاع کشتی و انصاف کنجی من در خیمه دارد و نظریه و کاشتم تا باشد که در من مکرر
یا ایقاع کلام کند و من بدار او اعتذار و استعطف او را ببرد و تا غم آورد اما او خود سر از پیش برآورد
تا آنجا که صاحب شرط را بیاورد و پس سر بر آورد و مرا از سبب نفس فرو شد تا خود چه حکم خواهد کرد و صاحب
شرط را گفت در مجلس تو مردیست نام او منصور جمال همین ساعت باید که او را حاضر کنی از نشینان این سخن
آنکه کی خوف من بکنه گشت و بارانده که از کوه تاف تاف بر بود و در جی خفیف تر شد و بچنین از سر حال و قوف نشین
در آن مقام واقف بودم و تا من پیچ سخن گفت تا آنجا که که آمد در ایستاد و بعد در آن مرد نظر فرمود و گفت
چه کسی تو گفت منصور جمال کنت حال تو چیست گفت سیه است تا محبوس و مظلوم و سبب است که من مردی ام
ساربان شتری چند داشتم که بان سحر ما کردم و تجار جرت و آدمی و عیش من اندک را به آن شتران بودی و ولایت
ما را خان میر داشت او را بجبرست استعاده کرد چون محفل حضرت گشت من مدبر را که منصور نام خود را که
و شتران بر اعصاب کرد تا افعال خود را بجبرست نقل کند چند آنکه نظم داشتم و فریاد کردم و اجابت نکرد و انصاف
و گفت چون بجبرست رسم شتران را بتو باز فرستم ناچار شده من باشم شتران خود پیرون آندم و خدمت وی میکردم
و بآب و علف شتران قیام می نمودم تا بقرب حلوان رسیدم جماعت کردان کردان کاروان در آمدند و
شتران من یک شتر باریکی که امیر بر آن نهاده بود بر بودند و چون آنجا رسیدم مرا طعیه و گفت انشتر را به
بابا به تو زود دیده و فرغانه و او را به بسیار بزدند و حکم مطلق فرمود تا مرا مقید گردانند و در یکی از شتران
افکنند چون بجبرست رسیدم مرا محبوس فرستاد و شتران مرا بکلکیت مستغرق شد و مرا مطلق داد و پند هه بود
و تا این غلبت مقید و محبوس بماندم معتقد چون این سخن بشنید بفرمود و آدمی از خاندان را که برود و در شتران
لطمه زند تا آنکه شتران او را یا حیثیت آن را چند آنکه خواهد بدو رساند و چون از آن فارغ شود او را بخرانم

ایقاع کشتی
و انصاف کنجی
من در خیمه دارد
نظریه و کاشتم
تا باشد که در من
مکرر یا ایقاع کلام
کند و من بدار او
اعتذار و استعطف
او را ببرد و تا غم
آورد اما او خود
سر از پیش برآورد
تا آنجا که صاحب
شرط را بیاورد و
پس سر بر آورد و
مرا از سبب نفس
فرو شد تا خود
چه حکم خواهد کرد
و صاحب شرط را
گفت در مجلس تو
مردیست نام او
منصور جمال همین
ساعت باید که او را
حاضر کنی از نشینان
این سخن آنکه کی
خوف من بکنه گشت
و بارانده که از
کوه تاف تاف بر
بود و در جی
خفیف تر شد و
بچنین از سر حال
و قوف نشین در
آن مقام واقف
بودم و تا من
پیچ سخن گفت
تا آنجا که که
آمد در ایستاد
و بعد در آن مرد
نظر فرمود و
گفت چه کسی
تو گفت منصور
جمال کنت حال
تو چیست گفت
سیه است تا
محبوس و مظلوم
و سبب است که
من مردی ام

ساربان شتری
چند داشتم که
بان سحر ما کردم
و تجار جرت و
آدمی و عیش
من اندک را به
آن شتران بودی
و ولایت ما را
خان میر داشت
او را بجبرست
استعاده کرد
چون محفل حضرت
گشت من مدبر را
که منصور نام
خود را که و
شتران بر
اعصاب کرد تا
افعال خود را
بجبرست نقل
کند چند آنکه
نظم داشتم و
فریاد کردم و
اجابت نکرد و
انصاف و گفت
چون بجبرست
رسم شتران را
بتو باز فرستم
ناچار شده من
باشم شتران
خود پیرون
آندم و خدمت
وی میکردم و
بآب و علف
شتران قیام
می نمودم تا
بقرب حلوان
رسیدم جماعت
کردان کردان
کاروان در
آمدند و شتران
من یک شتر
باریکی که
امیر بر آن
نهاده بود بر
بوندند و چون
آنجا رسیدم
مرا طعیه و
گفت انشتر را
به بابا به تو
زود دیده و
فرغانه و او را
به بسیار
بزدند و حکم
مطلق فرمود
تا مرا مقید
گردانند و در
یکی از شتران
افکنند چون
بجبرست رسیدم
مرا محبوس
فرستاد و شتران
مرا بکلکیت
مستغرق شد
و مرا مطلق
داد و پند هه
بود و تا این
غلبت مقید و
محبوس بماندم
معتقد چون
این سخن
بشنید بفرمود
و آدمی از
خاندان را که
برود و در
شتران لطمه
زند تا آنکه
شتران او را
یا حیثیت آن
را چند آنکه
خواهد بدو
رساند و چون
از آن فارغ
شود او را
بخرانم

لطمه زند تا آنکه
شتران او را یا
حیثیت آن را
چند آنکه خواهد
بدو رساند و
چون از آن فارغ
شود او را
بخرانم

باب ششم فرج بعد اشته

۱۷۶

در توقف و تاخیر آن جرات و جسارت نکردی گفت برخیز و همین ساعت آنچه فرمودم بکای ارچون حدایت
 در خواب مرا این بیداری که است کرده بوجبه این تپناه حاصل گشت به تهنه تو اشاره کردم تا صورت حال نشان
 کفتم این غایتی است از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در حق المعتمد علی الله و اتمام بدینچه صلاح دین و ثبات مملکت
 او در آنست و منت عظیم است بروی باید که شکر نعمت حق عز اسمه و رسول صلی الله علیه و آله بکداری و دور زکوة
 و صدقه بخیرائی پس گفت برو که خواب بر تو شوریده که دانیدم من بحجرت خود مسطودت کردم و چون شب دیگر
 نزد او رفتم و علی الرسم مجلس شرب نشسته بود و خاتم که با مجلساوند محاکمات درویشان بازگویم تا او را مست
 افراید زیرا که میدانم که حد و شاد و طبع و اطرا دوست دارد و اگر بر کمر منی توفیق یافتی شتر را از آنجاستی کفتم
 چگونه است که امیر المؤمنین مخلصان و خدم و مقربان و خواص خود را اعلام منیفه بدارم و بجز و ذکر امری که حق سبحانه
 و تعالی خلیفه را از آنی داشت تا مصطفی صلی الله علیه و آله بخواب دید و با این حال و بعد از آن همه مراتب
 و احسان فرمود و حکایت و ماجرا را من اولی آخره تقریر کردم گفت و الله که من از آنچه تو نیکوئی از آنکس
 و بسیار چیز ندانم و من و دوش همیز و دوش نیم و سکران بوده ام و هیچ بیدار نشده ام من بر قول خود اصرار نمودم
 او دشمنم شد و گفت یا محمد بن مرا غافلطه میدهی و میخواهی که بدو فرغ مرا بفری کفتم بیا میبرم بجز از آنجاست
 المؤمنین این کار نزد عادم خاصه و صاحب شرط مشهور تر از آنست که با قاضی حجتی احتیاج افتد پرسید که از حجت
 که بودند کفتم همان و فلان صاحب شرط جمله را حاضر کرد و چون حال معلوم شد بسیار تعجب نمود و ایمان غلط و شکی
 یاد کرد که مرا از کم و بیش اخیال هیچ یاد نیست و ما تعجب نمودیم که نه عجب تر از آن جوابی شنیده بودیم و نه غرض
 از آن نیاوریم که فرمود و فصل در حکایت محل اعتبار و موضوع است یکی آنکه بر کبار ریاحی از میان خلق برگزیده
 و بر مرتبه عالی و درجه بلند و محل شایع رسا و نیر و نام محل عقد و ربط و مقصود امر و نهی و رفع و خفض بندگان خود
 بدست ارادات و مقصود شایسته او بانه و اد باید که از کارها و وزیر و دستان غافل نباشد و وضعها و کارها
 را با سیلا و طغیه و غنقه بنگرداند و تا از کسلی هاست خیر و عدل نشاید که کند امارت و ایالت نفرماید و بهر وقت
 از حال دنیا و اینان و مجوسان و مغض و خویشتن و محبتش و بختش بجای آورد تا بغرض دیگران و عرض سهام خط آخری که
 حلت گفته و علت حدیثه نکرد و از سهام کرامت که عا و لا از امور خود است محروم نماد چنانکه معتمد از آنجا

از آنکه
 کار او بدین
 در آنکه
 و شکر کردن

در ذکر کسی که بر روی از ابتلا نجات یافتند

۱۷۵

از خجاست محمدان بفرمانت و بکلیه حسیاج افتاد و بکلیه نیکو براهی غافل شواشته از رعیت بعضی کس را بهر
 راه که بخت درسی انصاف بدیده که باشد غصه می کردین رو و از تو بهر دنیای کسی در دوم است که هر چه
 قدرت و عذا و نکست که بر خلاف مستوی و محاسب کرد و بعضی را بی نصیر و طریقی پای مزد و سگیه باید بدان
 هر که نواد و بر بی یاری او فریفته میگرد و بعین دان که خدای جل جلاله بیکسان دوست کبر در ماندگانت
 سال او این ضعیف در دنیا و آخرت از او بیستاد من در بعضی نیکویم نظم نیکوئی کن اگر ترا امر و زبست بزرگ
 خود مستی با فرودست اگر کالی بد بد سگالت کند زبردستی جلبدی جاه غره مشو که بود بهر فرزند اوستی
 حکایت از این که در این کتاب حکایت کند محمد بن علی المازانی که از کار بحال و صفا
 او او بن بود و بکفایت و شهادت معروف و بهر قدر و رفعت منزلت و کثرت و ثروت مشهور که در علم
 جوانی که بسیار اشتغال کسر بود و مده من قبله اقبال و کعبه امان حراج کشته و پیوسته جانش از اهل علم و کارکنان و دکان
 و کتاب و محاسبان معطل بدرگاه من تردد میداشتند را میدتقلد علی و من از کثرت اشتغال شخص احوال ایشان
 بمنبر و ختم از آن بجهت شی بود از شایع کتاب که ایام عظمت او امتداد می یافتند بود و من از حال او غافل شدم
 خود را در خواب دیدم که مرا گفت و یکم از خدای شرم نداشتی که خوشین را با حال و مناصب مشغول میکردی
 و در شرم و نماز روزگار نمیکشیدی و مردمان بر در سرای تو بیخ و مضرت میکشیدند و فقر و فاقه می بینید اینک
 خان که از بزرگان اهل قلم و مشایخ کتابت کارش بدان رسیده که از دانش خلق شده و دست آن دراز
 که دیگر می بخور و بیاید که در کار او پیش این غفلت نمائی چون از خواب بیدار شدم از آن حالت بخت نمودم و با خود دیدم
 که فردا با او انعام و احسان کنم و او را احترام و تعظیم نمایم و با بختیم چون روز دیگر بر ختم آن خواب بر من پوشید
 گشت تا بزرگم در میان راه کشید مرا فراموشی بر چهارپائی لاغر نشسته چون مرا بدید پای می گردانید تا فرود
 آمدن من قانوی بار افتاد و دور آن او را برهنه دیدم زیرا که نموده بی شلوار پوشیده بود چون آن حال شنید
 که مردم آن خواب بیاورم آنهم در آن موضع با ایشانم و او را بخوشین نزدیکی کرد و ایندم و ایلست و ولایت عین
 بسط و حقیقت بسیار با و خالت کردم و هر ماه و ویست دنیا در مرقم معین کرد و ایندم و نقد نمودم و هر ماه
 دنیا از خزانه بدو دادند و ثواب و عذاب و آنچه غالب بود همه با او رند و بدو تسلیم کردند و

در روزی که
 در خواب
 دیدم که
 مرا گفت
 و یکم از
 خدای شرم
 نداشتی
 که خوشین
 را با حال
 و مناصب
 مشغول
 میکردی

در روزی که

باب ششم فرج بعد اشته

۱۷۸

و گفتیم که اگر در قیام بدین عمل آثار نهاست و کفایت ظاهر گردانی در احسان و اجمال و اجلال و مرمومات و صلوات
 بنفیر ایم حاصل در یک کایت خردمند را تلبیه است از غفلت و تحریض بر آنکه کسی که بجای و کفایت از میان غفلت
 باشد و بتایید ربانی و اقبال آسمانی مخصوص شود باید که دایما از کار مستحان که حرمان لازم ایشانست محض
 باشد و اگر کار افتاده بدیده که بر دیور نیز آراسته باشد و از درج عمل خالی گردد و در حال اصلاح حال اوقیام نماید
 و از توفیق و تاجیر و غافل و تقصیر اجتناب کند و من و نهی میگویم به باغی که هیچ ملوک صاحب تاج نشود
 و هیچ پیران معراج نشوی در حاجت محتاج مکن تقصیری باشد و زنی تو نیز محتاج نشوی احکامیه السکایه
 من باب السادس ابو محمد لازق الانباری حکایت کند که برادر من ابو یعقوب لازق به اهل
 فرساوند من خواستم که بنزد او روم و اهل حرم را با بخارم از راه سماء قصد دمشق کردم و در کاروانی بزرگ
 چون میان بیابان رسیدیم جمعی که بدرقه بودند با اعراب باو پیوسته کرده بودند که مطابقت و موافقت
 نمایند چون ایشان در رسیدند کاروان را فرود گذاشتند و گفتند قطع الطريق در غایت کثرت و آلت و
 عدت ما را با ایشان ملاقات مقامت نیست و در آن اسبها یافتند و هر چه داشتیم از امتعه و مواشی
 و مناطق و صامت و زاد و راه را بر دند و ما را عاری و جانی و مخد و ول و ضایع و در آن منزل گذاشتند و بهمان
 متیقن گشتیم و از حیات طبع منقطع گردانیدیم باری از گفتیم همه حال از حرکت کردیم نیست اگر تمام بدین جای میمانیم
 بلاک شویم و اگر چند آنکه حرکت و قوت برقرار باشد برویم مکن که به قیامی رسم که سبب نجات و خلاص ما گردد
 و اگر دست ندهد بغیر از بلاک چیزی نخواهد بود و آن خود در همین منزل اگر صبر کنیم واقع خواهد شد پس من کودک
 را از آن برادر که با من بود برگردان نهادم و آن صورت را فراموش کردم و آن روز و شب تا روز دیگر میرفتیم من
 و آن خط و اشم و در آشنای راه خشی بگردم و بسیار دعا و نصیحت و زاری بجای آوردم تا آخر روز و بهشتی از جهای عرب
 رسیدیم ایشان خوانند که با تعارض سانس من شوده بودم که اگر کسی بجای از آن ایشان افتد و خلف باشد که از
 ایشان ضرری بوی رسد دست در دامن منی یا مردی از ایشان زنداند شتر ایشان پس گردد و در حال خوشی
 بخیه از جهای ایشان در آنکندیم و دست در دامن منی زدم و دیگران نیز پکنده شدند چون خداوند خاند
 که چون عطف دامن زن و راوستیم استین عطف بر سر من انداخت و سر را بر میان دامن و رفامیت بر آورد و چون

توفیق
 از کون
 شهادت
 موضع است
 میان کوفه
 و شام
 بدرقه
 و حاجی که
 را بهتری
 قادر نیستند
 عطف
 عطف در آن
 جاده و کوه

در ذکر کسی که بر وی از اهل بیت نجات یافتند

۱۷۹

چون در بنیت من نظر کرد و مرا طاعت من در اوقات صلوة و مواظبت بر تقارن کلام بلند بدید در حق من لطفا
 نمود و پرسید که در خواست تو چیست گفتم آنکه مرا و این عورت و این کودک را بر راه نشانی و بهشت رساند
 ما بهای را حله تورس نام نمود و راه را به خوشم و خرابان با تو یکوینها گفتم آن اعرابی نکست داشت که حاجت گشت و با خود
 معطر کردم که همه حال در دشت از حجاب و اهل معرفت برادر کم کسی باشد که با بنجه مالاید بشماروی فرا گیرم و آن
 اعرابی مرا و عورت و طفل را با به پوشانید و زاد و راه را مست کرد و خود بر راه و دیگر نشست و بطیبر ابل
 آنکه راز که بان حله افتاده بودند بهین نوع سپردند بهو جمعی بهو همراه شدیم و بعد از چند روز و وقت
 طلوع آفتاب بجوای دشت رسیدیم و اهل دشت خبر قطع کاوان و رسیدن اینجا عت نشیند بودند و هر کسی از دشت
 و آشنایان خویش خبری می رسید در میان آن زمره مردی را دیدم که از حال من سقتنا یکسر دو نام و نکست
 را میگفت گفتم نیک من اینجا آمدن بد من آمد و گفت ابو جحر ابن لاریق الانباری تویی گفتم آری نام شهر را بگفت
 و اعرابی فراپی من داشت تا بهر در رفتم ما را بسراپی همور و آراسته فرو و آورد که منی بود از غارت نعمت
 فرط و دست شک کردم که او دوستی از دستان برادر منست و ما را انجام فرستاد و منی لطیف در من پوشانید
 و کودک و مادرش را نیز اینجا غایت کرد و ما آنشب در غار عیش و در غایت تمام بگذرانیدیم و نه او از حال ما پرسید
 و نه ما از حال او و چون روز سوم شد گفت این اعرابی از کجا است من صد و قد حال ابو گفتم و آنچه اعرابی را نقل
 شده بودم بیان نمودم گفت چند پیایه چند آنکه گفتم پاور و اعرابی را بهای شتران بدادم و بدانچه که وعده کرده
 بودم وفا نمودم و شتران را بدو بخشیدم و بگفتم تا را داد و او را راست کردند و رخصت دادم اعرابی خوش و برفت
 پس آمدن پرسید که غم کجا داری و اکنون نفع چند اینجا می من در شک افتادم و با خود گفتم که اگر از اینجا بود
 که برادرم سفارش بد و نوشته است به نفع من مقصد مرا دانستی که کجاست معصوم من چیست گفتم برادرم چند
 فرموده است که بمن رسائی گفت که برادر است کیست گفتم ابو یعقوب بن لاریق الانباری الکاتب که من خبر
 میگیرم است گفت که من هرگز این نام را نشنیده ام و آن مرد را در عمر خود ندیده ام من این سخن را بخیب ندادم
 از آن مرد عذر خواهم و گفتم ای فلان من گمان کردم که این لطف که تو بامن نمودی و این احسان که در حق من فرموده
 سبب معرفت و محبتی بود که با برادرم دوستی و الا من چندین انبساط نمودی و گستاخی کردی اکنون تفریر و مرا

در غایت
 شکر و سپاس

عنه
 حبیبیت
 در غایت

در غایت
 شکر و سپاس

باب ششم فرج بعد اشد

۱۹۰

که بی سقد و معرفتی و سابقه وسیلتی موجب چندین اکرام و انعام و عظیم و خوارم که در حق من بجای آورده می
 بود گفت سبب این خدمت که بدان قیام نمودم وسیلتی است هزار بار مکرر و محکم تر از معرفت و محبت برادر
 و شتر اوست که بدان استظهار صد چندین انبساط عالی گفتم آن ولایت کدام است گفت چون خبر قطع قافله
 که تو دوری بودی بدشتر رسید با کثرت خلایق که در دشمنی کم کسی بود که اندوه و مصیبت زده نشد سبب
 مالی و بعضی یاجویشی و دوستی که در میان ایشان داشت خرمی که ازین انواع فارغ بودم و مردمان متحیر شدند
 تا با استقبال خویشان و دوستان و شرکایان و اهل معرفت خود روند چون شب در آن حضرت صلی الله علیه و آله
 و سلم را بخواب دیدم که مرا گفت ابو محمد الازرق الانباری را در باب و در اصلاح حال او و متعلقان او که
 در کار ایشان حمد و معاون باش و او را به قصود مقصود رسان و بر اسباب غمناک و اسباب مصلحتات تو
 وسیلتی ازین و شوق تر و سببی ازین بکشد تر می باید نظم حکم کن تا هر چه کوئی آن کنم خدمت تو در پیمان جان کنم تا
 نخست من بر نکست که قبول افتد خبر باین کنم باشد اندکیش من عیدی در خوشین پیش تو قربان کنم هر چه
 جنبانی زبان بایب بدان من نکاست ازین دندان کنم ابو محمد الازرق الانباری گوید که چون من این سخن شنیدم
 که بر من غلب شد از آنکه خوشین را این قدر بدستم بدوش شدم و حال سجد شکری بجای آوردم و خدیو اجل
 جلالت شاکفتم و بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و دو فرستادم و آنچه دال و دایم که بود تا رسیدن بهر آرزو
 قبول کردم و بر وی بهر آوردم فصل دوم موضع در بیکاریت ایفا و اعتبار و تادیب و اقتدار و ایشان یکی آنکه
 در تفرار واری و حمایت از آن اعرابی که آن آنرا و الهجا بدو کرد و دست در دامن یکی از اتباع او زد و در استخوان
 که اگر از دست زد که کسی سرگشته باشد و چون دامن در پای تو افتاده در بند آن باشی که چون کرپان بر گردن
 خود بجای کنی و چه لایق است این گفته من و نمیغی را باغی برخیز که افتد چو رکابت در پای مانند غنای تو
 که پیش پای تو آید که زدت چه عطف در دامن چنگت بر گردن خود کن که چو پانش بجای دوم آنکه هر حال
 که باشی غمنا و بر حال قوت باری تعالی را می و امید بکرم و لطف او اگر چه بسی نعمت و جواد و اموال احد
 و سبب شمر با خفت باشد بکینه بر آن کنی که توان داشت که روزی که باشد و هر چند در ویش و بسیار با
 از رزق او و امید بنامی که از آنجا که طمع نداری و خود را حساب نباشد بتورساند و من سبب این است

در این جا
 حاجت

و ذکر کسانی که بر وی از ابتلا بجات یافتند

۱۸۹

انگشتی من نظم مشهور کشف بهر روزی خویش که این کار زمان بر داشت یکی را نشانداست بر خوان
برای یکی تیغ قدر اعت است پس انداخته گوشت و سر فروز بسیار فراری که انداخت پس امتیه داری که محروم
ماند و کز چنان سبب طلب اعت است بسیار امید ی که چون بگری بهمه کار او بچینه و ساعت چو داری تو
مشغول خود را بدان چو ایرد این کار پرداخت است احکامیه الثانیة من باب السادس که چنانکه
حسن بن محمد التمری که ابو محمد مبتدی در وقت وزارت خویش را بگریفت و معصوده فرمود و مجوس کرد و مدتی
طویل در حبس ماند و از خلاص طبع بریدم و از فرج نویسد گشتم تا آنکه بشی در خواب دیدم که گویند گفت که
خداوند دوست اند دوستان تو دقری دارد و بر پشت آن دقرو عانی مکتوبست بدان دعا خیر بخوان
تا حق تعالی فرج دهد چون روز شد آید دوست را بخواندم و کفتم در خانه تو دقری بدین صفت بست و بر پشت
دقرو عانی مکتوبست گفت آری التماس کردم تا بمن فرستاد این دعا بر پشت آن دقرو نوشته یافتیم که اللهم
انقطع الرماء الایمنک و حاجت الال الایمنک اللهم فصل علی محمد و آل محمد لا تقطع اللهم بینک و
و لار جاس من یرجو فی شرق الارض و غربها یا قریبا غیر تعبید و یا شایدا غیر غایب و یا غایبا غیر مغلوب
اجعل بے من امری فرجا و محروما و از دقنی من حیث لا یکتب الیک علی کل شیء قدیر یاد کردیم و بر خوان
آن مو اطلبتم نمودم اندک مدتی پیش بر نیامد که مقصود من بر آمد و بند از پای من گرفتند و ایام محنت من بمر
وزر که یار من یحیی النضرانی گفت مرا نیز مجوس کردند و من این دعا را بخواندم در میان روز اجابت یافت و خلاص
شدم فصل در حکایت ارباب خرد و تجربه را بنیست که چون بلبی بتلا کردند فریاد رس خبر خدای ندانند جل
و ولایت الا و عا نسا زند و من دینمی میگویم رباعی در مان غم خود از خدا باید خواست و ردی که بود از
دو ابا بد خواست ناخواسته که چه میداد خواسته ام نصرت بقیض و دعا باید خواست احکامیه الثانیة
باب السادس بهم او حکایت کرد که در جوار ابو عمر و القاضی مردی بود که او را عسرت و تنگدستی پیش
آمده بود نگاهالی جلیل و نعمتی کثیر بردست او ظاهر شد و سلطان خواست که او را کنیت رساند و آن اموال را
از او بستاند ابو عمر القاضی برای حق جوار او را حمایت و نگذاشت که سلطان تخرض او شود و میان من و آن
مرد صدقاتی افتاد و حقوق اتحاد و مودت مو که گشت صورت آنحال از وی سوال کردم بعد از آنکه مدتی بگذشت

حکایت
سبب حکایت

باب ششم فتح بعد از شدة

۱۸۲

آنوقت حکایت کرد که مالی بسیار و بعضی پیشکار از پدر میراث یافته و در اوقات فراغت آن ثبات یافته و در مدتی نزدیکی
 آن ثمنت از من دور گشت و هیچ در ب و چوب جملات مخفی گشتم و بدان متقاضی شد که بقوت یومیر فروماندم و خوشتر
 و رویت تدبیر فست شد و فقر و فاقه بدان مرتبه رسید که طعمه من از بهای ریشمانی بود که ما در م میرستی و میر فستی
 کجاست در خواب دیدم که شخصی مرا گفتی که تو توانگری در صخره ای یافت بچیل تمام ترا بجا میاید رفت با ما و از سر
 ابو عمر و القاضی رفتم و حق جوابه دادم منی که اسلاف او را کرده بودم و سلطنت ساختم و از و غایت همه التماس کردیم
 بمهره انجا علی بن جوالت کنند یا شغلی فرمایند که مرا در آن رفی باشد اما خدا تعالی و تعالی و بهشت بهر چه
 که روی آوردم مستدر کرد و ایندی و هیچ نوع آسایشی و از هیچ باب کشیشی ندیدم و بقیه فقره خانه و محلی صدقه
 گشتم شک گشتم که بروی که ای گشتم و حیایانغ آمد شب میان نماز شام و خفتن سپرون رفتم تا در آن تاریکی باشد که
 روشنائی روی نماید و بر پرده داری ظلمت پرده از کارم برنجیز چون در آن زد و بشیر غاندم طایفه طواف را
 بگریختند و چون غریب دیدند بر من انکار کردند و گفتند اعتراض کن که تو چه کسی و در اینجا چیکوی گفتم ضعیف و غریب
 و گریه تمام میروم تا بر در سر با سوال گشتم باور شد و چند نایبانه بر من بر زد من فریاد کردم و گفتم دانند که حال خود
 راست تهر ریخه بهم کرد و مرا را کردند و گفتند بات من غنم من صدقه و حال حقیقت حقان چنانکه بود و شرح
 دادم آنسر بنکس بن گفت آنرا حق تحقیق ندیده ام و ابله تر نشنیده ام چندین سالست که من در خواب دیدم
 که گوینده مرا گفت در بغداد در فلان کوی و فلان محلت و محلت مرا نام برد و چون نام کوی و محله خود شنیدم
 بهر تن گوش گشتم و همه اعضا جوش و آن بهر بنکس سخن تمام کرد و نام مرا و سرائی مرا بر زبان رانده و گفت در آن سرائی
 بنیاست و در آن بنیان در فلان موضع درختیت در زیر انداخت سی هزار دینار زر در فلان ست من با وجود
 آنکه چنین خوابی دیدم هرگز بدان لغات نکردم و تو چنان احمق که بخوابی مغارت ابل و وطن خستیا کرده و هزار
 دور و دراز پیش گرفته من چون این سخن شنیدم قوی دل شدم و آنشب در مسجدی خفتم و روز دیگر روی بغیر
 نهادم و چون بغیرا رسیدم اندرخت را از آن موضع برگزیدم و سی هزار دینار برگزیدم و خدا را سجده کردم
 و از آن زمان تا بحال در نعمت و رفاهیت و دولت و ثروت اوقات میگذرانم فضل بر چند بعضی از
 مردمان که دعوی عقل کنند جنس نجایات را بحال دانند و از راه صغیف اعیان در تصدیق و تحقیق این نوع سخنان

در باب
 در انداز
 ۱۱

در ذکر کسانی که بر وی از این دنیا نجات یافتند

۱۸۶

تغافل شکست نماند اما محققان معتقد و مؤمنان صادق و جلیل این اتفاقات از اینگوکاری خداوند و جلیات
الطاف او در حق بنده کمال عجیب بدیداشت چنانکه گفته ام تعظم خدای عزوجل الطیف است بسی چه خدا بد او که کسی را
بجای کند یا بر وی عجایب را بر حکام او و امرا بهشت نماند چنانکه ز روی کمال تو پنداری عجب مدار نو او را ز نو
چون دیدی بصورتی و دیان باید که اعتراف آری ز خواب غفلت بیدار گرد و پستی و رفعتی که مراد بخواست بدام
الحکایت العاشره من باب السادس آورده اند که خزینه بن الحارث که محل اعتماد خلیفه بود در بغداد بود
خلافت بروی عادت او چنان بودی که هر روز سه شنبه بار غلام داوی و تکلیف منع کردی معارف و در
سلام کردندی و باز کشندی و صاحب جوانی و در باب محاسن رافع و قصص که پیش کرده بودند بجا بستیم
کردندی و او برای ملائمه مقصود رافع خداوندان و قلیح کاتبی علی الانهر و منصب فرموده بودند هر چه بودی
رفع کردندی و شخص آن فرمودی هر چه از بخل بودی که شایستی که بی اطلاع رای او جواب نویسد بیایست او
جواب نوشتی و هر چه بوقت او بر می نمود آن حاجت افتادی بروی عرضه داشتی آنکه ملکش خود و عطا بودندی
با سعادت و انجیل مشغول گردانیدی و جمله مبرور و خوشدل بایک نشندی و از جمله جماعتی که در کارهای دیوانی اند
کردندی و متعلقه حال بودندی مردی بود با جمال فصاحت و کمال و ساحت نام او حامد بن عمرو الحارثی و او
بر که که معطل بکار بودی و در طلب عمل مثل الحاج بسیار نمودی و پیوسته بر التماس ملازمت مداومت کردی
در روزهای سه شنبه از خزینه در خواست کردی اگر معصوم و بجزو نه بویستی بدان قضاغت نمودی و بر در سرا
ملازم بودی تا چون پیشی در راه با او سخن گفتی و در سرای خلیفه نیز ابرام کردی و الحاج نمودی و در طبع خرمیه
بج احتمال بودی و حکم را که فرمودی بایت روز خرمیه بجا و نه که در ملک افتاده بود و مکرر منقسم خاطر بود و هم
در آن روز حاد او را بسیار ابرام داده بود و بجا نموده و طول گردانیده و وی بر جهان حال بود که ماه محرم
حادثه در آمد و آغاز کرد که با او سخن گوید خرمیه بایکی سه شنبه است بروی زود و بفرمود تا بصف او را از سرای بیرون
حسن بن سلمه گوید که خرمیه مرا آورد و سوگند ان ملاحظه و شد و بر زبان رانده که اگر بعد ازین این مرد را در سرا
خویش نینماید و موصنی و دیگر که ششم من بروی افتد بفرمایم تا که دانش برانند او را این سوگند جبر کن تا بعد ازین زود
خود سنی کند و خرمیه را عادت بودی که چون وعده داری یا وعیدی فرمودی البته بدان و فرمودی من در

در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

بایستم فرج بعدالشد

۱۸۳۰

حال حجاب و در میان و چاوشان را بر خواندم و بمیان همه بر چه تا ستر این سخنان را با ایشان بفرمودم و در نتیجه
و تهدید ایشان بجهتی الغایه و الا مکان کوشیدم و گفتم که اگر ختم امیر بروی افتد خون شما و او در پدر خواهد بود
چون بیرون رفتم آن مرد را بر سر را بستم صورت حال را با او تفریر کردم و تهدیدی چنانکه کشیده بودم بجای
آوردم و مرا شکر با گفت و بغایت نوید و دلگشای بازگشت چون روز دیگر بدسرای خزیمه رفتم نمودم
دیدم که پیش از من آنجا رسیده و علی الرسم منتظر خروج خزیمه نبوده مرا این حرکت و بی سخت کران آمد گفتم ایضا
از حدی غیرت می رویشین بیدست خود در وسطه بلاستی افکنی گفت بعد از آن من این جرات از سر جلد و بی حجت
اندیشی نموده ام من بوسیلتی کید و سببی و شتم و بی مروتی آمده ام زود داشته که آثار لطف با برقیالی پیدا شود
بدان شاد شوی و محبت بمانی در حق من حسن بن سلیمه که یقیناً بن از وی بغیر و دد بسیاری در رفتم خزیمه را دیدم
که در صحن سرای ایستاده و مستعد کوب بسته چون در من نگرست گفت حاد بن عمرو کجاست گفتم اینک بر
در سرای ایستاده است و از جمل و حیات او محیر نماید که می روز آن همه مذلت کشیده است و آن تهدید با و
رسایندم امروز کجا برآمده است گفت من تا باز کرد و مرا جواب داد که با بی فحش و سببی حکم و اعتماد تمام آمده
خزیمه خاموش شد و بر نشست و بیرون رفت چون حاد را بدید خواست که پیاده شود خزیمه را و او را
داد که فرود میاید با من تا سرای خلیفه موافقت کن و برانداخت و از الحافه و مایه در رکاب او برانداختم و او را
خلیفه در رفت و ما تا مقامی که حاد را بود رفتم و بر عادت خویش بنشینیم گفتم این کیفیت ماجرا و سبب جرات
تو با این تهدید و وعیدی که دی شنیدی و زمری و خلق او با تو امروز بعد از غلطت و غلطت مرا اعلام کن گفت
خوشدل باش اما از این حال تا توضیح نخواهم داد و الا در آخر کار و ما هنوز درین سخن بودیم که حاد را بخواهند و در
روترین وقتی بیرون آمد خلعت خلیفه در پوشیده و لوائی با او بر او می آوردند و ولایت کنایه فرات با سوار
بد و موقوف کرده بر خاستم و تنهیت گفتم و گفتم حال هم وقت نیست که سبب بیان فرمای گفت تا بنحمت رسم
و بر رفت و من منتظر خزیمه بودم تا بیرون آمد و بسیاری خود رفت چون بنشست روی بن آورد و گفت
اینک گفتم که امروز حاد بن عمرو در اگر دم بر من انگار میکنی و با خود میکنی که حال من امروز با مقامی می روز
نیت و از گفتار تو که در مخالفتی بر چه تا من گفتم علی ایضا لا میگویم بدانکه من در آنوقت که با او مخاطب بودم

تهدید
ترسانید
۱۲

اعلی
امید

درد که کسانیکه بر او از ابتلا بخت یافته

۱۸۵

فرمودم در غایت عظمت و نهایت غضب بودم چون شب درآمد در خواب دیدم و چنان بیدار شدم که حاد و در نما
 برای من بسیار دست و پادشاه بر داشتند بفرغ و خنوع و ابتهالی خوشی هر چه تا نزد عالمیکرد و در دلم افتاد که هر
 مردمانی بیکدیگر گفتیم که من و نیز دمن ای اندام باز گشت و پیش من بایستاد که چشم ترا چو بران با عشت شد که پیش خدا
 و او که میان نظم درستی و زبان بدی بدین من کشادی گفت برای آنکه از تو اعانت خواستم امانت گردی
 استحقاق عرض شد و اعانت نمودی عزت امید داشتم خوارم داشتی بنیادی طبع کردم فهم خوارم کرد ایدنی
 غنا توقع کردم بخشیدی فقر عا مبر که دیدم ترحم کردی خوار و نومیدم از خانه بیرون کردی بی ثباتی
 و بخت است جا و گرفتار شدم و بر آن گفتا نمودی و بقللم شدید کردی و بهلاکم حیده فرمودی و اهل من از
 رزق و حریب منقطع کرد ایدنی از بیدار تو فریاد خواهم کرد و از دست جور و ظلم تو و از خواهم خواست
 آنگاه که جبار قهار شستم مصطف یعنی خدای جل جلاله مرا بقتل رساند و داد من بدید و انصاف من از تو
 بستاند چون این سخن بشنید من بیان بیدار شدم که اورا بگویم که مرا بعد ازین و عای بد کن تا بداد و بلطف
 و احسان کار ترا بگویم که دانم و ایالت ولایت عرضی بسیار بودیم چون بیدار شدم از خواب و شکفت جان
 و با خود گفتم بر آن مرد ظلم کردم و حق شخوخت و تقدیم اورا رعایت نفرمودم و در مذلت و امانت او
 بجز بوی کشیدم که او در طلب رزق الحاحی کرد و یاد او متنی نمود و بر این چه سرزنش توان کرد و در
 که آن خواب معطلی است و تنهایی که حقایق ازانی داشت و با خود مقرر کردم که بداد و بوعده که در خواب
 داده ام و فاکتم و رضا او را استجاء لمرضات الله حاصل که دانم و در ویت و زین کار رفته آن رویا بود
 من با او در بیداری نتیجه آن خواب بود که دیدم حسن بن علی که گوید من رای او را بجهت تقویت کردم و در
 روی در بزل آن گرفت و دعا گفتم چون بماند مراجعت کردم آن نزد حاد اکامه نزد دمن آید گفتم بختیست اخبار را
 مصدق حال و کار خود اخبار فرمای گفت آنروز که از خود خریدم بایستم بادل پرد و دو چهره زرد و سفید
 و خوف غالب شد از اعانت دوستان و همروم مانده و بی ثباتی و دشمنان مردم گشته چنانکه گفته اند انهم
 کار دل من جمله و در که گشته امید مانده زین افزون گشته زافسر و کی و کدانش و خوف و طمع خون بکج
 شده بگر خون گشته مستمرد و خیزن و نومید و کلین روی و باقی خود آوردم و چون سخنان اهل عیال

اینجا
 اینست
 سبک داشتن
 حریب
 بفرمودم
 اینست
 حجت
 ستایش
 اینست

باب ششم فرج بعد اشدّه

۱۶۹

شرح دادم غمی چون کوه بر دل نه بر یک نشست و ماندم در خانه من برخواست و آفتاب را برای یکسخت و آزار
 طعام نخوردند چون خواب در چشمها قرار گرفت و بکمان فرخستند بر خاستم و وضو ساختم و با خلاص طوبیت
 و صدق نیت و تصحیح تمام و صنوع کامل روی قبله آوردم و چند رکعت نماز پربا و ثنای بگذارد و دست
 با تمام بگردانم و سر بر زمین نهادم و از خدا ایغالی در انظم که بر من رفت استغاثت کردم و از ان ستم که
 کشیدم استغاثت خواستم چون در سجده دیر بماندم خواب چشم من غلبه کرد و خفتم در خواب دیدم که من بهم برانگاه
 در نماز ایستاده بودم و دست بعد از داشته که خمیه مرا بیدار آورد و داد و گفتم که لا تقبل لا تقبل مرا
 دعای بدکن و فرود ایچا که من ای تا با تو نیکی کنی و ترا ایالت و ولایت و بهم چون از خواب در آمدم انخوا
 از دل من بیرون شده بود و قوتی در نهاد من ظاهر گشته با خود گفتم باید و نیز آوردم باشد که خدا ایغالی
 رقی در دل او افکنده باشد که بر من بخشاید و درمی از فرج بر روی بکشاید چون بایدم بعد از ان خود عاقل
 کردی حسن گوید که مرا از اتفاق بر دو خواب عجب آمد و آنچه از امید شنیده بودم با او حکایت کردم و چون
 خمیه رفتم آنچه از امید شنیده بودم با او تقریر کردم و بخت نمود و بعد از ان جانب او را پیوسته عذر رعایت
 نمودی و در اکرام و اغاز او مبالغت و نمودی فصل در حکایت بدو پند بهره مند پیامید شد یکی آنکه هر که
 از فضل خدا ایغالی امید و ارجمست و از کرم او متوقع مغفرت باید که هیچ امید و ار از درگاه خود باز
 نکراند و هیچ نیاز مندر از لطف خود بی بهره نگذارد و این رباعی مناسب بعضی است رباعی چون هست ترا
 یقین که جاوید نه لرزنده چرا حرکت چون بیدار کس را عطای خویش نومیکن از رحمت ایزد و تو نمید
 دویم آنکه مرد عاقل باید که بیطت جاه و کثرت مال و صباحت جمال و عزارت علم و قوت عمل مغرور نگردد
 و بر هیچ مستضعف و مستمند استغاثت و استنزا نغز نماید و از آنکه مظلومان بخصرت کمیت نبالند و جبروت و
 کبر یابی و اورا بدست قدر قمار علی الاطلاق گوش نالند و محترمان باشد و یقین شناسد که خدا تعالی انصاف مظلومان
 را از ظالمان بنهاند و داد و صفهار از بیدار کردن بخواد و این رباعی را که منی است بدگر این معنی همیشه نظر
 دارد و رباعی ای بنده پرکنه زاهد برترس زان روز که سودت کند جاه برترس از بی بختن و سپهره نشو
 از تیر بکوزد هرگاه برترس از حکایتیه الحادیة عشر من باب السادس و کتب تواریخ مذکور است

عزیزت
 از جندی و کون
 و قوت

در ذکر کسانی که بر روی آید بجا نماندند

۱۸۷

در ذکر کسانی که بر روی آید بجا نماندند

مذکور است که از اهل کتب عظامی بود بغایت متقی و متور و عظیم و سداد معروف و مشهور و با بخت و بخت
 موسوم و مذکور قرض بسیار بر وی قیام شده بود و وجه ادا بدست نمی آید از لاریست قاضی وکیل قاضی نصر و رست
 و متواری گشت و روی بدعا و نماز و اظهار تقوی و سبب را آورد و در صمیم و شب تا نیمه بجا نماند و تا شب او نیز
 که نماز دعا بسیار و خضوع و خشوع بسیار نموده بود و در خواب پدید پیغمبر اصلی الله علیه و آله و سلم بوی فرموده از
 علی بن عیسی روید و این علی بن عیسی در آنوقت وزیر خلیفه بود که گفته ام تا چهار صد دینار بگوید و از و بستان
 عطا کرد و خواب در آمد و با خود گفتیم رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده است من باقی فی النعم فهدر آن
 فان الشیطان لا یتیشل الی العنی بر که مراد خواب پدید پیغمبر مرادیده باشد و شیطان تواند که خوشتر را بر من مانده
 کند همه حال آن خواب صدق باشد یا دیکه بر خاستم و روی بجا نماند و زیرا آوردم چون بدر ساری رسیدم جماعت
 و بواب مرا منع کردند از دخول در کاخ هشتم و بغایت دلالت شد و از آن باز نماند و باقی عظیم را حاضرین
 نشست و با خویش گفتیم من باری این دولت نتوانم کشید و غم مرا جفت کردم و درین فکر بودم که اما انجم شامی
 انداخته بیرون آمد و مرا بادی اندک معرفتی بود و صورت حال بروی عرضه داشتم گفت ای فلان وزیر از وقت بخت
 باید در طلب هست و چندین طلبان و مختصان فرستاده تا ترا بجویند و ذکر تو بر حاضرین پوشیده بود و بر جای
 خود نشین و باز گشت و مراد در حال در ساری خوانده چون در رفتم علی بن عیسی پرسید که نام تو چیست و پدید تو
 کیست من نام و نسب و حرفت و مقام خود را تعریف کردم گفت ای فلان خدای جزای تو بخیر کن و مرا عطا
 حق تو توفیق و ما و نیکو کردی که خبر دین آمدی و الله که از دوش تا حال آرام و قرار گرفته ام زیرا که پیغمبر
 صلوات الله علیه خواب دیدم که من فرمود که چهار صد دینار از بخلان بن فلان عطا و الکوثر ده امر
 بهر روز در طلب بودم و هیچ کس مرا نشان نداد و من با او حکایت کردم چنانکه دیده بودم علی بن عیسی
 و گفت باشد که عنایتی باشد از رسول الله صلی الله علیه و آله و ششصد دینار بهیچ کس از آنکه این گرامت
 حق من فرمود و گفتم دوست ندارم که زیاد از آنچه رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده است بستانم و بر صلت
 او مستتر ادانیم و امید میدارم که بر کات در آنقدر باشد و من ششصد دینار قرض داشتم و وصیت دینار
 با صاحب قرض و آدم و باقی را محبت دادند تا در دو سال ادا نمایم و در دکان باز کردم و خرید و فروخت

در ذکر کسانی که بر روی آید بجا نماندند

در ذکر کسانی که بر روی آید بجا نماندند

باب ششم فی بیان بعد از شهادت

۱۸۸

آغاز نهادم بنور یکسال بر نیاید بود که سرایه من هزار دنیا رسیدین بگذارد و مال من بر سر و رویا و پیشه
تا زده هزار دنیا بگذشت فصل در حکایت فایده آنست که مردی چون احتیاجی فرمایش آید و عسرتی روی
نماید باید که دل در خدای بندد و از خویش هیچ مخلوقی نگشاید و در زمان خود جز افضل باری تعالی بخوید که هر که او را
خواهد اجابت یابد و هر که امید بردارد و بهینه حال منقبضه درسد و من در بهیچ کشته ام نظم حاجت خویش پیش هر
مخلوق عرضه کنم کن از آنکه حواشوی با خدا کو غم دلت که از تو بجان زد و بخت یار شوی اسکا تیر الی غایت
عشر من باب السادس حکایت کرد ابو القاسم المنجم که مردی بود مسئول از تجار خراسان عمر نام پسر
ج که کز انبی و چون به نین رسیدی نزد ظاهر بن یحیی العلوی آمدی و دوست دنیا زهر بر سال از مال خود بطاهر
رسانیدی و ظاهر آن مال همچون مرسومی گشته بود یکسال عمر هم بر آن عادت میرفت تا آنحال با بطاهر رسانید
مردی از اهل مدینه چون مردود علی النفاق در راه خراسان فرمایش آمد و گفت بر سال مال خود را ضایع کنی
این مرد هر چه از تو دیگران فرامیکرد و در معاصی و کارهای ناپسندیده صرف میکند و بسیاری از قبا ححصل
بر شهر خراسانی گوید که من خوشتر با علامت کردم از آنکه تسبیح خود را بدو واقفاد خود در حق او فاسد کردی
و آن دوست دنیا را بر فقر و مساکین صرف کردم و از مدینه سپردن آمدم و ظاهر اندیدم و در سال دیگر
نیز همین سنت نگاهداشتم و آنچه دانی بود بر فقر و مساکین تفرقه کردم و بطاهر اتفاقات نمودم چون سال تسبیح
در آمد و استعداد گذاردن حج کردم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دیدم که فرمود سخن شنیدنی
در حق فرزندم بقول کردی و بقتل آن پلید میرست خود را از ظاهر باز گرفت و فرمان باری تعالی را که یا ایها
الانسان جاعلکم فاسق عباده فقیبوا ان یضیقوا الله بهما فقیبوا علی ما فعلتم نادین است اثنال مکرودی بعد از این
چنین کن و زود ورفته اند که شته اعتذارهای و از کرده استغفار کن و آنچه درین مدت حوت شده است
سه ساله بوی رسان و بعد از آن تا ترا قدرت و امکان است و استطاعت و توان باشد مبرت از و باز
کبر و این احسان منقطع کرد و آن خراسانی گوید که چون از خواب متنبه گشتم زخمی و زویتی در درون من صل گشت بر
خویش و نیت زیارت طاهر کردم و سخن که از آن پلید شنیده بودم از خاطر سپردن کردم و ششصد دنیا
بر نیت او در صره کردم و با خود بر گفتم چون به نین رسیدم ابتدا ابرای طاهر کردم چون چشم من افتاد و گفت

میرت
نیکوئی کرد

ورود کرکسانیکه بر روی ابراهیم نجات یافتند

۱۸۹

ایمان ناله فرستادند و نیامدی با خود گفتند کلام است اتفاقی که بر زبان آورفت و خواستیم تحقیق آنرا بدین
گفتم این چه سخن است که میفرمائی گفت قول دشمن خدا و دشمن رسول او را صلی الله علیه و آله وسلم در حق من قبولی کردی
و دعوت خویش را در معاونت با کرد ایندی تا آنکه رسول صلی الله علیه و آله ترا فرمود که برو و هذر خواه و ششصد
و بیار سه ساله نزد او بر آگون بیا بدی و دست باز کرد و گفت بیار آن ششصد و بیار که با بست من از قیامت
دشنت و مخالفت و طغیان و شکفتی اینحال بدوشش بایزم و گفتم حلال زبده حال نیست که فرمودی اما ترا
این سخن از که معلوم شد و ناگفته چگونه معنوم گشت گفت سال اول شنیدم که بدین آمده ای و مرا ندیده با گشتی
برنج نیامدنت بر دل اثر کرده و در حال من چنان بدیده آید سبب آن را بگویم که در مدتی از دشمنان
سحایت کرد و است تو بدان سبب و غیبه از من باز گرفته و چون سال دوم بیا بدی و آن بهشت را سنت
کرد ایندی و بدان بی اتفاقی سوا طعنت نمودی غم من از آن سبب افزون شد و دل از غصه پر خون و چون
گاه برآمد دست تنگی و احتیاج زیاده شد روی بنماز و دعا آوردم و البته حضرت خدا کردم و چون در
محراب مسجد بنهادم بگفتم در عالم رویا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم در خواب دیدم که مرا گفت
غناک مباش که من با آن خراسانی بنده تو عذابا کرده ام و فرموده ام تا پنجه درین سینه سالفت است
بکیا نزد تو آید و بعد از آن این وظیفه منقطع کرد و من از خواب در آمدم خدا می بخشد و شاکه گفتم
و شکر کردم و چون ترا دیدم دادم که سبب آمدن تو معا نیقت جدم بوده است خراسانی گوید که آن سینه
ز که ششصد و بیار در آن بود پیش او بنهادم و دست او را بوسه دادم و از او هذر و شصت و شش فضل بردوخ
منید باید که هیچ حال بقول تمام و بدگوی و منافق و عیب جوی اعتقاد و در حق اهل صلاح فاسد گرداند و باز از قول
ایشان را کاسه شمار در زیر آید هر که را خدا بقای از میان خلایق به فضل و علم و زهد و تقوی و حب و نسب و
فضایل دیگر ممتاز گرداند او را حاسدان و صاحب غرضان بسیار باشند و درین معنی گفته شده غلظت زنها کن
بقول بدگوی و در حق کس اعتقاد فاسد زیرا که گرام او لیارا بسیار بوده و حاسد اسکا کینه الشائسته
عشر من باب التا دس زنی بود و لوی زسن شده و بر یکت جامی بایزده پانزده سال افتاده بود و چنانکه
کسی با کسی که او را ازین بهیو بان بهیو کرد اند و خادمه که داشتی بجای حجت او قیام نمودی بعد از پانزده سال سختی

در ذکر کسانی که بر و یا از ابتلا بجات یافته

۱۹۱

خدای و پای مرد مصطفی صلی الله علیه و آله باشد گفت نباید داشت و با ایمان و اعتقاد تصدیق و تحقیق باید کرد
چنانکه در بعضی مکتوب نظم ذخیره کرم او در علت را شفا فرستد پیوسته با نوری لطیف سازد برای جان
و دایمی شانی بی شری و معیونی نه بر زلف و نیست ایلم تر یانی نه سودمند تر از رحمت و عافیتی ایلم حکیم
الرابعه عشر من باب السواوس ابن الفرات در ایام وزارت خویش بواسطه ابو جعفر بن بطلم در اعتقاد
میکردی و در مضایق و در علمای کندی و بر غرض آن بود که او را یکی استیصال کند و مادر ابو جعفر از او سخت
صفت عادت آن بود که بر شرب بکثرت کرده مان در زیر بالش او نهادی و بپاییدی و بدو پیش دادی
ابو جعفر بعد از آنکه چندین نوبت از ابن الفرات شنیده بود و در بعضی کشیده نزد ابن الفرات آمد و گفت
حکایت کرده مان و مادر چگونه است گفت مندا هم الخ کز که البته باید گفت ابو جعفر صورت عالیه
ابن الفرات گفت دوش در دست گیری بودم که اگر تمام شدی هلاک تو در آن بودی و اینجا است که
دوش در خواب دیدم که تویی بر بند در دست و شتم و نقد تو میکردم تا از هلاک کرد انهم تا مادر تو با کرده
مانی که در دست داشتی فرایش آدی آن مان را سپید ساختی و من هر چند خواستی تیج بر تو نوبتمی زد و تو
رسیدی تا آنکه خواب در آمدم ابو جعفر چون این سخن شنید با ابن الفرات از در استعطاف و اعتذار
در آمده چندان بگو شید که سیان ایشان بخواریکه نشسته بود برخواست و فتنه که خوانده بود بنیشت
و دوشی بدوستی میدکشت و سبب آن اینجاست و آن صدقه که مادر ابو جعفر میداد فصل الحکایت بیست
بر خایده که در صدقه دادن است و مخزن بر آنکه هر که خواهد که از با این باشد و خدا بیغالی او را از آفات
و بیایات نگاه دارد و صدقه دادن مداومت نماید اگر چه اندک باشد که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
سفر نماید تقدیر او و لوشن تره افی صدقه میداد اگر چه همین نم نماید و هم آنحضرت میفرماید صلی الله علیه و آله
الصدقه تره البلاء و بعضی مکتوب نظم غایت چون اعتقاد بر فردا بدو امر و آنچه حاضر است صدقه ادا
بلا باشد و اندرین هم حدیث هم اثر است صدقه قوت دل و جانست بحقیقت چه روشن و سبب است
بکرم کان و بی بدویشی تیر از کجای ندانست بر چه دادی نصیب تو آنست و آن دیگر در ذری
کسر است الحکایه اسما عشر من باب السواوس آورده اند که ابن ابی عون را که صاحب

مصنف
در
تاریخ
مکتوب

در
تاریخ
مکتوب
در
تاریخ
مکتوب

باب ششم فرج بعد اشته

۱۹۲

بود بعد از کار المومنی بالله دوستی بود با ابو جعفر الکاتب کرد و ابو جعفر از او عده داده بود که در شب نزد او آ
 و نشست در مجلس امن با یکدیگر در شراب موافقت نمایند و با د و صبح را فوج شمرند از میقات و میعاد و چند ساعت
 گذشت و نیا ما ابو جعفر غلامی بعزمتا و سبب دیر آمدن را معلوم کردند رفت و باز آمد و گفت او را در مجلس
 سیاست یافتیم و فرموده بود بهشتی را تا باز یانه میزنند و گفت همین محله در آمدن شب تمام و آهنگ داشت را که نظر
 در بانم و چون ساعتی در گذشت او از عقب غلام بیاید ابو جعفر گفت بکیا آمدی و صبح را بر ما نماند که در ایندی
 بعد این توقف چه بود و موجب این تاخیر چیست گفت دوش در خواب دیدم که شب برشته بود و من تا
 بنزد تو آمیم و با من یکت غلام پیش بود چون بخوابیدم بر این ایستادم و رسیدم بری را دیدم با نپ و مهاب
 و فرموده است عصائی لطیف در دست گرفته و جامهای شریف پوشیده بر من سلام کرد و گفت ارشاد
 میکنم ترا بر کاری که در قیام بر آن نهیست و شمار است و مکرست بسیار بدانکه در عین تو پیک است که از تو
 از ندان رسیده است و بکیا بوده که شهر در آمده و او را قبل مستم کرده اند و نظم بعد از ضرب مبار محبوب
 کرده و قاتل اقلیل کس دیگر است و او این محله در غرق خفته است و تیان سر غرق کنج بر بالای طاق و ایستاده
 تکل خوانند و نام او خان بن غلامست بفرست کسی را تا او را بگیرد که همین محله او را خفته بیدست و کار در خون
 و در دست آنچه صحت دانی در حق او بفرمای بعد از ندان بر این بکجا بکشی چون از خواب بیدار شدم و چشمم را
 در خنده حس براندم و حس و حواس را بخواندم و گفتم مشب چه واقعه حادث شده است و چه شایسته گفته
 گفته یقین و این بیک را ندان گفته که فرستم و بسیار برویم کشتن قرار کرد و بر انکار اصرار نمود کیفیت ماجرا و
 صورت حال از وی سوال کردم و گفت من مردی ام از ندان در دین خود بصلاح و سداد و معروف و با نام
 و صیانت موصوف و حرقت من بکی باشد و وجه سعادت اهری که از آن حاصل آید خان بن طان مراد بن شهر
 فرستاده است نزد خان کس و خریطه نامه سپردن کرد و من نبود و گفت وقت نماز خفتن بود که کجای بودی
 گفته دیدم بر طریق افتاده بغایت بر رسیدم و جیج بر من غالت و فرخ متولی گشت و بدستم که بجای روم نهون
 درین کج بودم که عوانان فرار سیدند و کان بودند که گشته منم مرا بگرفتند و بسیار زدند و مجوس کردند و الله
 فریاد رس و خان بکلیا را از ریختن صیانت فرمای گشتم ندای ترا فرج داد و بر ویس کار خود و بفرمودم تا او را

از ندان
 قاتل اقلیل
 کس دیگر
 است و او این
 محله در غرق
 خفته است
 و تیان سر
 غرق کنج
 بر بالای طاق
 و ایستاده
 تکل خوانند
 و نام او خان
 بن غلامست
 بفرست کسی
 را تا او را
 بگیرد که
 همین محله
 او را خفته
 بیدست و
 کار در خون
 و در دست
 آنچه صحت
 دانی در حق
 او بفرمای
 بعد از ندان
 بر این بکجا
 بکشی چون
 از خواب
 بیدار شدم
 و چشمم را
 در خنده
 حس براندم
 و حس و حواس
 را بخواندم
 و گفتم مشب
 چه واقعه
 حادث شده
 است و چه
 شایسته
 گفته
 گفته یقین
 و این بیک
 را ندان
 گفته که
 فرستم و
 بسیار
 برویم
 کشتن
 قرار کرد
 و بر انکار
 اصرار نمود
 کیفیت
 ماجرا و
 صورت
 حال از وی
 سوال کردم
 و گفت من
 مردی ام
 از ندان
 در دین
 خود
 بصلاح
 و سداد
 و معروف
 و با نام
 و صیانت
 موصوف
 و حرقت
 من بکی
 باشد و
 وجه
 سعادت
 اهری که
 از آن
 حاصل
 آید خان
 بن طان
 مراد بن
 شهر
 فرستاده
 است
 نزد
 خان
 کس و
 خریطه
 نامه
 سپردن
 کرد و
 من
 نبود
 و
 گفت
 وقت
 نماز
 خفتن
 بود
 که
 کجای
 بودی
 گفته
 دیدم
 بر
 طریق
 افتاده
 بغایت
 بر
 رسیدم
 و
 جیج
 بر
 من
 غالت
 و
 فرخ
 متولی
 گشت
 و
 بدستم
 که
 بجای
 روم
 نهون
 درین
 کج
 بودم
 که
 عوانان
 فرار
 سیدند
 و
 کان
 بودند
 که
 گشته
 منم
 مرا
 بگرفتند
 و
 بسیار
 زدند
 و
 مجوس
 کردند
 و
 الله
 فریاد
 رس
 و
 خان
 بکلیا
 را
 از
 ریختن
 صیانت
 فرمای
 گشتم
 ندای
 ترا
 فرج
 داد
 و
 بر
 ویس
 کار
 خود
 و
 بفرمودم
 تا
 او
 را

در ذکر ساینکه بر وی از ابتلا نجات یافتند

۱۹۳

را که در دنیا و دکان جز او این پیش گرفته و کج رخم و بر طاق کل بر آن غرق شدیم که آن سر و خواب سبب گشته بود
در آنجا مردی را یافتیم دست و کار وی چون آلوده و در دست می گشت آن مرد را من مجروح کرده ام و اگر مرده است
من گشته لب بفرمودم تا دستهایش را بر پیش من بگذارد و من نیز او را بر زمین موافق رخم و از آن توفیق
که خدا تعالی از آنی داشت او را اعلام کردم فرمود که او را هم بدان موضع برید که آنجا نیست از وصا در شده است
و چند آن زنید که در زیر چوب تنان تسلیم کند و بعد از آن مقام برود اگر کشید و تا این ساعت باقتال فرغانه امیر المومنین
و قدامت به غنیمت آن سبب شغولی و سبب تاخیر تقدیم مصلحت بود فصل و بیگانه است قبیله است بر آنکه پیوسته ظلم
و بیگانه را اگر چه در ورطه طاقت و بهر حال باشد امیدوار باید بود که بهر حال خدا تعالی بطریق شایسته و بر است
و سلامت طریق پیشک پای مرده و سبب او شود و طلم که گناه کار اگر چه در کف صحت و سلامت و دنیا امن
و راحت باشد خائف و ترس کار باید بود که عاقبت روزی شومی ظلم او را مواخذ و مبتلا گرداند و قضا و تقدر انصاف
مطلوبه از او بستاند و من زینتی نیکویم نظم بعد از خدا شود و ما خود بر که او ظلم و کینه کار است بکنید و اخطا
خود جل از قضا بای بد کرد و راست دارد خدا نیست های بکنان و آن هر با کینه سر و راست عاری از عیبه بود
چه کینه که از این عاری است زود کرد و خرن و بازاری ظلم از چند نیز با راست بدر در و زشت پرده او از او در
اگر چه ساد است احکامیه الساده ششمین باب السادس ابو الفرج الکاتب که بهر با معرونی
بود حکایت کرد که وقتی در حلب معلول را به سجده کشتم و علی بن مستولی شد که بهت اندام من چنان شد که نه حرکتی توان
کرد و نه هیچ اندامی از اندام خود را توانستی که از غایت خشکی بجنبانم و چون چوب پاره افتاده بود و نه بجا
ضعیف گشته و جل مصل متضاد بر من جمع شده سال هم برین مهوال گاه بدم و جمله اطباء و حکما از دوا و معالجت
من عاجز شدند و مرا از حیات و صحت نومید گردانیدند طبع ببریدم من از زندگانی و چشم زنده و شخص مرده
که نیم رابعی افتاده بدم چو استخوان مرده آرزو تنی و نه جان مرده در زندگی که حرکت از او بهتر بود
من بودم از زنده بسان مرده و مرا دوستی بود که او را ابو الفرج بن ابی و ارم گشتندی از اهل حکمت و پوی
بر هیادت من موطنیت کردی و از غایت اهتمام و فرط اشتقاق چون مراد بدیدی خرج بسیار چنانکه در دامن
زیاده شدی و نومیدی من از فروغ کشتی و فرغ او بدان دلالت کردی که صریح مرابوت تقریب داد

کشف
ناله و جواب
و کینه

این کتاب در کتابخانه
مکتب اعلیٰ اسلامی
تهران موجود است

عیادت
سپار پستی

باب پنجم فرج بعد اشته

۱۹۴

بودن مد کشید که چون پیش برین افتادی آب چشمش روان شد و غمانش از دست او بیرون رفتی
 و دل من ضعیف و محنت مضاعف گشتی و مرا از غایت ضعف قوت تحمل نماند و با خود اندیشیدم که بنگاهم بگویم که چون این
 نوشت که او بعد از دست آید بگوید که ادب نباشد که از تو حجاب کنم یا بوقت در آمدن عذری بگویم اما مرض علت من
 بشودن آیت نوبیدی و حکایت موت و فناء زاده میشود و مشا به آن کرستین و جع و فرج نمیوانم کرد و اگر تخم
 از دانی خواهد داشت بداید که ترک حسیب و بکا و تضرع و زاری کنی و مرا پیش ازین از حیات نوبید کردانی و الا بر
 حکایت عیادت خوشتر است تا که تر حست ده این سخن را هنوز بنگاهم نگفته بودم که این بلی دارم بجا دست خوشتر
 زدن و در آمدن و چون پیشم بر روی افتاد بر بنجیدم از ترس آنکه همان طریق سلوک دارد و خواستم که در خطاب بروی
 مبادرت نایم و آنچه اندیشیده بودم با وی بگویم او بعت نمود و گفت بشارت دادن آمده ام گفتیم چه بشارت
 گفت دوش در خواب دیدم که بر تبه بودم بگورستان شهدائی که با امیر المومنین علی علیه السلام بصفتین شهدا
 یافتند با جماعتی گردان مقام طواف میکرد جمعی دیگر دیدم که گرد تبه طواف میکردند پرسیدم که این تبه کیست
 گفت عمار بن یاسر من بدان تبه در رفتم گوی و یدم سر باز و پیری با جامهای سپید و بر سر و تن او جراحهای تازه و
 روی و سوزی و بخون آلوده و مردمان میگفتند که عمار بن یاسر است بروی سلام کردم جواب باز داد و مردمان
 بر کس از وی سوالی میکردند و او جواب می گفت و من میخیزم و ندانم که چه پرسیدم گفتم سیدی ابو الفرج عبداللّه
 بن نصر الحنفی معروف بر بنی ایشیاسی گفته آری گفتم بخوابد زیست یانی گفت بلی بخوابد زیست و ازین مرض
 صحت خواهد یافت و لیکن تو پسری داری از وی ترس و ازین بیماری که بدین نزدیکی بدو خواهد رسید چون این
 سخن بشنیدم از خواب بیدار شدم و تهلیل صحت تو خوشدل شدم و بواقع سپر خود را بجز شدم انشاء الله ترا
 صحت تیر شود و این مرض را خدا ایتالی گفایت کند و او را پسری بودی ساله در کمال صحت و سلامت و شدت
 پس آنچه زود ویرانست گرفت و هر روز علت و مرض در زیادت بود و روز چهارم بخوار حق پوست ابو الفرج
 گوید که من بصحبت آن خواب جوئی دل کشتم و بیماری وی در نقصان نهاد و در مدت اندک صحت تمام فیم حاصل گشت
 مقصود بشارت و انداز دست بل مرض و صحت را تا اگر چه کسی صحیح البدن سلیم النفس معتدل المزاج و قوی ترکیب
 بر صحت نفس و سلامت دانت اعتماد نکند و از مرکب معالجات و بیماری ناگهان نفع نباشد و اگر چه کسی را بیماری
 دراز

مجلس
 ششم
 گفتن

حسب

حسب
 کربن
 و او از دست
 دیگر

بشارت
 بگویند
 بگویند

بصفتین
 موضوعی است
 نزدیک رفته
 بر کار فرات

بگویند
 بگویند
 بگویند
 بگویند

بگویند
 بگویند
 بگویند
 بگویند

بگویند
 بگویند
 بگویند
 بگویند

بگویند
 بگویند
 بگویند
 بگویند

در ذکر کسایکه بر وی از ابتلا بجماعت یافتند

۱۹۵

از او فراموش شده باشد و علت غرض کرده و دو امتیاز شده امید از صحت معطی که و اندو طبع از حیات بر نداد و دراز
 و صحت خداست و ایستادگی بود و نیز اگر کسی که بر اینها و اموات و ایجا و معده و مات قادر باشد بر ارادت مرض
 و اوست علت قادر تر بود و همچنین صحت و علت و آلت فعال نماید را شناسد و سبب موت و حیات و صحت
 و مرض و شکیست و ارادت حق جل جلاله داند چنانکه در بعضی نیکویم نظم مرکت از پیری و جوانی نیست بدین
 و توانائی نیست در زمین هیچ صحت و علت خبر تقدیر آسمانی نیست سندی مرد و بیماری علت مرگ و
 نیست خبر حکم خدای عزوجل هیچ اندو شد و دانی نیست احکامات السابعة عشر من باب الساس
 از ابراهیم بن المهدی را و است و او سپهر مهدی بود در برون الرشید که او گفت بر ادرم برون الرشید
 چون بر منده خلافت نشست هیچ وجه رعایت جانب من نمی نمود و در حق من اغراض و اکرام نمی نمود و بی انتقام
 و چهار او را در حرمت جاه و جلال من از فاحش ظاهر شده و اسباب و ضیاع روی بخزانی آورد و در آنکه دم
 بسیار بر من جمع شده و از راق و ادراری که مرا معصوم و بودی قطع پذیرفت بکیشب از ظهور اختلال در جاه و
 و فکر در احوال بغایت دلنگشت و پریشان شدم و حقوق و اضطراب بر من غالب و بهم در انحالت و اندیشه
 بخواب شدم بدین خویش مهدی را بخواب دیدم بر دست نشسته و من پیش او بر پای ایستاده از اختلال
 و نقصان جاه و جلال خود حکایت میکردم و از رشید شکایت می نمودم و آن میان گفتم ای امیر و عاکن بروی
 تا خدا تعالی انصاف مرا از وی بستاند و مکافات آن بدو رساند گفت اللهم صل علی بنی مروان و عماره بار
 کردار که من گفتم یا خلیفه من از ظلم او با تو شکایت میکنم و میگویم که بروی دعای بد کوئی و تو او را و دعای نیکو بکنی
 گفت ترا چه زیان دارد اگر خدا او را با صلاح آورد و عمل او را در حق تو صلاح کرد و داند و اینست من نزد او میروم
 بفرمایم تا با تو طریق محالست و همان سپرد و در اکرام و اغراض تو مبالغت نماید و او احمای تو نگذارد و ولایتش
 بر تو از او دارد و من در انحالت پشیمانم که با شکست بیالیه شارب جانبش میگردم و بکفتم دشمنی را از راه انکار
 او گفت بجهت بیانی و دشمنی را اندک میباری ای فرزندان دنیا است هر چند از دنیا نصیب کمتر باشد و آخرت را
 بهتر بود چنانچه گفت من بیدار شدم و بدستم که سمجی چه باشد مروی را که مواد ب من بود بفرمودم تا حاضر
 کردند و از منوالی کردم که سمجی چه باشد گفت عبد الله بن عباس انکشت بسیار بر اسبم گفتی و سبب انزال امیریت من

در این کتاب
 از ابراهیم بن المهدی
 در بیان حقایق
 و اسرار

در بیان حقایق
 و اسرار
 از ابراهیم بن المهدی

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید کمال و تامل می نمودم و مدافعت می کردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر شستم و بپوشیدم
 او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مرا دعای بد گوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تفریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی
 من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش یکنوی کن و بیگانه کنی کنی خویشی از غایب و دیگر فروزن تراست هر یکوی و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تامل
 در بیان
 گرفتن

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید کمال و تامل می نمودم و مدافعت می کردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصرورت و الحاح مراد بان آوردند که بر شستم و بستر
 او نشافتم و با خبری و فرغی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخواب دیدم
 چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد کردی که گفتم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب بزرگ من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری که گفتم معقود همراه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض می گذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی
 من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تامل
 در بیان
 گرفتن

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید کمال و تامل می نمودم و مدافعت می کردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسیار
 او نشناختم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بر روی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد کردی گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی
 من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از تعایب و بیکر فروز تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و ادا
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تامل
 در بیان
 گرفتن

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید کمال و تامل می نمودم و مدافعت می کردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر شستم و بپوشیدم
 او نشانی و با خبری و فرغی هر چه تا مترزد یکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد کردی که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تفریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری که گفتم معقود همراه دینار بفروم و تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض می گذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرومود تا در رکاب من بسطی
 من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تامل
 در بیان
 گرفتن

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید کمال و تامل می نمودم و مدافعت می کردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر شستم و بپوشیدم
 او نشانی و با خبری و فرغی هر چه تا مترزد یکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد کردی که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تفریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری که گفتم معقود همراه دینار بفروم و تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض می گذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرومود تا در رکاب من بسطی
 من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تامل
 در بیان
 گرفتن

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید کمال و تامل می نمودم و مدافعت می کردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر شستم و بپوشیدم
 او نشانی و با خبری و فرغی هر چه تا مترزد یکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد کردی که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تفریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری که گفتم معقود همراه دینار بفروم و تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض می گذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرومود تا در رکاب من بسطی
 من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تامل
 در بیان
 گرفتن

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید کمال و تامل می نمودم و مدافعت می کردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر شستم و بپوشیدم
 او نشانی و با خبری و فرغی هر چه تا مترزد یکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد کردی که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی
 من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی با

قابل
 گشتن
 فریاد

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید کمال و تامل می نمودم و مدافعت می کردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم
 او نشانی و با خبری و فرغی هر چه تا مترزد یکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مراد دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سیرای
 من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است
 مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و بیکر فزون تراست هر گویای
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اده
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

قابل
 است
 گرفتن

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کردی که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر یکوی و لطف که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

194

سے حاصل
کر لیں

باب بیستم فرج بعد از استند

۱۹۶

آنچه ابراهیم دید که بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بگریه و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب آن را بگویم و بی آن رسانید که تا بل میبویدم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستخبران او متواتر گشتند و بضرورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد گوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر و غایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از استند

۱۹۶

آنچه ابراهیم دید که بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بگریه و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب آن را بگویم و بی آن رسانید که تا بل میبویدم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستخبران او متواتر گشتند و بضرورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد گوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کردی که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرعی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذارد و دزد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی نبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرعی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب بزرگ آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست بهر بکونی و لطف که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی نبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرعی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب بزرگ آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاهد من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از تعایب و بیکر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی نبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرعی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب بزرگ آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاهد من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از تعایب و بیکر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید که تامل و تامل می نمودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم ایچم لواء ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا رنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این ایا مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید که تامل و تامل می نمودم و مدافعت می کردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد ان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخواب دیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذارد و دزد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این ایا مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست بهر بگوئی و آنکه با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کائنات و تامل می نمودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در غل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتند ای امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخواب بیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کوید که گفتند ای اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب بیدار من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری که گفتیم معقود همراه دینار بفروشد تا بگذارد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفروشد تا در رکاب من بسیری من پادشاه و حال من نکو شد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقرار و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حاکم بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر و غایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی نبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سینه و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفتم همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سیرای من بمانند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و لو اایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از آنی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پاد مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست بهر بکونی و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مراد بیدار گشت سوگند میدهم ترا بخدمتی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخواب دیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب بیدار من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست بهر بگوئی و آنکه که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مراد بیدار گشت سوگند میدهم ترا بخدمتی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخواب دیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب بیدار من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مراد بیدار گشت سوگند میدهم ترا بخدمتی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخواب دیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب بیدار من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مراد بیدار گشت سوگند میدهم ترا بخدمتی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخواب دیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بحد که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از تعایب و بیکر فروز تراست هر یکوی و لطف که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جستی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و بیکر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در خل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصرورت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کوید که گفتیم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری که گفتیم معقود همراه دینار بفروشد تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفروشد تا در رکاب من سیرای من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کائنات و تامل می نمودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در غل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد ان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذارد و دزد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقرار و اولاد زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که اولاد را حاکم بعضی از آنی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در خل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مراد بیدار گشت سوگند میدهم ترا بخدمتی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخواب دهم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذارد و دزد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی با

تأمل
کتابان
فرج

194

سے حاصل
کر لیں

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقرار و اولاد زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که اولاد را حاکم بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر یکوی و لطف که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و غلبه بر من غالب شد و تشکر کردم که سبب دادا کرد و بی من رسانید که تسل و تسلابل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و مشق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سیرای من بمانند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و بیرون گفتم همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنہ عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید کمال و تامل می نمودم و مدافعت میکردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر شستم و بپوشیدم
 او نشانی و با خبری و فرغی هر چه تا مترزد یکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد کردی که گفتم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی
 من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تامل
 در بیان
 گرفتن

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در خل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقرار و اولاد زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که اولاد را حاکم بعضی از آنی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصرورت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

194

سے حاصل
کر لینا

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید کمال و تامل می نمودم و مدافعت میکردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر شستم و بپوشیدم
 او نشانی و با خبری و فرغی هر چه تا مترزد یکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تفریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی
 من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است
 مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تامل
 در بیان
 گرفتن

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید کمال و تامل می نمودم و مدافعت می کردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسیار
 او نشناختم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بر روی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخواب دیدم
 چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست
 کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب بزرگ من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن
 پرسید که چند و ام داری گفتم معقود همراه دیار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی
 من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

سبب
 گریستن
 گریستن

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرعی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مراد بیدار گشت سوگند میدهم ترا بخدمتی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخواب دیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب بیدار من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذارد و دزد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سیرای من بمانند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
کوفتن

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در خل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصرورت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سیتن و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سیرای من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی مکن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل
کتابان
کوفتن

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرعی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مراد بیدار گشت سوگند میدهم ترا بخدمتی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخواب دیدم چون من این سخن بگفتم که سیتن و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از تعایب و بیکر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
کوفتن

باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب نشدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین محله بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کرد که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین محله محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از آنی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهانی که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کرد که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر یکوی و لطف که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید کمال و تامل می نمودم و مدافعت می کردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم
 او نشانی و با خبری و فرغی هر چه تا مترزد یکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مراد دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن
 پرسید که چند و ام داری گفتم معقود همراه دیار بفرمود تا بگذارد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض می گذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سیرای
 من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

سبب
 گشتن
 فریاد

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید کمال و تامل می نمودم و مدافعت می کردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم
 او نشانی و با خبری و فرغی هر چه تا مترزد یکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مراد دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن
 پرسید که چند و ام داری گفتم معقود همراه دینار بفرمود تا بگذارد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض می گذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سیرای
 من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

سبب
 گشتن
 فریاد

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید کمال و تامل می نمودم و مدافعت می کردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم
 او نشانی و با خبری و فرغی هر چه تا مترزد یکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مراد دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن
 پرسید که چند و ام داری گفتم معقود همراه دینار بفرمود تا بگذارد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض می گذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سیرای
 من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

سبب
 گشتن
 فریاد

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید کمال و تامل می نمودم و مدافعت می کردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم
 او نشانی و با خبری و فرغی هر چه تا مترزد یکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مراد دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن
 پرسید که چند و ام داری گفتم معقود همراه دینار بفرمود تا بگذارد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و مشق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سیرای
 من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی با

سبب
 گشتن
 فریاد

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید کمال و تامل می نمودم و مدافعت میکردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم
 او نشانی و با خبری و فرغی هر چه تا مترزد یکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مراد دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذارد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی
 من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

سبب
 گشتن
 فریاد

باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و بیرون گفتم همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاهد من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید که تامل و تامل می نمودم و مدافعت می کردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرض من آن باشد تا مگر دانا رسولان و مستخبران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آورند که بر ششم و سیم او نشانی و با خبری و فرعی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند و ام دارم که گفتم معقود همراه دینار بفرمود تا بگذارد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سلت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این ابراهیم مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتاب
فرج

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید که تامل و تامل میبودم و مدافعت میکردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر شستم و بستر
 او نشانیتم و با خبری و فرغی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد کردی که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذارد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سیرای
 من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است
 مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تامل
 در بیان
 گرفتن

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کردی که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب بیدار من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و السلام الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید که تامل و تامل میبودم و مدافعت میکردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر شستم و بستر
 او نشانیتم و با خبری و فرغی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد کردی که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذارد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سیرای
 من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است
 مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تامل
 در بیان
 گرفتن

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید که تامل و تامل میبودم و مدافعت میکردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر شستم و بستر
 او نشانیتم و با خبری و فرغی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد کردی که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذارد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سیرای
 من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است
 مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تامل
 در بیان
 گرفتن

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید که تامل و تامل میبودم و مدافعت میکردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر شستم و بستر
 او نشانیتم و با خبری و فرغی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد کردی که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذارد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سیرای
 من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است
 مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تامل
 در بیان
 گرفتن

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید که تامل و تامل میبودم و مدافعت میکردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر شستم و بستر
 او نشانیتم و با خبری و فرغی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد کردی که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری که گفتم معقود همراه دیار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و مشق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی
 من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و ادا
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تامل
 در بیان
 گرفتن

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذارد و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید کمال و تامل می نمودم و مدافعت می کردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر شستم و بستر
 او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر زدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخواب دیدم
 چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد کردی گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب بزرگ من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم معقود همدان دیار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لواء ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض می گذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی
 من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا
 زنده مکارم و ثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و لطف
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و ادا
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

قابل
 است
 گرفتن

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید کمال و تامل می نمودم و مدافعت میکردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم
 او نشانی و با خبری و فرغی هر چه تا مترزد یکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مراد دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی
 من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش یکنوی کن و بیگانه کنی کنی خویشی از رعایب و دیگر فروزن تراست هر یکوی و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

سبب
 گشتن
 فریاد

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کرد که گفتیم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری که گفتیم معقود همراه دینار بفروشد تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفروشد تا در رکاب من سیرای من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در خل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سیتن و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کوید که گفتیم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری که گفتیم معقود همراه دینار بفروشد تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفروشد تا در رکاب من سیرای من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقرار و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از آنی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید که تامل و تامل می نمودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در غل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذارد و دزد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقرار و اولاد زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که اولاد را حاکم بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این ایاست مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید کتاسل و تامل می نمودم و مدافعت میکردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر شستم و بپوشیدم
 او نشانی و با خبری و فرغی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مرا دعای بد گوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تفریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی
 من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

قابل
 است
 گرفتن

194

سے حاصل
کر لیں

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا مکر و بی بن رسانید کائنات و تامل می نمودم و مدافعت میکردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد بان آوردند که بر شستم و بپوشیدم
 او نشانی و با خبری و فرغی هر چه تا مترزد یکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تفریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم معقود همدان دیار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض می گذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی
 من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و ادا
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

قابل
 است
 گرفتن

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سیرای من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی مکن بی خویشی از تعایب و بیکار فزون تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی مکن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گوی و لطف که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سیرای من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از تعایب و بیکر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از استند

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب نشدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسیار او نشناختم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بر روی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کرد که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و لو اایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادند و حال من نکوشد و جاهد من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از آنی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی مکن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کرد که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا رنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست بهر بکونی و لطف که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاسل و تامل می نمودم و مدافعت میکردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد بان آوردند که بر شستم و بسرا
 او نشانیتم و با خبری و فرغی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سیرای
 من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

قابل
 است
 گرفتن

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید که تامل و تامل میبودم و مدافعت میکردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر شستم و بستر
 او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد کردی که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری که گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و مشق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی
 من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است
 مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و ادا
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تامل
 در بیان
 گرفتن

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید که تامل و تامل میبودم و مدافعت میکردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر شستم و بستر
 او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد کردی که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری که گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و مشق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی
 من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است
 مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و ادا
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تامل
 در بیان
 گرفتن

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بگریه و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب آن را بگویم و بی آن رسانید که تا بل میبویدم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد کند و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر شستم و بستر را او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد گوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کرد که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در خل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مراد بیدار گشت سوگند میدهم ترا بخدمتی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخواب دیدم چون من این سخن بگفتم که سیتن و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بحد که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا رنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا مکر و بی من رسانید کتاسل و تامل می نمودم و مدافعت میکردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم
 او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مراد بید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخواب میدهم
 چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذارد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض می گذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سیرای
 من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

سبب
 گریستن
 گریستن

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کردی گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این ابراهیم مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروزون تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بگریه و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب آن را بگویم و بی آن رسانید که تا بل میبویدم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد کند و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بضرورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد گوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از استند

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب نشدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کرد که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند و ام داری گفتم معقود همراه دیار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بر روی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرعی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مراد بیدار گشت سوگند میدهم ترا بخدمتی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخواب دهم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بحد که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذارد و دزد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
کوفتن

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا میکرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پاد مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از تعایب و بیکر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
کوفتن

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بحدای که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بحد که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کردی گفتیم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید که تامل و تامل می نمودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرض من آن باشد تا مگر دانا رسولان و مستخبران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند و ام دارم که گفتم معقود همراه دینار بفرمود تا بگذارد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقرار و اولاد زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که اولاد را حاکم بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اوله گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید که تسل و تسلابل میبودم و مدافعت میکردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر شستم و بستر
 او نشانیتم و با خبری و فرغی هر چه تا متر زد یکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد کردی که گفتم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی
 من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

قابل
 است
 گرفتن

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بگریه و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب آن را بگویم و بی آن رسانید که تا بل میبویدم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بضرورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بگریه و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب آن را بگویم و بی آن رسانید که تا بل میبویدم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بضرورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند و ام داری گفتم معقود همراه دیار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از اینها و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من اینها مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در خل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد کند و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهانی که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العمد و از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست بهر بگوئی و آنکه با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در خل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد کند و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهانی که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در خل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد کند و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهانی که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در خل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد کند و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهانی که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العمد و از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست بهر بگوئی و آنکه با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در خل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد کند و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پاد مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در خل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید کتاسل و تامل میبودم و مدافعت میکردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مراد آن آوردند که بر ششم و سیم
 او نشانی و با خبری و فرعی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مراد دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد کرد که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سیرای
 من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

سبب
 گشتن
 فریاد

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مرا بدان آوردند که بر شستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی نبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاهد من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروزون تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سلت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاهد من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و بیرون گفتم همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی مکن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست بهر بکونی و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در خل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مراد بیدار گشت سوگند میدهم ترا بخدمتی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخواب دیدم چون من این سخن بگفتم که سیتن و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب بیدار من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقرار و اولاد زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که اولاد را حاکم بعضی از آنی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
کرفتن

194

سے حاصل
کر لیں

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید کمال و تامل می نمودم و مدافعت می کردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر شستم و بپوشیدم
 او نشانی و با خبری و فرغی هر چه تا مترزد یکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد کردی که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض می گذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی
 من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

قابل
 است
 گرفتن

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاهد من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست بهر بکونی و لطف که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید که سبب و تشنه شدم و در خواب نشستم و غرض من آن بود که در خواب من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا بیدار حیا مانع آید و اگر مگر می و غرض من آن باشد تا مگر دانا رسولان و مستخبران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بر شسته بود و میگریست چون مرا بیدار گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخواب دیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در جواب کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب بر من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بر آن موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سلت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقرار و لوازم رنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید که سبب و تشنه شدم و در خواب نشستم و غرض من آن بود که در خواب من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا بیدار حیا مانع آید و اگر مگر می و غرض من آن باشد تا مگر دانا رسولان و مستخبران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بر شسته بود و میگریست چون مرا بیدار گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخواب دیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در جواب کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب بر من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر و غایت کشید و خانه نهانی با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید کمال و تامل می نمودم و مدافعت می کردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسیار
 او نشناختم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بر روی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد کردی گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی
 من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

قابل
 است
 گرفتن

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید کمال و تامل می نمودم و مدافعت می کردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسیار
 او نشناختم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بر روی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد کردی گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی
 من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش یکنوی کن و بیگانه کنی کنی خویشی از رعایب و دیگر فروزن تراست هر یکوی و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

قابل
 است
 گرفتن

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید کمال و تامل می نمودم و مدافعت می کردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسیار
 او نشناختم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بر روی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد کردی گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی
 من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اده
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

قابل
 است
 گرفتن

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرض من آن باشد تا مکرر دانا رسولان و مستخبران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آورند که بر ششم و سیم او نشانی و با خبری و فرعی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد از آن که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند و ام دارم که گفتم معقود همراه دینار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و لو ایاالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقرار و لوازم رنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

194

سے حاصل
کر لیں

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید که سبب و تشنه شدم و در خواب نشستم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مگر می و غرض من باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر شستم و بسرا او نشستم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتند ای امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخواب بیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم ای اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب بیدار من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذارد و دزد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض می بگذارد و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر و غایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید که تسل و تسلابل میبودم و مدافعت میکردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا
 او نشافتم و با خبری و فرغی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد کردی گفتم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تفریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی
 من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و ادا
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

قابل
 است
 گرفتن

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سینه و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کرد که گفتیم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری که گفتیم معقود همراه دینار بفروشد تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفروشد تا در رکاب من سیرای من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقرار و اولاد زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که اولاد را حاکم بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از آنی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پاد مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
کوفتن

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و غلبه بر من غالب شد و تشکر کردم که سبب دادا کردی من رسانید که تسل و تسلابل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در خل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد کند و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سیتن و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سیرای من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقرار و اولاد زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که اولوالارحام بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در خل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد کند و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سیتن و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سیرای من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقرار و اولاد زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که اولوالارحام بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاهد من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذارد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این ابراهیم مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروزن تراست بهر بگوئی و آنکه که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی نبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرعی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاهد من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاهد من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروزون تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کرد که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا رنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از تعایب و بیکر فروز تراست هر یکوی و لطف که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید که تسل و تسلابل میبودم و مدافعت میکردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسیار
 او نشناختم و با خبری و فرغی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بر روی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخواب دیدم
 چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد کردی که گفتم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سیرای
 من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است
 مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و ادا
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

قابل
 است
 گرفتن

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کائنات و تامل می نمودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاهد من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی مکن بی خویشی از تعایب و بیکار فزون تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاهد من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی مکن بی خویشی از تعایب و بیکار فزون تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابله میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از آنی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل
کتابان
کوفتن

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی نبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاهد من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی نبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مراد از آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذارد و دزد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از آنی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر شستم و بپوشیدم
 او نشانیتم و با خبری و فرغی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مرا دعای بد گوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تفریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی
 من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است
 مناسب این مقام است نظم با خویش یکنوی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر یکوی و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

قابل
 است
 گرفتن

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر شستم و بپوشیدم
 او نشانیتم و با خبری و فرغی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مرا دعای بد گوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تفریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی
 من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اده
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

قابل
 است
 گرفتن

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصرورت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از تعایب و بیکر فروز تراست بهر بکونی و لطف که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصرورت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصرورت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از تعایب و بیکر فروز تراست بهر بکونی و لطف که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در خل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخواب دیدم چون من این سخن بگفتم که سیتن و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سیرای من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقرار و اولاد زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که اولاد را حاکم بعضی از آنی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاهد من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از تعایب و بیکر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در خل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصرورت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سیرای من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از تعایب و بیکر فروز تراست هر یکوی و لطف که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیایان آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مراد بیدار گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب بیدار من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهانی که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از تعایب و بیکر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید کمال و تامل می نمودم و مدافعت میکردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر شستم و بپوشیدم
 او نشانی و با خبری و فرغی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد کردی گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی
 من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

قابل
 است
 گرفتن

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید کمال و تامل می نمودم و مدافعت می کردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر شستم و بپوشیدم
 او نشانی و با خبری و فرغی هر چه تا مترزد یکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذارد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی
 من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

قابل
 است
 گرفتن

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و غلبه بر من غالب شد و تشکر کردم که سبب دادا کردی من رسانید که تسل و تسلابل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در خل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستخبران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این ابراهیم مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست بهر بگوئی و آنکه که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل
کتابان
فرج

194

سے حاصل
کر لیں

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در خل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مراد ان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاهد من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این ابراهیم مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی مکن بی خویشی از تعایب و دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کوید که گفتیم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری که گفتیم معقود همراه دینار بفروشد تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفروشد تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقرار و اولاد زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که اولاد را حاکم بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العمد و از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروزن تراست بهر بگوئی و آنکه با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد کند و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرعی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب نشدم و بچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی نبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بضرورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروزن تراست بهر بگوئی و آنکه که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در خل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل
کتابان
فرج

194

سے حاصل
کر لیں

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بر روی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر و غایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در خل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بر روی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سلت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاهد من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنہ عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و غلبه بر من غالب شد و تشکر کردم که سبب دادا کردی من رسانید که تسل و تسلابل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصرورت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دانه بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض می بگذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاهد من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العمد و از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا رنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند و ام داری گفتم معقود همراه دیار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم ایچم لوا ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند و ام داری گفتم معقود همراه دیار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم ایچم لوا ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب بیدار من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم
 او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد کرد که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سیرای
 من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است
 مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی با

قابل
 است
 گرفتن

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست بهر بگوئی و آنکه با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بگریه و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب آن را بگویم و بی آن رسانید که تا بل میبویدم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد کند و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بضرورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد گوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در خل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقرار و اولاد زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که اولاد را حاکم بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنہ عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در خل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصرورت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از آنی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پاد مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کنی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید که تامل و تامل می نمودم و مدافعت می کردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرض من آن باشد تا مگر دانا رسولان و مستخبران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آورند که بر ششم و سیم او نشانی و با خبری و فرعی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب بزرگ من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سیرای من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقرار و اولاد زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که اولاد را حاکم بعضی از آنی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
کرفتن

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در خل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاهد من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از تعایب و بیکر فروز تراست هر یکوی و لطف که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد کند و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کردی گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از تعایب و بیکر فروز تراست هر یکوی و لطف که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بگریه و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب آن را بگویم و بی آن رسانید که تا بل میبویدم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مگر می و غمزدی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بضرورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من بگفت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بگفتی و در من پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست بهر بگوئی و آنکه با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر بگفت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید که تسل و تسل بل میبودم و مدافعت میکردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر شستم و بستر
 او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخواب دیدم
 چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب بزرگ من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و مشق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی
 من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

قابل
 است
 گرفتن

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بگریه و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب آن را بگویم و بی آن رسانید که تا بل میبویدم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بضرورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد گوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از اینها و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من اینها مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی نبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرعی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست بهر بگوئی و آنکه با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تامل می نمودم و مدافعت میکردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم
 او نشانی و با خبری و فرغی هر چه تا مترزد یکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مراد دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخواب دیدم
 چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب بزرگ من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تفریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن
 پرسید که چند و ام داری گفتم معقود همراه دیار بفرمود تا بگذارد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سیرای
 من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تامل
 در بیان
 گرفتن

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی نبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سلت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد کند و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرعی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاهد من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست بهر بکونی و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی نبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مراد از آن آوردند که بر ششم و سیم او نشاءتم و با خبری و فرعی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذارد و دزد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر سر فراش
 و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مختبران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم
 او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مرا دعای بد گوید که گفتیم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب بیدار من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تفریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری که گفتیم معقود همراه دینار بفروشد تا بگذارد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفروشد تا در رکاب من سیرای
 من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

قابل
 گشتن
 گرفتن

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سینه و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کردی گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و غلبه بر من غالب شد و تشکر کردم که سبب دادا کردی پس من رسانیدم که تسل و تسل بل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در خل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشاءتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقرار و اولاد زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که اولاد را حاکم بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید کتاسل و تاسبل میبودم و مدافعت میکردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غدری
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا
 او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخواب دیدم
 چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد کردی که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب بزرگ من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بر من پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی
 من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

قابل
 گشتن
 گرفتن

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند و ام داری گفتم معقود همراه دیار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و مشق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و غلبه بر من غالب شد و تشکر کردم که سبب دادا کرد و بی من رسانید که تامل و تامل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصرورت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العمد و از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از تعایب و بیکر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر و غایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل
کتاب
کوفتن

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در خل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد کند و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقرار و اولاد زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که اولاد را حاکم بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجای

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و غلبه بر من غالب شد و تشکر کردم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تامل می نمودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کرد که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب بیدار من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و لو اایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض می گذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لو این تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاهد من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقرار و لو الا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لو الا را حامی بعضی از من و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر و غایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل
کتاب
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی نبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و بیرون گفتم همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سیرای من بمانند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرعی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از آنی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العمد و از گفته من این پاد مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروزون تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی نبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب بیدار من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهانی که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید که تسل و تسلابل میبودم و مدافعت میکردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصرورت و الحاح مراد بان آوردند که بر شستم و بستر
 او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مراد بید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخواب دیدم
 چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خوا
 کردی تا مراد عای بد کردی که گفتم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب بیدار من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری که گفتم معقود همراه دیار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و مشق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکر ام
 و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان ملک و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی
 من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این ایا
 مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و ادا
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

قابل
 است
 گرفتن

باب تحسیم فرج رسیده

آنچه ابر که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و بچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرون الرشید رسید و پیغام او با مختصار و استدعا و من رسانید من از آنجا هیچ حساب بر نگزفتم و خوف و عیب بر من غالب شد و متشکر شستم که سبب ادا کردی پس رساند کتاسل و تسابل من بودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که داخل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا بنید حیا مانع آید و اگر گری و غمزدگی باشد تمام نکرد و اما رسولان و متجربان او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر شستم و بسرا او نشاءتم و با جوعی و فرغی هر چه تا متر نزدیک آورفتم او بر روی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بخدا می که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین مهدی را همین بخت بخواب دیدم چون من این سخن بگفتم که ایشان وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عا می بد که یک گفتم آری اما او ترا دعا می نیک گفت و آنچه رفته بود تا مست رویار با او و صحنه کردم و مبرون گفت همین بخت مهدی در خواب نیز من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من اصرار کرد و دو بعهده که ترا داده بود و فامود بخدا که مرا و را اقبال نمایم و صلوة رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند و ام دار می گفتم بمقتاد بفرزد دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من ناز بگذارم و سپرد ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده لعله انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت مهور مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکر ام و احترام من جستی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان ملک و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسیری من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و ماثر و عده مناقب و مخافه است و کلام ربانی محض بر منی است که اولوالارحام بعضهم او فی بعض و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل التحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العمد و از گفته من این ابراست مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بسکالکی مکن بی خویشی از تعایب و بیکر فرون تراست هر یکوی و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ کوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر و نیازت کشید و فاقه نهایت بجا

سے حاصل
کرنا

باب بیستم فی ردائے اہل بیت

آنچه ابر که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و بچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرون الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از آنجا هیچ حساب بر نگرفتم و خوف و غم بر من غالب شد و متشکر شستم که سبب دادا کردی پس رساند که تسل و تسل بل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که داخل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا بنید حیا مانع آید و اگر گری و غمزدگی باشد تمام نکرد و اما رسولان و متجربان او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسیار او نشناختم و با جوعی و فرغی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بر روی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بخدا می که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین مهدی را همین محطه بخواب دیدم چون من این سخن بگفتم که ایشان وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عا می بد که یک گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مست رویار با او و صدمه کردم مبرون گفت همین محطه مهدی در خواب نیز دمن آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تضریر کرد و بوعده که ترا داده بود و فامود بخدا که مرا و را اقبال نایم و صلوة رحمت بجای آورم پس از آن پرسید که چند و ام دارم می گفتم بمقتدا بفرمانه دیار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من ناز بگذارم و سپرد ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده لعله انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت مسعود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکر ام و احترام من جستی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان ملک و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسیری من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده بکارم و تا روعده مناقب و مخافه است و کلام ربانی محض بر منی است که اولوالارحام بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العمد و از گفته من این ابراهیم مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بسا کی مکن بی خویشی از تعایب و بیکر فرون تراست هر یکوی و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنہ عشر من باب التاویس و اذ کوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر بغایت کشید و فاقه نهایت بجا

سے حاصل
کرنا

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید کتاسل و تاسبل میبودم و مدافعت میکردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر شستم و بستر
 او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی
 من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است
 مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

قابل
 است
 گرفتن

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در خل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقرار و اولاد زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که اولاد را حاکم بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر یکوی و لطف که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و غلبه بر من غالب شد و تشکر کردم که سبب دادا کردی من رسانید که تامل و تامل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در غل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرض من آن باشد تا مکرر دانا رسولان و مستخبران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دانه بگذازدند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کائنات و تامل می نمودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در غل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد ان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سیتن و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذارد و دزد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقرار و اولاد زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که اولاد را حاکم بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید که تسل و تسل بل میبودم و مدافعت میکردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسیار
 او نشناختم و با خبری و فرغی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بر روی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد کردی که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی
 من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

قابل
 است
 گرفتن

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکند و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقرار و اولاد زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که اولوالارحام بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکند و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقرار و اولاد زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که اولوالارحام بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکند و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید کمال و تامل می نمودم و مدافعت می کردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا
 او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخواب دیدم
 چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب بیدار من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن
 پرسید که چند و ام دارم گفتم معقود همراه دیار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و مشق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکر ام
 و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی
 من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تامل
 در بیان
 گرفتن

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید که تسل و تسل بل میبودم و مدافعت میکردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر شستم و بپوشیدم
 او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی
 من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

قابل
 است
 گرفتن

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید کمال و تامل می نمودم و مدافعت می کردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر شستم و بپوشیدم
 او نشانی و با خبری و فرغی هر چه تا مترزد یکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد کردی که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض می گذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی
 من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش یکنوی کن و بیگانه کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر یکوی و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تامل
 در بیان
 گرفتن

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید کمال و تامل می نمودم و مدافعت میکردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسیار
 او نشناختم و با خبری و فرغی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بر روی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد کردی که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی
 من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تامل
 در بیان
 گرفتن

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در خل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سیتن و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کوید که گفتیم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری که گفتیم معقود همراه دینار بفروشد تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جستی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفروشد تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاهد من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی مکن بی خویشی از تعایب و بیکار فزون تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل
کتابان
کوفتن

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بگریه و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید که تامل و تامل می نمودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بضرورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب نشدم و بچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابله میبویدم و دافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و بیرون گفتم همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند و ام دارم می گفتم معقود همراه دیار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن ایمان و ایلالت دشمن را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض می بگذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که اولوالارحام بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی مکن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر یکوی و لطف که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید کتاسل و تامل می نمودم و مدافعت میکردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر شستم و بپوشیدم
 او نشانی و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد کردی گفتم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تفریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لواء ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی
 من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و ادا
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تامل
 کتاسل
 فریاد

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کردی که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب بیدار من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سیرای من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم رنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بر روی بستر نشسته بود و میگریست چون مراد بیدار گشت سوگند میدهم ترا بخدمتی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخواب دیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب بر من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بحد که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سیرای من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی مکن بی خویشی از تعایب و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید که تسل و تسلابل میبودم و مدافعت میکردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر شستم و بستر
 او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب بیدار من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تفریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لواء ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی
 من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که اولوالارحام بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است
 مناسب این مقام است نظم با خویش یکنوی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر یکوی و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و ادا
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

قابل
 است
 گرفتن

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در خل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بگریه و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب آن را بگویم و بی آن رسانید که تا بل میبویدم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بضرورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند و ام دارم گفتم معقود همراه دیار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از اینها و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من اینها مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد ان آوردند که بر ششم و سیم
 او نشانیتم و با خبری و فرغی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرادید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذارد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سیرای
 من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از تعایب و بیکر فروز تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

قابل
 است
 گرفتن

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر سر فراش
 و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم
 او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مرا دعای بد گوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب بیدار من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تفریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی
 من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش یکنوی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر یکوی و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

قابل
 گشتن
 فریاد

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بگریه و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب آن را بگویم و بی آن رسانید که تا بل میبویدم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد کند و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بضرورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد گوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاهد من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید که تسل و تسل بل میبودم و مدافعت میکردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر شستم و بپوشیدم
 او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد کردی که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض می گذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی
 من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

قابل
 است
 گرفتن

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و عجب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید کتاسل و تامل میبودم و مدافعت میکردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر شستم و بپوشیدم
 او نشانی و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد کردی گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تفریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض می بگذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی
 من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست بهر بکونی و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

قابل
 است
 گرفتن

باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سینه و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب بیدار من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سیرای من پادشاه و حال من نکوشد و جاهد من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر سر فراش
 و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر شستم و بپوشیدم
 او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مرا دعای بد گوید که گفتیم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تفریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری که گفتیم معقود همراه دینار بفروشد تا بگذارد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفروشد تا در رکاب من بسطی
 من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

قابل
 است
 گرفتن

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی نبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کرد که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض می بگذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کردی که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کردی که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاهد من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العمد و از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر شستم و بسرا او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کرد که گفتیم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری که گفتیم معقود همراه دینار بفروشد تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنیم و لو ایاالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لو ابا من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفروشد تا در رکاب من بسپاری من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لو ابا رنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لو ابا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و ادا گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیایان آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر شستم و بسرا او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیایان آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مراد دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاهد من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم رنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و لو اایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لو این تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقرار و لو الا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لو الا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از تعایب و بیکر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل
کتابان فرج
کرفتن

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و غلبه بر من غالب شد و تشکر کردم که سبب دادا کردی من رسانید که تامل و تامل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در غل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتاب
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی نبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کرد که گفتیم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری که گفتیم معقود همراه دینار بفروشد تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفروشد تا در رکاب من سیرای من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من بگفت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر و غایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کرد که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کردی گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از آنی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و غلبه بر من غالب شد و تشکر کردم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تامل می نمودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرغی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند و ام دارم گفتم معقود همراه دیار بفرمود تا بگذارد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بر آن موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
کوفتن

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا رنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید که تسل و تسل بل میبودم و مدافعت میکردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد ان آوردند که بر شستم و بسرا
 او نشافتم و با خبری و فرغی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرادید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خوا
 کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکر ام
 و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی
 من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این ایا
 مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و ادا
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

قابل
 است
 گرفتن

باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کرد که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقرار و اولاد زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که اولاد را حاکم بعضی از آنی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروز تراست هر گویای که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کرد که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم رنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تامل می نمودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بر روی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سیرای من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از آنی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از تعایب و بیکر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد کند و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کرد که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر یکوی و لطف که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید کمال و تامل می نمودم و مدافعت می کردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر شستم و بپوشیدم
 او نشانی و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تفریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی
 من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است
 مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اده
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تامل
 در بیان
 گرفتن

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید کمال و تامل می نمودم و مدافعت می کردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر شستم و بپوشیدم
 او نشانی و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تفریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی
 من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است
 مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اده
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تامل
 در بیان
 گرفتن

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در خل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در خل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در خل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در خل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پاد مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد ان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سیتن و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کرد که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب بیدار من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از استند

۱۹۶

آنچه ابراهیم دید که بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید که سبب و تشنه شدم و در خواب نشستم و غرض من آن بود که در خواب من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مگر می و غرض من آن باشد تا مگر دانا رسولان و مستخبران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آورند که بر ششم و سیم او نشانی و با خبری و فرعی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بر شسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مرا دعای بد گوید که گفتیم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفتیم همین خطه محمدی در خواب بر زمین آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود ما بمن اقرار کردیم و بعد از آن که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری که گفتیم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقرار و لوازم رنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از استند

۱۹۶

آنچه ابراهیم دید که بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در خل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و بیکر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و بیکر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید که تامل و تامل می نمودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر و غایت کشید و خانه نهانی با

تأمل
کتاب
کوفتن

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید که تسل و تسل بل میبودم و مدافعت میکردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر شستم و بپوشیدم
 او نشانی و با خبری و فرغی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد کردی که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و مشق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سیرای
 من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

قابل
 است
 گرفتن

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این ایا مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی نبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد کند و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سینه و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کردی که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دانه بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا رنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید کمال و تامل می نمودم و مدافعت می کردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر شستم و بپوشیدم
 او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست
 کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی
 من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است
 مناسب این مقام است نظم با خویش یکنوی کن و بیگانه کنی کنی خویشی از غایب و دیگر فروز تراست هر یکوی و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی با

قابل
 است
 گرفتن

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید که تامل و تامل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید کمال و تامل می نمودم و مدافعت می کردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر شستم و بپوشیدم
 او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست
 کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و مشق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی
 من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تامل
 در بیان
 گرفتن

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید که تامل و تامل می نمودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر شستم و بستر را او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفتم همین نقطه محمدی در خواب بیدار من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در خل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سیتن و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کوید که گفتیم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری که گفتیم معقود همراه دینار بفروشد تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفروشد تا در رکاب من سیرای من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العمد و از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی مکن بی خویشی از تعایب و دیگر فروزن تراست هر یکوی و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
کوفتن

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید که تامل و تامل می نمودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقرار و اولاد زنده بکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که اولاد را حاکم بعضی از آنی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اوله گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل
کتابان
کرفتن

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب آن را بگویم و بی آن رسانید که تا بل میبویدم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد کند و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر شستم و بستر را او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد گوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفتم همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم رنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیا مانع آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در خل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا رنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب نشدم و بچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بضرورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و بیرون گفتم همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از تعایب و بیکر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کرد که گفتیم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری که گفتیم معقود همراه دینار بفروشد تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفروشد تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاهد من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حاکم بعضی را منی بعضی را و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و بیرون گفتم همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند و ام داری گفتم معقود همراه دیار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد کند و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسپاری من پادشاه و حال من نکوشید و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست بهر بگوئی و آنکه با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کرد که گفتیم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری که گفتیم معقود همراه دینار بفروشد تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفروشد تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از تعایب و بیکار فزون تراست هر یکوی و لطف که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و غلبه بر من غالب شد و تشکر کردم که سبب دادا کردی من رسانید که تسل و تسلابل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخواب دیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقرار و اولاد زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که اولاد را حاکم بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاهد من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیایان آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مراد بیدار گشت سوگند میدهم ترا بخدمتی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخواب دیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب بیدار من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی نبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرعی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دانه بگذازدند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقرار و اولاد زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که اولاد را حاکم بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنہ عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید کمال و تامل می نمودم و مدافعت میکردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد آن آوردند که بر شستم و بسرا
 او نشانیتم و با خبری و فرغی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد کردی که گفتم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و مشق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی
 من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

قابل
 است
 گرفتن

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید کمال و تامل می نمودم و مدافعت میکردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد آن آوردند که بر شستم و بسرا
 او نشانیتم و با خبری و فرغی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد کردی که گفتم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و مشق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی
 من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

قابل
 است
 گرفتن

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب نشدم و بچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بضرورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کردی گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم رنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حاکم بعضی را منی بعضی را و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید که تسل و تسل بل میبودم و مدافعت میکردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر شستم و بستر
 او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد کردی که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب بزرگ من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری که گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دانه بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض می بگذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی
 من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

قابل
 است
 گرفتن

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی نبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کرد که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم رنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حاکم بعضی را منی بعضی را و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از تعایب و بیکر فروز تراست هر یکوی و لطف که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از تعایب و بیکر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و غلبه بر من غالب شد و تشکر کردم که سبب دادا کردی من رسانید که تامل و تامل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب بیدار من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقرار و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروز تراست هر گویای که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در خل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جستی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از آنی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
کرفتن

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و غلبه بر من غالب شد و تشکر کردم که سبب دادا کرد و بی من رسانید که تامل و تامل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سیتین و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر و غایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
کرفتن

باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب نشدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کرد که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید کمال و تامل می نمودم و مدافعت می کردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر شستم و بپوشیدم
 او نشانی و با خبری و فرغی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی
 من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تامل
 در بیان
 گرفتن

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقرار و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر شستم و بپوشیدم و نشانی تمام و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت آوردم و بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کردی گفتیم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتیم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سیرای من بپایند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقرار و اولاد زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که اولوالارحام بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید که سبب و تشنه شدم و در خواب نشستم و غرض من آن بود که در خواب من بروی روز باشد و در مجمع مردم که چون مرا بیدار حیا مانع آید و اگر مگر می و غرض من باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب بیدار من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهانی که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذارد و دزد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقرار و لوازم رنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از آنی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر و غایت کشید و خانه نهانی با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در خل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد کند و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سیتن و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاهد من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست بهر بگوئی و آنکه با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بگریه و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب آن را بگویم و بی آن رسانید که تا بل میبویدم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد کند و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بضرورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد گوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از اینها و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من اینها مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کردی که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غم بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید که تامل و تامل می نمودم و مدافعت می کردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرض من آن باشد تا مگر دانا رسولان و مستخبران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آورند که بر ششم و سیم او نشانی و با خبری و فرعی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را ائمه شایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیال و دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتاب
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید که تسل و تسل بل میبودم و مدافعت میکردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر شستم و بستر
 او نشافتم و با خبری و فرغی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بر روی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخواب دیدم
 چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب بزرگ من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن
 پرسید که چند و ام داری گفتم معقود همراه دیار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکر ام
 و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی
 من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

قابل
 است
 گرفتن

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فایده آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم
 او نشانیتم و با خبری و فرغی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دینار بفرمود تا بگذارد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سیرای
 من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و فاقه نهایت بجا

قابل
 است
 گرفتن

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید کمال و تامل می نمودم و مدافعت می کردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر شستم و بپوشیدم
 او نشانی و با خبری و فرغی هر چه تا مترزد یکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد کردی که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض می گذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی
 من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

قابل
 است
 گرفتن

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید کمال و تامل می نمودم و مدافعت می کردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسیار
 او نشناختم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بر روی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد کردی که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی
 من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

قابل
 است
 گرفتن

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکند و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرعی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
کوفتن

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکند و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرعی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاهد من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقرار و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از من و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
کرفتن

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در خل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مراد بان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرعی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم رنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی مکن بی خویشی از تعایب و بیکر فروز تراست هر یکوی و لطف که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل
کتابان
کوفتن

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و رعب بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در خل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
کوفتن

باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب نشدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و بیرون گفتم همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از آنی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از استیلا

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب نشدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بنصرت و الحاح مراد بان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین نقطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و بیرون گفتم همین نقطه محمدی در خواب بیدار شد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند و ام داری گفتم معقود همراه دیار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم ایچم لوا ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطری من پانند و حال من نکوشد و جاهد من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العمد و از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از تعایب و بیکر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا مکر و بی بن رسانید کتاسل و تامل می نمودم و مدافعت میکردم
 و غرض من آن بود که در خل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسیار
 او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد هزار دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض می گذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی
 من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

قابل
 است
 گرفتن

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا مکر و بی بن رساندن کاسل و تنابل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکر و غدری باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرعی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی مکن بی خویشی از تعایب و بیکر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
کوفتن

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کرد که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی است و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مرا بدان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دانه بگذازدند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنهم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگزار در بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا را زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد آن آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد کردی که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم معقود همدان دیار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن آنیم و لو اایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض می بگذارد بر ملت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لو این تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لو اا زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لو اا را حامی بعضی از منی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العمد و از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروز تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایتی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غیب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید کمال و تامل می نمودم و مدافعت می کردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر شستم و بستر
 او نشافتم و با خبری و فرغی هر چه تا متر زد یکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخواب دیدم
 چون من این سخن بگفتم که سبب و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد که بگویم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب بزرگ من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذارد و دزد و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان ملک و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی
 من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این است
 مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

سبب
 گشتن
 فریاد

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غیب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید کمال و تامل می نمودم و مدافعت می کردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر شستم و بستر
 او نشافتم و با خبری و فرغی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیکت گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و هر دو نفر گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و دوازده نفر نمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لوا و ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و مشق و لوا بمن تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سبزی
 من پادند و حال من نکوشند و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

قابل
 گشتن
 فریاد

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید کمال و تامل می نمودم و مدافعت می کردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر شستم و بپوشیدم
 او نشانی و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد کردی که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لواء ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی
 من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروز تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامنہ عشر من باب السادس و ادا
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

قابل
 است
 گرفتن

باب بیستم فی بیان سنده

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او
 سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و بر گفتم
 و خوف و غلب بر من غالب شد و تشکر گفتم که سبب دادا کردی من رسانید کمال و تامل می نمودم و مدافعت می کردم
 و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی
 باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحال مرا بدان آوردند که بر شستم و بپوشیدم
 او نشانی و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید
 گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم
 چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست
 کردی تا مراد عای بد کردی که گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر
 کردم و بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من
 تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن
 پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپرد
 ایچم لواء ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده
 انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام
 و احترام من جنتی الغایه و الامکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی
 من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوالا
 زنده مکارم و تاثر و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوالا را حامی بعضی از من
 و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه
 مناسب این مقام است نظم با خویش بکونی کن و بیکانی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و
 که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و ادا
 گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

قابل
 است
 گرفتن

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه را که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب نشدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کتاس و تنابلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصورت و الحاح مراد بان آوردند که بر نشستم و بسرا او نشافتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مراد بید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتیم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و صبر کردم و بیرون گفتم همین خطه محمدی در خواب بیدار من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که تر داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صله رحم بجای آورم پس از آن پرسید که چند و ام داری گفتم معقدا و همراه دیار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردن ایمان و ایلالت دشمن را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض حق بگذار و بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من بسطی من پادند و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم حامی بعضی از منی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اکل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پاد مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیگانه کنی کن بی خویشی از عیایب دیگر فروزن تراست هر گویای و که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است الحکایه الثامنه عشر من باب السادس و اذ گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنجا ابراهیم که دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خواب بر سر فراش نشستم و خوف و غلبه بر من غالب شد و تشنه شدم که سبب دادا کرد و بی من رسانید کمال و تنبلی میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا متر نزدیک او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که سینه و زاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او درخواست کردی تا مراد عای بد که بگفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعهده که ترا داده بود و فامود بجهاد که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذارد و ندو گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سیرای من پادشاه و حال من نکوشد و جاهد من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عهده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این ابراهیم مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروزن تراست بهر بگوئی و آنکه که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهانی بجا

تأمل
کتابان
فرج

باب بیستم فرج بعد از آنکه

۱۹۶

آنچه ابراهیم دیده بودم با او حکایت کردم و بعد از آن در خواب شنیدم و همچنان بر سر فراش نشسته بودم و با او سخن میگویم که رسول مبرور الرشید رسید و پیغام او با مختصراً و استدعا و من رسانید من از خواب بیدار شدم و در خوف و غلبه بر من غالب شد و تشکر کردم که سبب دادا کردی من رسانید که تسل و تسلابل میبودم و مدافعت میکردم و غرض من آن بود که در محل من بروی روز باشد و مجمع مردم که چون مرا ببیند حیال فریاد آید و اگر مکرری و غرضی باشد تمام نکرد و اما رسولان و مستجران او متواتر گشتند و بصره و رت و الحاح مرا بدان آوردند که بر ششم و سیم او نشانیتم و با خبری و فرخی هر چه تا مترزدیکت او رفتم او بروی بستر نشسته بود و میگریست چون مرا دید گفت سوگند میدهم ترا بجهانی که امشب هیچ خوابیده که گفتم آری امیر المؤمنین محمدی را همین خطه بخوابیدم چون من این سخن بگفتم که لیکن وزاری او زیاده گشت بعد از آن گفت با او از من شکایت کردی و از او در خواست کردی تا مراد عای بد کوید گفتم آری اما او ترا دعای نیک گفت و آنچه رفته بود تا مدت رویار با او و هر چه کردم بیرون گفت همین خطه محمدی در خواب ببرد من آمد و هر چه تو گفته بودی و او جواب داده بود با من تقریر کرد و بعد عده که ترا داده بود و فامود بجهت که مرا و را امتثال نمایم و صلواتی بجا می آورم پس از آن پرسید که چند دام داری گفتم هفتاد و هشتاد و بیست و نه دینار بفرمود تا بگذاردند و گفت بخانه مرو تا من نماز بگذارم و سپردم آنچنان که او ایالت دمشق را بتو دهم و در دولت و سعادت بروی تو بکشایم و من بران موجب که فرموده بودم انقیاد نمودم و چون فرض شد بگذار در بر سنت معهود مرا استدعا فرمود و عهد و شوق و لوازم من تسلیم کرد و در اکرام و احترام من جنتی الغایه و الا مکان کوشید و ارکان مملکت و اعیان دولت را بفرمود تا در رکاب من سیرای من پادشاه و حال من نکوشد و جاه من رفیع گشت فصل ایچکایت منی است از آنکه رعایت جانب اقدرب و لوازم زنده مکارم و آثار و عده مناقب و مغایر است و کلام ربانی محض بر منی است که او لوازم را جام بعضی از آنی بعضی و حدیث نبوی علیه الصلوٰه و اهل الحیات برین دعوی حجت قوی که صله الرحم ترید فی العبره از گفته من این پادشاه مناسب این مقام است نظم با خویش بگوئی کن و بیکانگی کن بی خویشی از تعایب و دیگر فروزن تراست بهر بگوئی و آنکه که با خویش میکنی با خویش کرده باشی وین خود مقرر است ایچکایت الثامن عشر من باب السادس و آنکه گوید که وقتی مرا دست شکنی روی نمود و نعمت و ثروت پشت من آورد و فقر لغایت کشید و خانه نهایت با

تأمل
کتابان
فرج

باسم بزرگوار و بزرگوار
۵۳۶

در نشان زبان رسول و هم مرد عاقل باید که در شدت و رخا و فقر و غنا بر نفسی که هم بر نی که
 به با او اندین احسانا تا بلیغین عندکنا لکبر احد بها او کلاهما کلا قتل لها انفس و لا تنهر بها و قل لها قولا کریمه
 لفظ مبرک است که در مکتوب فی فضل الصلوات است که اکثر انبیاء است که اشع و الله اکبر و ان ارکنا من شیان فضل
 از قمار کنند و مرد و انما باید که حقوق قدیم ما در آن و پدید آن را در عایت نماید و در حوادث و طبعی است
 مناد خود را بدقت بلای ایشان سازد و چون ظاهر از پدید دولت ایشان در فاقیت حاکمیتی
 و مستعد شود حق قدیم ایشان را فراموش کند که فرزند اگر چه بود و بعد بسبب یاد خدمت و الله نمود
 باشد هنوز شرایع حقوق وی را اندر یاری بجای میاورده باشد چنانکه آورده اند که وقتی شخصی
 بفرگشت یا عمر را در خود را برودش که فرقی است از آن که کرده ام و بقضاء حوائج کلی و جزوی وی قیام
 نموده ایاحتی او را گذارده ام یا نه گفت نه زیرا که این حق طریقه العین و دست گفت بود گفت بعبیه
 آنکه او تر بر داشته و بهین احوال کرده است و حیات را بجان و دل خواسته و توان این احوالی که
 کرده مرکنه او را بسبب غلامی خود از شدت او به عاوضه و از کول و ایت کرده اند که گفت که اگر
 ما و بر بخواند و در نماز باشی جواب او بگو و اگر پدرش خواند جواب بگو پس معلوم میشود که حقوق ما و
 بعد از خدای تعالی بر همه حقوق مهم است و اگر کسی در احوال است که بعبیه و خلوت و در وقت
 بسنی مشغول و بسبب حقوق و در خود بی التفاتی نگردی و بشرایع خدمت و مراحم حقوق او قیام نمود
 اثر تغییر و نهاد و طبیعت او پیش ظاهر گشتی و او به او ساه من شیطانی بدان که شستی که بیانه قیاس و
 یکانه او مفارقت افتد پس مرد عاقل باید که در همه ابواب و احوال این ذکر را دستور خود سازد
 و در رعایت جانب و الله و اقربای خود و بقدر الواسع و الا مکان بگوید و بظاہر رعایت و در وقت
 مالی عاریتی مغرور نگردد و سبب و دلیل است بر تخریق حسن عهد و محافظت حقوق قدیم و اطفا فیضیلت و سبب
 در باب فضل و علم و شرافت و احسان صاحب در دین دولت و موافقت ایشان بر اصلاح ذات
 البین با جماعت تا بعین خیر آنکه لطیف این العین بر عین تأسید مودت عین البنی و محبت البنی با عین و کر
 شود و در سبب که چون شرافت و اعیان و تقوی او را و در بحصول مقاصد مکنان قیام نمود و چون

باسم بزرگوار و بزرگوار
۵۳۶

در نشان زبان رسول و هم مرد عاقل باید که در شدت و رخا و فقر و غنا بر نفسی که هم بر نی که
 به با او اندین احسانا تا بلیغین عندکنا لکبر احد بها او کلاهما کلا قتل لها انفس و لا تنهر بها و قل لها قولا کریمه
 لفظ مبرک است که در مکتوب فی فضل الصلوة آمده است که اکل النعمات که اشع و الله اکث و ان ارکت ان تنفخ فی
 ان قمار کند و مرد و انما باید که حقوق قدیم را در آن و پدید آن را رعایت نماید و در حوادث و طایفات
 مناد خود را بدقت بلای ایشان سازد و چون ظاهر از بخت بد دولت ایشان در فاقیت حاکمیتی
 و مستعد شود حق قدیم ایشان را فراموش نکند که فرزند اگر چه بود و بعد بسبب یارده نیست و الله بود
 باشد هنوز شرایع حقوق وی را اندر یاری بجای بیاورد و به چنانکه آورده اند که وقتی شخصی
 بفرگشت یا عمر را در خود را برودش که قبیح است و هم کرده ام و بقضاء حوائج کلی و جبروی و می قیام
 نموده ایاحتی او را گذارده ام یا نه گفت نه زیرا که این حق طریقه العین و دست گفت بود گفت بعبیه
 انکه او تر بر داشته و بهین احوال کرده است و حیات را بجان و دل خواسته و توان این احوالی که
 کرده مرکنه او را بسبب غلامی خود از شدت او به عاوضه و از کول و ایت کرده اند که کشتن
 باور بخواند و در نماز با شکی بود و او بگوید اگر پدرش را ندانم چه باید بگویم من میگویم که حقوق باور
 بعد از خدا یعنی الله تعالی بر همه حقوق مقدم است و اگر کسی در احوال است که بعبیه و خلوت و در وقت
 بسنی مشغول و بسنی حقوق باور خود بی التفاتی نگردد و بشرایع خدمت و مراحم حقوق او قیام نمود
 اثر تغییر و نهاد و طبیعت او پیش ظاهر گشتی و او به او ساه و شیطانی بدان گشتی که بیانه قیاس و
 یکانه او مفارقت افق پس مرد عاقل باید که در همه ابواب و احوال این ذکر را دستور خود سازد
 و در رعایت جانب و الله و اقربای خود و بقدر الوسع و الا مکان بگوید و بظاہر رعایت و در وقت
 مالی عاریتی مغرور نگردد و سبب و دلیل است بر تخریق حسن عهد و محافظت حقوق قدیم و اطفا فیضیلت و سبب
 در باب فضل و علم و شرافت و احسان صاحب در دین دولت و موافقت ایشان بر اصلاح ذات
 البین با جماعت تا بعین خیر آنکه لطیف ابن العقیق بر عین تأسید مودت عین البنی و محبت البنی با عین و کر
 شود و درم بسنی که چون شرافت و اعیان و قیامی او و در بحصول مقاصد مکنان قیام نمود و چون

باسم بزرگوار و بزرگوار
۵۳۶

در نشان زبان رسول و هم مرد عاقل باید که در شدت و رخا و فقر و غنا بر نفسی که هم بر نی که
 به با او اندین احسانا تا بلیغین عندکنا لکبر احد بها او کلاهما کلا قتل لها انفس و لا تنهر بها و قل لها قولا کریمه
 لفظ مبرک است که در مکتوب فی فضل الصلوة آمده است که اکل النعمات که اشع و الله اکث و ان ارکت ان تنفخ فی
 ان قمار کند و مرد و انما باید که حقوق قدیم را در آن و پدید آن را رعایت نماید و در حوادث و طایفات
 مناد خود را بدقت بلای ایشان سازد و چون ظاهر از بخت بد دولت ایشان در فاقیت حاکمیتی
 و مستعد شود حق قدیم ایشان را فراموش نکند که فرزند اگر چه بود و بعد بسبب یارده نیست و الله بود
 باشد هنوز شرایع حقوق وی را اندر یاری بجای بیاورد و به چنانکه آورده اند که وقتی شخصی
 بفرگشت یا عمر را در خود را برودش که قبیح است و هم کرده ام و بقضاء حوائج کلی و جبروی و می قیام
 نموده ایاحتی او را گذارده ام یا نه گفت نه زیرا که این حق طریقه العین و دست گفت بود گفت بعبیه
 انکه او تر بر داشته و بهین احوال کرده است و حیات را بجان و دل خواسته و توان این احوالی که
 کرده مرکنه او را بسبب غلامی خود از شدت او به عاوضه و از کول و ایت کرده اند که کشتن
 باور بخواند و در نماز با شکی بود و او بگوید اگر پدرش را ندانم چه باید بگویم من میگویم که حقوق باور
 بعد از خدا یعنی الله تعالی بر همه حقوق مقدم است و اگر کسی در احوال است که بعبیه و خلوت و در وقت
 بسنی مشغول و بسنی حقوق باور خود بی التفاتی نگردد و بشرایع خدمت و مراحم حقوق او قیام نمود
 اثر تغییر و نهاد و طبیعت او پیش ظاهر گشتی و او به او ساه و شیطانی بدان گشتی که بیانه قیاس و
 یکانه او مفارقت افق پس مرد عاقل باید که در همه ابواب و احوال این ذکر را دستور خود سازد
 و در رعایت جانب و الله و اقربای خود و بقدر الوسع و الا مکان بگوید و بظاہر رعایت و در وقت
 مالی عاریتی مغرور نگردد و سبب و دلیل است بر تخریق حسن عهد و محافظت حقوق قدیم و اطفا فیضیلت و سبب
 در باب فضل و علم و شرافت و احسان صاحب در دین دولت و موافقت ایشان بر اصلاح ذات
 البین با جماعت تا بعین خیر آنکه لطیف ابن العقیق بر عین تأسید مودت عین البنی و محبت البنی با عین و کر
 شود و در سبب که چون شرافت و اعیان و قیامی او و در بحصول مقاصد مکنان قیام نمود و چون

باسم بزرگوار و بزرگوار
۵۳۶

در نشان زبان رسول و هم مرد عاقل باید که در شدت و رخا و فقر و غنا بر نفسی که هم بر نی که
 به باور اندین احسانا تا بلیغین عندکنا لکبر احد بها او کلاهما کلا قتل لها انفس و لا تنهر بها و قل لها قولا کریمه
 لفظ مبرک است که در مکتوب فی فضل العلم است که اکل انعمیات که اشع و الله اکبر و ان ارکنا من خلیفان فضل
 از قمار کند و مرد و انما باید که حقوق قدیم را در آن و پدید آن را در عایت نماید و در حوادث و طبعیات
 مناد خود را بدقت بلای ایشان سازد و چون ظاهر از پدید دولت ایشان در فایده است و حق
 و مستعد شود حق قدیم ایشان را فراموش نکند که فرزند اگر چه بود و بعد بسبب یاد دهنده است و الله بود
 باشد هنوز شرایع حقوق وی را اندر بار یکی بجای میاورده باشد و چنانکه آورده اند که وقتی شخصی
 بفرستاده یا امر را در خود را برودش که قبیح است و هم کرده ام و انصاف و حیا و کمالی و جبروی و می قیام
 نموده ایاحتی او را گذارده ام یا نه گفت نه زیرا که این حق طریقه العین و دست گفت بود گفت بعبیه
 انکه او تر بر داشته و بهین احوال کرده است و حیات را بجان و دل خواسته و توان این احوالی که
 کرده مرکنه او را بسبب غلامی خود از شدت او به عاقل است و از کون و ایت کرده اند که کشتن او را
 باور بخواند و در نماز با شکی بود و او بگوید اگر پدرش را ندانم چه باید بگویم من میگویم که حقوق ما را
 بعد از خدا یعنی الله تعالی بر همه حقوق مهم است و اگر کسی در احوال است که بعبیه است و در حق
 بسنی مشغول است و نسبت به حقوق و در خود بی التفاتی نگردد و بشرایع خدمت و مراحم حقوق او قیام نمود
 اثر تغییر و نهاد و طبیعت او پیش ظاهر گشتی و او به او ساه و شیطانی بدان که شیطانی که بیانه قیاس و نسبت
 یکانه او مفارقت افق پس مرد عاقل باید که در همه ابواب و احوال این ذکر را دستور خود سازد
 و در رعایت جانب و الله و اقربای خود و بقدر الواسع و الا مکان بگوید و بظاہر رعایت و در حق
 مالی عاریتی مغرور نگردد و سبب و دلیل است بر تخریق حسن عهد و محافظت حقوق قدیم و اطفا فیضیلت و سبب
 در باب فضل و علم و شرافت و احسان صاحب در دین دولت و موافقت ایشان بر اصلاح ذات
 البین با جماعت تا بعین خیر آنکه لطیف ابن العقیق بر عین تأسید مودت عین البنی و محبت البنی با عین و کر
 شود و در هم بسنی که چون شرافت و اعیان و تقوی او را و در بحصول مقاصد مکنان قیام نمود و چون